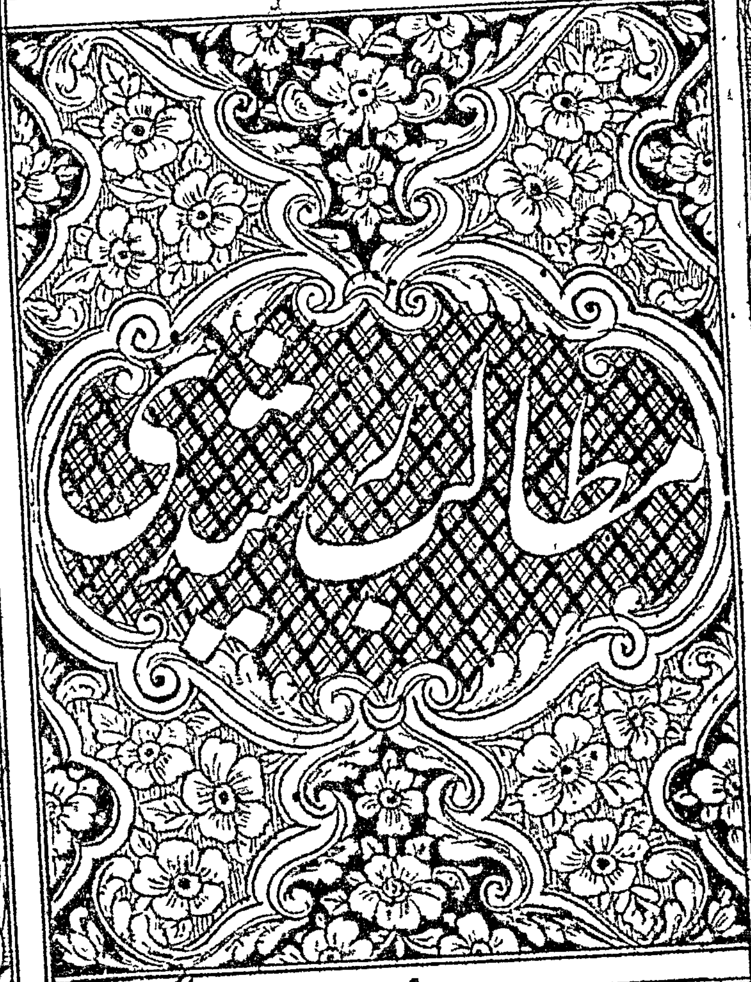
بعون صانع ملک منان و فضل خلاق زمین و آسمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مطبوع جهان گردید

تقریظ مطالب رشیدی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد وثنا بی عد حضرت احدی که قلوب مومنان را مستعد مشاهدهٔ شاهد وحدت بخشید و عقول عاقلان را بمعاینهٔ تغیر و کثرت مصنوعات حیران قدرت گردانید دیدهٔ دل اگر بینا شود در وجود سوای خدا ننماید و عقل اگر سلیم گردد حباب از محیط جدا نداند ؎ چشم اگر بینا شود هر سو جمال یار هست * گوش اگر شنوا بود در هر سخن اسرار هست * و ثنای لاتعد تحفهٔ بارگاه احمدی که اتباع شریعتش صراط مستقیم وصول الی الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بر این گواه ؎ خلاف پیمبر کسی ره گزید * که هرگز بمنزل نخواهد رسید * از بوسهٔ نقش پایش لبهارا دعوی مسیحائی سزاوار و بسجدهٔ پائین خوابگاهش بخت پیشانیها بیدار اصحاب کبارش نجوم آسمان هدایت و آل اطهارش سفینهٔ نجات و شفاعت اما بعد مخفی مباد و پوشیده نماناد که چون کتاب لاجواب هادی راه صدق و صواب بدرقهٔ مسالک سعیدی مسمی به مطالب رشیدی از تصنیفات ملکی صفات آفتاب آسمان هدایت قطب سپهر معرفت جنید اقتدا شبلی روزگار ثانی شیخ اکبر حضرت مولانا تراب علی شاه قلندر قدس سره در مطبع لاثانی بلا اشتباه منسوب بجناب منشی نول کشور صاحب فی نیجاه بهمه جهت طیار گردید و قابل استفادهٔ اولی الابصار گردید تقریظ ریختهٔ قلم اعجاز رقم بادشاه قلم و نازک خیالی ثانی فردوسی رشک هلالی سحبان زبان خاقانی دوران عالی مناقب والامراتب منشی محمد عبد الحی صاحب متخلص بعرشی بمطبع موصوف رسید بلحاظ حسن الفاظ و مضامین ارادت آگینش طبع آن واجب گردید تقریظی ست منظوم نظیرش معدوم لفظ لفظش فصاحت خیز حرف حرفش براعت انگیز از حسن موزونیت مصارعش سرو پا بگل از لطافت اشعارش بیت ابروی خوبان خجل ؎ بیت ابرو نسبت خود گر شنوا و میکند * شاهد مضمون شعر بیتش نازک ابروی کند * چون درین ابیات سلطان حسن اعتقاد بذات قدسی صفات حضور صاحب قدس سره و جلوس بر فراست مسندش را بسته القدیمه گفته زبسته

وهی بلده

رفتیم از خویشتن و حکایت میکنیم
مرده را جان از دم عیسی رسد
تن اگر دم زان دم عیسی زند
جان به تن اندر دم عیسی قیس
من که در شیدا از تو زاب و گلم
گوهری کز آب بینائی آستی
وان گهر کز لعل گویا ریخته است
معدن آن گوهر ایمان فروز
همچون ندای غیب غاصان را آب
برخ پیمانه آشنایان راز
هان و هان از سیخ اینجا یان
باده در جوش مستان رندان شور مستی
ای فدای پیر مستی و شنگ من
اتقیا مرو زوحق برانبیا
حسن کاساعشق را پرورد کار
عشق تمکینش همانا مشکل است
عاشقی چون دم زمعشوقی زند
منزل عشق از ازل مردار است
آنچه کلک عیسوی هنگامه ریخت
شمع سر سر هدار افروختی
کو بعالم راز دامان بوده اند
رهنمای سروران دین است
در شکست طرح لاهوت افکنی

از دم عیسی روایت میکنیم
مژده عمر دگر را زار رسد
می سزد کش تحفه جان میرسد
عیسی و هم پاینده است و تن
از گداز غم رسد تا یاد لم
جامی آن بر تاج خاقانی آستی
ایزدش در گوش جان آویخته است
چون تجلی دیده پاکان فروز
اینت کاتب عشق ام الکتاب
چون در میخانه روز عید واز
جامها در شکالی رایگان است
نشه پر شور مستان چه مستی
عقل و ایمان و دل و دین باخت و تن
اصفیا شه چون علی بر اولیا
عشق آسا حسن را دار و مدار
آنچه بود وش بر لب این رادل است
حیف باشد کش اثابر لب رسد
در جهان چون جمع اجزا در دو خواست
مرگ را چونها ز دلها گسیخت
ماسوا را خاتم مان در سوختی
مظهر انوار یزدان بوده اند
پیشوای پیشوایان گزین است
از تبسم شور لاهوت افکنی

هر کجا عیسی روان افرشتی
لیک آن عمرش چو عمر الدین
دل بدان جان بخش دم چون بگرود
ور بدل در بوی ازمیانان سید
گر زنم دم از لب جانان نم
عجب خاقان می فزاید آن گهر
گوش جان را هوش از نالی از دست
آسمانهای محدث پیر مغان
غازه روی عروسان قصص
الصلا ای باده نوشان الصلا
می نیوشید و زمستی دم زنید
باده کاید زپیر میفروش تا
آنکه چون از شمع وقت بیفروخت
جلوه روی تجلی روی او
آن یکی بر دار شد در کار عشق
حرف عشق افسانه زنبیل است تا
چون اناگفتی ز ره نا آگهی
در دلش گنج از رموز سرمدی
هم بقدر فهم تان این گفتگوست
ره نماند هی عقل دوراندیش را
خواجه بی همتاست اندر سرو
غوث دین غیاث ملت شاه شهان
گفتگو بیگانه این ماجرا ست

مردگان را لب پر زمشک تا
باز میدهد و بجواب از او بین
سر که جانان یافت از جان می زند
نیست راستی جاودان رسید
حرف عیسی گهر افشان زنم
نقص ایمان می فزاید آن گهر
جان مرا ایمان فرغانی از دوست
بینوایان را نوا از مغان است
شانه گیسوی بیجان فصوص
جام بی سر دست و باده بی بها
تا خط بغداد و جام جم زنید
بیهشان را می فزاید شنگ و شور
خرمن هنگامه کونین سوخت
مرخدا را چشم خود بین سواد
خواجه اندر دل نهفت اسرار عشق
عاشق و معشوق و عشق یکتا یکی است
حق بخوان حق ارز مردان زنی
بر لبش رمز از کنوز احمدی
ور نه شاهم را نوا این نکته و
گفتگو هر خود شنیده خویش را
خاکپای او ستاره اختر
عالم ایزد را عیوا ندانسته وال
بر لب من شد هو در دل نهفته است





بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار ستایش و سپاس خدایی است که غیر او بحقیقت معبودی و موجودی نیست همه یکی با وجود او از ثری تا العرش تا تحت الثری
صنعتش غیر در جهان نگذاشت ۞ لاجرم عین جمله اشیا شد ۞ گر بصد زبان ولیک بصد گوش بشنید ۞ این
طرفه تر که گوش و زبانش پدید نیست ۞ للمؤلفه ای از صفت و ثنای ما پاک ۞ از باد و ز نار و ز آبی و ز خاک ۞ ذات تو
بی هیچ در کنار پیدا ادراک تو در کس نمی رباید ۞ از وهم و گمان ما برونی ۞ در ذکر و بیان ما فزونی ۞ در حقیقت جوهر ما نه کی
از ضبط و قیاس ما جدایی ۞ اعلی تری از همه صفتها ۞ بالاتری از همه جهتها ۞ در حضرت قدست عقل معذرم پیدا
کسی نکرد معلوم ۞ در معرفت تو انبیا گم ۞ عاجز ز خطاب ما عرفنا ۞ دانا بخیال قیمت ادانی ۞ عاقل کمال ذات
حیران ۞ بی کیف و کمی و بیچگونی ۞ پاکی ز کمی و چند و چونی ۞ در جمله مکان و لامکانی ۞ با جمله نشان و بی نشانی
نی جنس و نی فوق و تحتی ۞ الله الله چه ذات بحتی ۞ دیوانه عشقت شیخ اعظم ۞ پروانه شمع جمال آدم ۞ کور سره که
سوی تو ببینیم ۞ کو دیده که روی تو ببینیم ۞ چون مرکز دور ارض و افلاک ۞ ور شان تو گفت ما عرفناک ۞ دیگر
که شناسد ذات الهی ۞ کی معرفت شود کماهی ۞ و ستایش فراوان و ثنای بی پایان مصطفایی نعت که یکی و یکی را بودی
و نمودی نیست خاتم الرسل و افضل الانبیاست صلعم محمد عربی کابروی هر دو سراست ۞ کسی که خاک درش نیست
خاک بر سر او ۞ للمؤلفه ای گفته بشانت ایزد پاک ۞ لولاک لما خلقت الافلاک ۞ ای هادی راه حق تعالی

ای که امین شرع اعلی ٭ ای سرور انبیا و رسل ٭ ای در همه مرسلان تو افضل ٭ ای حضرت خاتم النبوت ٭ ای بحر جبین
ماه طلعت ٭ از بهر تو گشت خلق موجود ٭ پیدا شد خلق را تو مقصود ٭ تو علت غائی جهانی ٭ تو اصل زمین و آسمانی ٭
از ذات تو هست جان عالم ٭ بهر تو گرفت صورت آدم ٭ آفاق ز ماه تا بماهی ٭ بر معجزه ذات دهد گواهی ٭ ای صاحب شب و
صاحب تاج ٭ حق داد ترا چه طرفه معراج ٭ بر چرخ چهارم شد گذارت ٭ بود دست خدا بشانه آرت ٭ بنشسته براق تیز رفتار
رفتی بری ز هفت افلاک ٭ تا اسپ براق زیر ران بود ٭ جبریل امین ز جا کران بود ٭ بالاتر از آن چو موقف آمد ٭ باز از
براق و رفرف آمد ٭ گشتی چو قریب حق تعالی ٭ جبریل نکرد قصد بالا ٭ بر عرش شدی بطرفة العین ٭ رستی بمقام
قاب قوسین ٭ معشوق روی تو دوست بنمود آنجا ٭ جز تو دگری نبود آنجا ٭ رو داد ترا چه وصل با حق ٭ بودی تو در آن مقام با حق ٭

باز آمدی از عروج تا حرم ٭ بود دست هنوز بالشت گرم ٭ اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه و ازواجه اجمعین برحمتک یا ارحم
الراحمین ۔ اما بعد میگوید ذره بیمقدار فقیر خاکسار تراب علی ابن حضرت شاه محمد کاظم قلندر علوی قادری قدس سره
که چون برخوردار رشید سعادت پسندیده صفات عزیز دل مقبول جان محمد رشید الدین خان خلف رشید مولوی
محمد جلیل الدین خان بهادر که از طفلی آثار خوبی و شایستگی از چهره او تابان و آثار سعادت و صلاحیت از بشره او نمایان
من یسعد سعد فی بطن امه مصداق حال وی است از بسکه ویرا با فقیر محبتی دلی و ارادت ازلی پیدا شده روز بروز در تزاید
چنانچه روز عید الفطر خود با برادر خود حسین الدین خان و امیر الدین خان برسم بیعت در سلسلهٔ عالیهٔ قادریه در حلقه
پرداخت و بکمال صدق و اخلاص خود را از منتسبان و فرزندان فقیر ساخت الحمد لله علی ذلک که از مقبولان مشائخ گردید
اخلاص و اتحاد و محبت وی بیشتر دیدیم در مدت ۵ سال که گذشت از بهارش پیداست ٭ از آنجا که استعداد وی در تربیت و طلب و
بنیاد وی مذهب و سلوک است و زنده روز که عمر آن چنین نوجوان صالح بس غنیمت خداست و روز بروز صلاحیت
از تخیلات روی پوشیده است و آنها بغم آخرت دار و رغبت دنیا بدل نمی آرد لهذا ضرور هم افتاد که برای تعلیم او کتابی
تالیف نمایم که در مطالعهٔ او مدام باشد و فائده خاص و عام گردد لهذا مختصری از هر باب ضروری می نگارم و نامش
مطالب رشیدی بر زبان می آرم حق تعالی هر که در این کتاب باشد بران توفیق عمل دهد و مرا هم بدین سبب
جزای خیر بخشند فالله الموفق و به التوفیق و هو یهدی الی سبیل التحقیق و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و شش
مطالب و یک خاتمه که تفصیلش این است مقدمه در بیان شریعت و طریقت و حقیقت + **مطلب اول**
در بیان عقائد اهل سنت و جماعت **مطلب دوم** در بیان کلمات کفر **مطلب سوم** در بیان گناهان کبائر اجمالاً و تفصیلاً
مطلب چهارم در فضیلت نماز فریضه و عقوبت تارک آن **مطلب پنجم** در بیان نمازهای دوازده گانه و غیره

وجود و اقسام معرفت حق **مطلب پنجاه و ششم** در بیان تجلیات و اقسام آن **مطلب پنجاه و هفتم** در بیان مراتب فنا **مطلب پنجاه و هشتم** در شرائط عزلت و غیره **مطلب پنجاه و نهم** در صفت عشق و محبت **مطلب شصتم** در بیان اصطلاحات صوفیه **خاتمه** در بعض مکاتیب خود و خاتمهٔ کتاب **مقدمه**

بدانکه اول مرتبه از مراتب سالک راه شریعت ست پس میباید که بشرائط صحت شریعت مواظبت کند و در محافظت آن کوشد چون در ینباب بقدر طاقت کوشش نماید و همت عالی دارد و به برکت گزاردن شریعت و ثمرهٔ علو همتی طریقت دیدار و نماید که راه دل ست و چون حقوق طریقت بگزارد و همت عالی دارد حقتعالی پرده ها از پیش دیدهٔ دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید پس شریعت نگهداشت معاملات ست و طریقت تزکیهٔ باطن از خصائل مذمومه مثلاً جامه نگاهداشتن از لوث نجاست شریعت ست و دل نگاهداشتن از کدورت بشریت طریقت ست و روی بقبله آوردن شریعت ست و دل بحضرت حق آوردن طریقت انبیا علیهم السلام امت را راه شریعت فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی از امت همت عالی شود و خواهد که بحقائق رسد راه طریقت پیش گیرد تا از درجهٔ عوام برآید و در زمرهٔ خواص درآید و چون دانستی که شریعت ست و طریقت و حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز ست نفس و دل و روح هر سه را راهی نهاده اند نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی نشناسد الا ما شاء الله و حقیقت کار روی ست در عبارت و اشارت نیاید هر که خواهد که باب طریقت بر وی کشایند و حق حقیقت بدو نمایند بگو که حق شریعت گزارد و حرمت امر و نهی او نگاهدارد و در کتاب اسرار المعانی ست که شریعت حکم اقوال مصطفی ست و طریقت افعال وی و حقیقت احوال وی **ابیات** خیال ست آنکه بی شرع و طریقت ✻ کشاینده است بر وی راه حقیقت ✻ طریقت بی شریعت نیست واصل ✻ حقیقت بی طریقت نیست حاصل ✻ بیکدیگر تعلق هر سه دارد ✻ کسی شان تفرقه کردن نیارد ✻ اگر تو در شریعت کامل آیی ✻ طریقت را ضرورت شامل آیی ✻ تمام آیی اگر اندر طریقت ✻ عیان گردد بتو نور حقیقت ✻ طریقت بی شریعت ست رانا ✻ حقیقت بی طریقت کی کشاید ✻ شریعت در نماز و روزه بودن ✻ طریقت در جهاد اندر فزودن ✻ حقیقت روی در دلدار کردن ✻ نظر اندر جمال یار کردن ✻ انتهی و صاحب گلشن راز گوید **ابیات** کسی مرد تمام ست کز تمامی ✻ کند با خواجگی کار غلامی ✻ شریعت را شعار خویش سازد ✻ طریقت را دثار خویش سازد ✻ حقیقت خود مقام ذات او دان ✻ شده جامع میان کفر و ایمان ✻ باخلاق حمیده گشته

[illegible]

مغز با دوام ؛ گر بش از پوست نخراشی که خام ؛ ولی چون پخته شد آن پوست نیکوست ؛ اگر مغزش تراشی بر کنی
پوست ؛ شریعت پوست مغز آمد حقیقت ؛ میان این و آن باشد طریقت ؛ خلل در راه سالک نقص مغز ست
چو مغزش پخته شد بی پوست نغز ست ؛ چو عارف با الیقین خویش پیوست ؛ رسیده مغز گشت و پوست بشکست
تفصیل اگر خواهی از شرح آن دریاب که بسیار ست و در کتاب مناقب شیخ سعد بن ابو الخیر ست که علم زبان
علم شریعت ست و علم دل علم طریقت و کمال درجه مرد بر تحصیل هر دو علم موقوف ست اگر ازین هر دو یکی تخلل یابد علم مرد
ناقص بود و قدم وی در راه دین بر جاده استقامت نباشد زیرا که آنچه ظاهر شریعت ست همه مراعات اسباب ست
و آنچه حقیقت ست نظاره مسبب الاسباب ست حقیقت بی شریعت ضایع بلکه قاطع راه مرد و شریعت بی حقیقت مهمل و غبار
جهل و زنگار انکار از چهره روزگار مرد بر نخیزد تا حق هر دو قاعده بتمامی نگزارد و ملاحده میگویند چون جمال حقیقت آمد شریعت
بر خیزد و این سخن قرآن است و در کتاب عقیده شیخ علاء الدین ابی بکر بن مسعود کاشانی ست المومن وان نال
درجة وارتفعت منزلته وصار من جملة الاولياء لا يسقط عنه العبادات المفروضة في القرآن من الصلوة والزكوة والصوم
وغيرهم ومن زعم ان من صار وليا ووصل الى الحقيقة سقطت عنه الشريعة فهو مخطئ لم يسقط العبادة عن الانبياء فكيف
يسقط عن الاولياء والنبي الواحد افضل من جميع الاولياء لان وجوب العبادة لحق العبودية ولحق شكر النعمة والوصول
بالولاية لم يخرج عن حد العبودية فلا عن كونه منعما عليه لقد صح ان رسولنا صلى الله عليه وسلم صلى حتى تورمت قدماه فقيل له
اليغفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال افلا اكون عبدا شكورا و در کتاب اصول العشاره ست که سوال کرده شد از حقیقت
و شریعت که آیا این هر دو یکی اند یا متغایر پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت توحید ست و شریعت
شرائع و حقیقت رفع نمیشود از موت و شریعت رفع میشود بموت و فی الرسالة القشيرية الشريعة التزام العبودية والحقيقة
مشاهدة الربوبية وكل شريعة غير مؤيدة بالحقيقة فغير مقبول وكل حقيقة غير مقيدة بالشريعة فغير محصول والشريعة ان تعبده
والحقيقة ان تشهده والشريعة قيام بما امر والحقيقة شهود لما قضى وقدر واخفى واظهر و استاد ابو علی دقاق میگفت که
قوله تعالى اياك نعبد حفظ الشريعة واياك نستعين اقرار بالحقيقة انتهى و خواجه عبید الله احرار میفرماید که میان عبادت و عبودیت
فرق ست که عبادت عبارت ست از ادای وظائف بندگی و آن مشروط ست بوجود اوقات و عبودیت عبارت ست
از دوام آگاهی بحق سبحانه و این عبودیت هیچ وقت ساقط نیست انتهی و حضرت شاه محب الله قلندر لاهوری قدس سره
در مکتوبی که بشاه عبد الرسول گجهندوی خلیفه خود نوشته اند که صدیق ست که سر موی از متابعت آن سرور تخلف نورزیده علم را
[illegible]

دانستن شریعت معذور هر که بحقیقت رسید شریعت را عین حقیقت دانست یعنی بقیل وقال نتوان رفت بلکه در این حقیقت را گفتگو عنوان شناخت
مگر کشف و این محض فضل حق تعالی است هر که خواست کشف گرداند علامت داشتن شریعت عین حقیقت بکشف این است که لمحه و لحظه از زمان
عبادت و مجاهدت خالی نباشد عمدا سر مو از شریعت تجاوز نکند و عمر عزیز در عبادت و عبودیت صرف کند که مرضی و سنت رسول است
و هر درویشی که دعوی معرفت کند و از معنی مذکور خالی باشد محض مدعی و کذاب است ای برادر هر که را معرفت بیشتر عجز و نیاز
بیشتر نشیند که آن سرور انبیا با آن کمال و جمال که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل را نبود بعد از فرائض بعجز و نیاز گفتی ما عبدناک
حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک آری هیچکس را بکمال کنه ایزد بیچون راه نه و هیچ یکی از حقیقت وی آگاه نه هر که شناخت
مجمل شناخت نه مفصل چنانچه خودشناسی خداشناسی است من عرف نفسه فقد عرف ربه ای برادر مقصود و مطلوب
جمله طالبان و سالکان معرفت خداوند عز و جل است چون این حاصل شد کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود گو مباش
خداشناس را بکشف و کرامات چه حاجت که وی عین کرامات است بلکه به از کرامات الله تعالی آن برادر را به جاده شریعت
استقامت کرامت کناد که هیچ مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر قول وی است
که ای برادر عارف کسی است که سر موی شریعت از وی فوت نشود و هرگز در وجود وی نیاید چیزی که خلاف مرضی خدا و
رسول خدا باشد و دوستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکر باشند از ایشان چیزی صادر نشود که خلاف شریعت باشد
درینجا قصه حضرت شیخ محی الدین عربی مرقوم بود که مدتی دراز در سکر و بیخودی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف
شرع واقع نشد و بدستور نماز و روزه و عبادت میکردند و از آن خبر نمیداشتند انتهی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارت است
از امور دینی که حق سبحانه تعالی جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر خود تبیین فرمود از اعمال و اقوال و احکام که متابعت
آن سبب انتظام امور معاش و معاد است و موجب حصول کمالات و در عام و خاص شامل اند که این مظهر فیض رحمانی است
که رحمت عام است و طریقت در اصطلاح سیری است مخصوص بسالکان راه حق از قطع منازل و ترقی بمقامات قرب و رفتن
از حادث بقدیم و حقیقت ظهور وحدت است در کثرت و رفع اثنینیت است علما و حالا انسان کامل نشود تا وقتیکه این همه
مقام حاصل نکند و در آن استقامت نورزد در رساله نور وحدت است که شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند است
که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده که
آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسلوک هم می نمایند و آن در کتب مشایخ خصوصا در کتب امام غزالی بتفصیل مذکور است
و بعضی از آداب و اشغال که مشایخ آنرا وضع کرده اند داخل طریقت است و بس انتهی و عبودیت که مراد از دوام آگاهی است
بیانش شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب الطاف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت دو قسم است یکی تعلق

بجوارح انسان دارد و آن معمور داشتن اوقات ست باذکار و تلاوت و صلوة بتجمع خاطر و حضور دل و آن بابی ست
مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة الطالبین و عوارف بسطی هرچه تمامتر مذکور ست
و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی دل ست و محبت و لصوق و چسپیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل ست بیاد کرد
و سوختن در دم و درین مسئله اختلافی واقع شده است که قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی
نگیرند و آنرا سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین ست خواجه نقشبند آنچه گفته اند حاصلش اکتفاست بقدر ادای
سنت سنیه دلالت کند و بنفی آن از اصل آن نگفته و اشغال و اذکار پرورش هر لطیفه است و رعایت هر مقامی مقام صدق
و تهذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محال ست چون سالک دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بدان
واقف نمود و هیچ وقت خود را معاف نداشت پس این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خود ضم نمود و در داخل خود فرمود لا محاله
مقامات لطیفها و عرضهای سری کار آمد این کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صور چنانکه موم اولا
مهیا باید کرد بعد از آن هر تمثالی که خواهند از آن بسازند همچنین دوام عبودیت اولا باید درست کرد بعد از آن هر مقامی
که هست توان درست ساخت ثبت العرش اولا ثم النقش بعد از درست شدن دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق
مزاج اصلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی را میسر شود که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع ظاهر غالب
بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب جوارح و اوضاع را بظهور رسیده بود و شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است
اگر محبت قومی در دلش جا میگیرد و دلش تقاضای ترسم و رسم آن قوم می کند و اوضاع ظاهره مثل آداب سخن گفتن
و اکثار ریاضت و ابدای اکرام اموال و غیر آن از سنن عادت متغیر نمیسازد این شخص را از مقام صدق مایوس
میباید دانست و شخصیکه قلب او متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب تمالک از دست میدهد و بهلع و جزع مبتلا میشود
این شخص را از کمال مقام صبر الیافی حقیقت آن عیوب میباید شناخت و دوام عبودیت بمنزله تخم ست و روئیدن
شاخ و برگ و بر روی کار آمدن ازهار و اثمار همه موقوف بر استعداد زمین ست باید دید که زمین در اصل فطرت طیبست
یا خبیث بر خبث های فطرت معامله خواهد بود و لن تجد لسنة الله تحویلا و اگر دوام عبودیت بوجه اتم حاصل شود و
مقامات جلوه ننمود هیچ باک نیست شیخ بایزید برای همین نکته شخصی را که مقام عبودیت مشق کرده بود و هیچ تماشی
ندیده سلطان الذاکرین لقب کرد انتهی و در نفحات الانس ست اگر صد هزار خارق عادت ظاهر شود چون نه ظاهر
ایشان موافق احکام شریعت ست و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت ست آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود
نه از قبیل ولایت و کرامت انتهی این رباعی هم شعر با معنیست ﴿ گر باده و جام را بهم پیوستی نه میدان یقین

که بنده با آزادی * جام است شریعت و حقیقت باده * گر جام شکستنی بیقین با مستی * مخفی مباد که عبودیت خاص
مقام محمدی ست علیه الصلوة والسلام هر ولی زیر قدم نبی باشد کسیکه زیر قدم محمد صلی الله علیه وسلم باشد ویرا مقام
عبودیت دست میدهد چنانچه فی زماننا این مقام حضرت والدم را نصیب بود که باوجود کمال معرفت و غلبه حال توحید
که در باطن بود جز عبودیت دم نمیزدند و قدم از شریعت بیرون نمی افگندند مرشد ایشان حضرت شاه باسط علی قلندر
اله آبادی قدس سره که صاحب مقام فرد محبوب بودند در حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر با شریعت آراسته و باطن با حقیقت
پیراسته ترا حق تعالی قدرت کامله عطا کرده است هر چه خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند و حسب حال
هر یک از تو قدر و منزلت وی بوقوع خواهد آمد و این اشاره از مقام قطب الارشادی ست و این مقامی ست رفیع که
پیش ازین مقام اولیا نباشد چنانچه حضرت مجدد الف ثانی در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند که قطب الارشاد که
جامع کمالات فردیه باشد بسیار عزیز الوجود ست و بعد از قرون بسیار بوجود می آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او نورانی
میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم ست از عرش تا فرش هر کسی که رشد ایمان و معرفت و هدایت حاصل میشود از راه او
می آید بی توسط او هیچکس باین دولت نمیرسد نور هدایت او مثل دریا محیط تمام عالم را فرو گرفته است و آن دریا گویا منجمد
است که حرکت ندارد شخصیکه متوجه آن بزرگ است و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال وست در وقت توجه
روزنی از آن دریا کشاده میشود بقدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب میشود و یا کسی بذکر الهی مشغول ست و با آن عزیز
اصلا متوجه نیست نه از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افاده حاصل میشود لیکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی منکر آن
بزرگ ست و یا آن بزرگ ازو در بار است هر چند بذکر مشغول باشد از هدایت محروم ست همان انکار او سد راه ست یا آنکه
آن بزرگ متوجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت با آن بزرگ دارند هر چند از توجه مذکور
و ذکر الهی غافل باشند نور رشد و هدایت میرسد قطب الابدال واسطه بقای وجود عالم ست تخلیق و ترزیق و دفع بلیات
و امراض و حصول عافیت بفیض اوست و هدایت و ارشاد و ایمان و توفیق حسنات همه بفیض قطب الارشاد است
قطب ابدال همه وقت در کار ست اگر یکی رود دیگری بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که همه وقت بود وقتی
باشد که عالم از ایمان و هدایت بالکل خالی بود و فرد اکمل از اقطاب ارشاد بر قدم خاتم الرسل ست علیهم الصلوة والسلام و
کمال او مطابق کمال نبی ست صلی الله علیه وسلم فرق در هر دو کمال بالاصالت و تبعیت ست لاغیر و حضرت صلی الله علیه وسلم
در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب الابدال در آن وقت عم اویس قرنی بود رضی الله عنه انتهی حضرت والدم میفرمودند
که روزی پیر مرشد من در حالت الوهیت و غلبه کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده فرمودند که [illegible]

این وقت هرچه خواهی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز همین ارشاد کردند باز همین عرض کردم چون نوبت سوم رسید فرمودند عبودیت میخواهی مبارک مبارک عبده و رسوله قطب الارشاد قطب الارشاد و این مقام محمدی ست عطا کرده شد الحاصل نتیجه است که در عهد آنحضرت رواج شریعت و دین و اسلام در وطن بسیار شده بسی از مردم راجه هندو و چه مسلمان از ذات آنحضرت معرفت و صلاحیت حاصل شد ضمناً در بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کرده شد تفصیلاً اگر عادت و عبادت آنحضرت را دریافتن خواهی در کتاب اصول المقصود که مؤلفه فقیرست نظر کن زیاده ازین درین مقام گفتن مناسب نیست ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است

مطلب اول در بیان عقاید اهل سنت و جماعت و صوفیان عالی مرتبت

بدانکه مومن را باید که اعتقاد دارد برین که اشیا در نفس الامر ثابت اند بمجرد وهم و خیال نیستند و حادث اند و آنها را صانعی ست مسمی به الله که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود هست و یکی ست زنده است و دانا بهمه چیز و توانا بهمه چیز و کارها بخواست خود کند نه بجبر و اضطرار و گویا و شنونده و بیننده است و متصف بجمیع صفات کمال است و کمالات وی همیشه بود و چیزی در ذات وی حادث نشود و منزه است بجمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت ندارد و حد و نهایت ندارد و در بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال و ماه بر وی نگذرد و چیزی بوی نماند و او را در کارها مخالفی نبود و مددگاری نباشد و با غیر خود یکی نگردد و در چیزی در نیاید و فردای قیامت خود را بمومنان نماید و اوست پیدا کننده همه چیز هرچه خواهد کند هیچ بر وی لازم نه و در هیچ چیز او را غرض نه و هیچ چیز بر وی حاکم نیست و نیکوها همان ست که شرع بدان حکم کرده و بدها همان ست که شرع از آن منع کرده و هیچ عقلی را در آن دخلی نه و حق سبحانه تعالی را فرشتگان اند بعضی مقرب و بعضی موکل بر کتابت اعمال و نگاهداشتن بنده از مهالک و دعوت کردن کسی بخیر و جز آن که نافرمانی نکنند و هرچه بفرماید همان کنند قوت ایشان طاعت ست و غذای ایشان تسبیح و از مردی و زنی پاک اند و از خوردن و نوشیدن منزه و از ایشان چهار فرشته اند بزرگتر در مرتبه جبرئیل که وحی آرد و میکائیل که پاشنده روزی ها و رساننده مطرها ست و اسرافیل که دمنده صور ست و سبب انگیختن قیامت و مرده هاست و عزرائیل که قبض کننده جانها ست و او را کتابها ست که بر پیغامبران خود فرستاده و دین خود را در آن بیان کرده و وحی را بجز نامی که در شرع آمده نتوان گفت و بعقل نامی نتوان نهاد و کردارهای بنده همه بقدرت و خلق الهی ست و نیکی و بدی همه بتقدیر وی و از نیکی راضی ست نه از بدی و بندگان را نیز قدری اختیار داده است که بدان کار کنند راه راست نماینده و گمراه کننده اوست و اعتقاد باید کرد که عذاب قبر مر کافران و مومنان فاسق را و راحت مر مطیعان را در قبر و سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و برانگیختن مرده ها از گور و زنده گردانیدن آنها

حق ست و وزن اعمال حق ست و پرسیدن وی از بندگان که در دنیا چه کار کردید حق ست و حوض کوثر مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم و صراط بر روی دوزخ که همه بر وی بگذرند حق ست و نامهٔ اعمال بندگان و دادن آن بدست آن را بدست راست
و کافر را بدست چپ حق ست و شفاعت پیغمبران و اولیا حق ست و بهشت و دوزخ حق ست و امروز موجود اند و تا ابد
باقی باشند و ایمان راست گو داشتن پیغمبر ست بدل و گواهی دادن بزبان و گناه کبیره مومن را از اصل ایمان نه برآرد
و گناهکاران همیشه در دوزخ نباشند اگر چه بی توبه ازین عالم بروند و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشد و
خواهد نبخشد و اگر خواهد بر گناه کبیره نگیرد و اگر خواهد بر گناه صغیره گیرد و پیغمبران برحق اند اول ایشان حضرت آدم اند و
آخر ایشان محمد صلی الله علیه وسلم و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغامبران پیغامبر ماست
و وی پیغمبر تمام عالم ست و معراج وی بتن به بیداری از آسمان تا جائیکه خدا خواست حق ست و شریعت وی کامل ترین شریعتها
و ناسخ آنها و افضل بعد پیغمبر ابوبکر ست بعده عمر بعده عثمان بعده علی بترتیب خلافت و مراد از فضلیت بجمیع وجوه نیست
بلکه بمعنی عظیم النفع در اسلام و خلافت تا سی سال ست و صحابهٔ پیغمبر را جز به نیکی یاد ننمایند و عشرهٔ مبشره و حسن و حسین و فاطمه
و خدیجه و غیره اهلبیت و اهل بدر و حدیبیه همه بهشتی اند قطعی و اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچکس را بالخصوص لعن نکنند مگر آن که
بیقین دانند که بر کفر مرده و کرامات اولیا حق ست و هیچ ولی بدرجهٔ نبی نرسد و گاهی از ولی تکلیف شرعی ساقط نشود
و نصوص قرآن و حدیث محمول بر ظاهر اند الا بحکم ضرورت و مذهب باطنیه کفر است و دعای زندگان مر مردگان را و صدقه
دادن برای ایشان نفع ست و مسح موزه در سفر و حضر جائز ست و حرام را حلال دانستن کفر ست و آنچه در حالت بیهوشی
گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها که از ضروریات دین ثابت شده و مخبر صادق بران خبر داده حق ست اینست عقاید
اهل سنت و جماعت و عقاید صوفیه اینست که اجماع کرده اند طائفهٔ صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنکه الله تعالی واحد ست
شریک نیست مر او را و همتا نیست مر او را و مثل نیست و شبه نیست و ضد نیست و ند نیست موصوف ست بآنچه وصف
کرد ذات خود را بآن و مسمی ست باسمی که نام کرد خود را بآن و جسم نیست که جسم مولف باشد و مولف محتاج بمولف بود
و جوهر نیست چه جوهر حیز گیرنده باشد و او منزه است از حیز بلکه خالق جملهٔ حیز گیرنده و حیزها ست و عرض نیست چه عرض
باقی نماند در دو زمان و او تعالی واجب البقا ست و نیست اجتماع و افتراق و انقباض مر او را و نه بر انگیزد او را هیچ ذکری
و نرساند و هیچ فکری و نرساند و هیچ عبارتی متعین نگرداند او را اشارتی و در نگیرد و اندیشه و در نگیرد دیده و چشم ها و هر چیز
که تصور کنند آنرا وهم یا که دریابد آنرا فهم پس خدای تعالی خلاف آنست و منزه است از سوال متی و کیف علة
[illegible] علت [illegible] ذات او [illegible] فعل او [illegible]

از معقول چنانکه محتجب ست از ابصار ذات او و هیچ ذات دیگران نیست و صفت او و هیچ صفات دیگران نه و اجماع
کرده اند بر اثبات انچه یاد کرده است آنرا خدای تعالی در کتاب خویش و درست گشته است از پیغمبر علیه السلام در اخبار از
ذکر وجه و ید و نفس و سمع و بصر بغیر تمثیل و تعطیل پرسیده شدند بعضی ازین طائفه علیه از خدای تعالی پس گفت اگر
از ذات خدای تعالی می پرسی یعنی خدا چه چیز ست پس نیست مانند او چیزی و اگر از صفات او می پرسی پس او یکی است
صمد ست نه زاده و نه زاده شده است و نیست و نباشد مر او را مانند و اگر از نام او می پرسی پس اوست خدا نیست خدائی جز او
داننده حاضر و غائب اوست بخشاینده و مهربان اوست و اگر از کار او می پرسی پس هر روزی در کاری است و سخن
این طائفه علیه در استوا آنست که مالک ابن انس رضی الله عنه گفته است هنگامیکه وی سوال کرده شد از استوا پس گفت
استوا معلوم ست و کیفیت غیر معقول و ایمان بدو آوردن واجب و سوال از وی بدعت و اجماع کرده اند این طائفه علیه
بر انکه قرآن کلام خداست و کلام او غیر مخلوق ست و نوشته شده است در صحیفه های و یاد گردانیده شده است در سینه های ما و اجماع
کرده اند بر آنکه درست است دیدن خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و اجماع ست این طائفه علیه را بر اقرار و ایمان بجمله انچه یاد کرده است خداوند تعالی
در کتاب خویش و انچه مرویست از پیغامبر علیه السلام از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و ترازو و صور و عذاب گور و سوال منکر و نکیر
و بیرون آوردن گروهی از آتش دوزخ بشفاعت شفاعت کنندگان بر انگیختن بعد از مرگ به درستی و راستی که دوزخ و بهشت
هر دو آفریده شده است که هر دو جاوید بودن و بهشت و دوزخ همیشه باشند و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبائر
از مومنان که در دوزخ در آیند اما همیشه نباشند و اجماع کرده اند بر انکه خدای تعالی خالق افعال بندگان ست چنانکه
خالق ذاتهای ایشان ست و اجماع کرده اند بر انکه خلق جمله می میرند با جل های خویش و بر انکه شرک و معصیت همه بحکم و تقدیر
اوست و بر انکه نباشد مر یکی را از خلق بر خدای تعالی حجت بلکه مر خدای تعالی راست حجت بالغه و آنکه خداوند تعالی
راضی نیست مر بندگان خویش را بکفر و معصیت و اعتقاد دارند این طائفه علیه بر انکه نماز گزاردن پس هر فاسقی و صالحی
جائز ست و گواهی ندهند مر یکی را از اهل قبله به بهشت از بهر کار نیک که او کرده بود و نه مر یکی را بدوزخ از بهر کبیره که او
کرده بود ولیکن اینچنین گویند که جمله مسلمانان از اهل بهشت اند و جمله کافران از اهل دوزخ اما تعیین نکنند که فلان اهل
بهشت ست و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلافت را در قریش و نیست هیچ یکی را منازعت با ایشان در خلافت
و ایمان دارند بکتب خداوند تعالی که کلام اوست و اجماع دارند بر اینکه همه پیغمبران بندگان خدای تعالی اند و همه
فرزندان مهتر آدم بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل کامل العبادة درست نیست نقصان در عملی
ایشان و بر انکه خدای تعالی انبیا علیهم السلام را فرستاده [illegible] خلو [illegible] اکر [illegible] اثرا [illegible]

در تفضیل صدیق نه ولی اگرچه بزرگ بود قدر وی و خطر وی و اجماع دارند بر آنکه محمد صلی الله علیه وسلم مهترین و فاضلترین
همه پیغمبران ست و بر آنکه خدا تعالی ختم کرده است بر وی پیغمبری را یعنی بعد از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه
فاضلترین آدمیان بعد پیغامبر علیه السلام ابوبکر صدیق رض ست بعده عمر رض بعده عثمان رض بعده علی رضی الله عنهم پس تمام ده تن
از آن چهار خلفای راشدین اند دیگر طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و سعید و عبدالرحمن ابن عوف و عبیده ابن جراح
و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مر ایشان را پیغامبر علیه السلام به بهشت پس بهترین مردمان اهل قرنی اند که در آن
قرن برانگیخته شده است پیغامبر علیه السلام یعنی عامه صحابه رضی الله عنهم اجمعین پس آنکه نفع رسانند مردمان را و اجماع
کرده اند بر تفضیل رسل بشر بر ملائکه و در اختلاف دارند در تفضیل ملائکه بر عامه مومنان و اعتقاد دارند که در میان ملائکه تفاضل
ست چنانکه در مومنان و اجماع دارند بر آنکه طلب حلال فریضه است و زمین خالی نشود از حلال زیرا که حق تعالی مطالبه
کرد بندگان را بطلب حلال و مطالبه نکند مگر بدانچه ممکن بود الا آنکه حلال جای اندک بود و جای بسیار لکن از روی زمین
بکلی بر نخیزد و اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل و عمل کردن ست باعضا پس تارک اقرار
کافر ست و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مبتدع و بر آنکه در میان تفاضل دارند در ایمان و
بر آنکه معرفت قلبی سود نکند تا تکلم نکند بکلمه شهادت الا آنکه باشد عذری مقبول در شرع و اجماع دارند بر اباحت کسب و
تجارت بر سبیل یاری کردن بر نیکوئی بغیر آنکه دانند آن کسب را سبب برآمدن روزی و بر آنکه افعال بندگان نیست سبب
سعادت و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل او ست و عقاب عدل او و بر آنکه رضا و سخط دو صفت قدیمند پس هر که راضی شد
حق تعالی از وی در کار آرد او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی ست در کار آرد بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که
رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعما می واجب ست بر هر کسی و اعتقاد دارند بر آنکه امر و نهی و احکام بندگی کردن لازم ست
مر بنده را مادام که عاقل ست مگر آنکه چون صاف گردد دل او با خدای تعالی ساقط شود از و مشقت تکالیف نه نفس وجوب
تکالیف و اعتقاد دارند بر آنکه بشریت زائل نگردد از هیچ یکی گر مرتفع شود بر هوا مگر بشریت گاهی ضعیف گردد گاهی
قوی و بر آنکه آزادی از بندگی نفس ممکن ست در حق صدیقان و بر آنکه صفات ذمیمه چنانکه بخل و حقد و حسد و محبت دنیا
و آنچه بدین ماند فانی بسیار دیدند از عارفان و جبیرند در حق مریدان و بر آنکه بنده نقل کند در احوال تا بگردد سوی صفت
روحانیان پس پوشیده شود مر او را زمین چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمغرب رود و بر آنکه حب فی الله و بغض فی الله
استوار ترین رشته ایمان ست و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات مر اولیا را در زمان پیغمبر علیه السلام و در غیر زمان او و منکر
شده اند صوفیان جدال را در دین و دعوت می کنند سوی مشغول شدن بدانچه آن مهم تر ست بر ایشان و اجماع دارند

چرا که مباح ست پوشیدن سائر انواع از جامه ها مگر آنکه حرام کرده است شریعت آنرا بر مردان و آن آنست که بیشتر او
ابریشم باشد مثلاً و اعتقاد کنند اقتصار کردن بر کمترین از جامه های کهنه ها نیست عقائد طائفه صوفیه باقی دید و شهود
و کشف و معرفت و حالات ایشان را در اینجا چه نویسیم که محل آن نیست اگر خواهی در کتب ایشان مطالعه کن فی التحقیق نزد خاص
ایشان وحدت وجود ست که بغیر حق موجودی و موصوفی و فاعلی در حقیقت نمی بینند با حفظ شریعت و طریقت چنانچه آینده
بیان آن خواهد آمد **مطلب دوم در بیان کلمات کفر که بسبب آن مسلمان کافر میشود**
بدانکه چون نعمت ایمان حاصل شود شکر آن بجا آرد و از زوال آن بترسد و از هر قول و فعل که موجب کفر باشد احتراز
نماید که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد ست اگر چه بر وجه هزل بود یا جهل و آن دو قسم بود یکی آنکه از آن خلل
در ایمان بصانع افتد چنانکه گوید معاذ الله حق را اگر تو خدائی چنین کن یا کسی را گوید ای خدا یا کسی را سجدهٔ عبودیت کند
یا کاهن را در خبر غیب تصدیق کند و کاهن آنست که گوید مرا جن یار ست از غیب خبر میدهد یا من بفهم خود غیب
میدانم یا از رحمت حق نومید شود یا از قهر او ایمن گردد و یا گوید اگر خدا در قیامت داد دهد من از تو بستانم یا بگوید
یا الله چنین ستم چه میکنی یا بگوید فلان که مهر خدای را بایسته بود و ستد یا بگوید خدا بر او نشسته ست یا بگوید بخدا و بجان
فلان که چنین ست و اگر بگوید بخدا و بجان فلان در ین خلاف ست یا بگوید که خدا میداند چنین کار کرده ام یا نکرده ام
و خلاف آن باشد و این نزدیک عامهٔ علما کفر ست و یا بگوید اگر قربان شود که با فلان در بهشت در آئی در نیایم
یا قدح خمر گیرد و بسم الله گوید و بخورد و همچنین نزد قمار و مثال آن از گناهان کبیره و دیگر قسم آنکه از آن خلل در ایمان
به پیغامبران افتد بنوعیکه متضمن انکار نبوت بود یا اهانت پیغامبری یا بغض او یا خوار داشتن سنتی از سنتها
یا انکار چیزی از چیزها نیکه بدان پیغامبر خبر داده است یا از شرع او از حلال و حرام و فرض و هر حکمی که سنت ست
یا از آن اهانت دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استخفاف آن یا التعظیم کفر کند چنانکه معاذ الله گوید سلیمان
پادشاه بود پیغمبر نبود یا از اهانت گوید دنیا داری بود یا حریص بود یا بگوید اگر فلان پیغمبر گواهی بسخن تو دهد باور
ندارم یا بگوید چه رسم ست سبلت کم کردن و مسواک کردن و یا بگوید نماز رسم و ریاست اگر نگذارد چه زیان دارد
یا بی وضو گزارد یا بگوید تو چندین نماز گزاردی چه بر سر آوردی یا به تشبیه مذکران چیزی گوید که مردمان خندند یا کسی
گوید لعنت بر شوی دانشمند باد یا بگوید من از جمله های دانشمندان منکرم یا بگوید آنچه ایشان میگویند تزویر ست یا بگوید
درم باید علم چه کار آید یا کسی را بگوید تو کافری او گوید لبیک یا فرشتگان را انکار آرد یا آیتی را از آیات قرآن منکر بود
یا کتابی از کتابهای خدا انبیا یا در روز قیامت یا در بعث یا در حساب یا در قرأت نامه ها یا در وزن اعمال یا در صراط

یا در بهشت یا در دوزخ شک آرد کافر گردد مومن را باید که هوشیار باشد تا مثل این کلمات کفر از وی در وجود نیاید واگر معاذ الله واقع شود در حال توبه کند اگر زن دارد به تجدید نکاح کند واگر حج کرده باشد اعادت کند می باید که زنان را نیز بگویند تا زنهار نگویند و نکنند واگر نه از دین بیرون آیند و نکاح با شوهر نماند و وطی ایشان حرام باشد تا نگوید که ایمان آوردم بخدا و بهر چه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است و نیز بگوید بیزار شدم از کفر و از هر چه موجب کفر است آنرا میدانم یا نمیدانم و تجدید کلمه میگویم و از سر نو مسلمان میشوم اقول لا اله الا الله محمد رسول الله واگر در حال وطی احتیاط مطلوب افتد زن را نیز بگوید که هر بار این سخن گوید و از زن وکیل شود تا نفس او را هر بار که خواهد بزنی دهد برای ثبوت وکالت عند الله گواه حاجت نیست لیکن بیرون آید بحضور دو گواه بر حاکم وکالت آن زن را بخود بزنی دهد و بر حاکم اصالت خود بزنی خود قبول کند تا وطی ایشان حلال شود و فرزند بی شبهه باشد و لازم است هر مومن کلمه گو و عافیت جو را که هر صبح و شام این کلمه را یکبار خوانده باشد تا از کفر محفوظ و معصوم باشد اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم به و استغفرک لما لا اعلم به انتهی و نزدیک صوفیه کلمه کفر نام غیریت از زبان بر آوردن است و شرک اظهار دوگانگی کردن است و بس غرض سوای خدای دیگر را فاعل حقیقی و مختار دانستن مشرکی باشد چنانچه بزرگی گوید ؎ هنوز اندکی شرک پوشیده هست * که زیدم بیازرد و عمرم بخست * هستی و خودی نزدیک این قوم کم از بت پرستی نیست خوش گفت کسیکه گفت ؎ اگر ذره پندار تو هستی باقیست * میدان بیقین که بت پرستی باقیست * گفتی بت پندار شکستم رستم * این بت که تو پندار شکستی باقیست * دمی بی حق زدن محض گناه هست بخود مشغول گشتن کفر راه است ؎ خودی کفر است نفی خویش کن زود * که جز حق در حقیقت نیست موجود * غرض حسنات الابرار سیئات المقربین

مطلب سوم در بیان کبائر اجمالا و هم تفصیلا از هفت اندام و هم بیان صغیره که باصرار بران بدرجه کبیره میرسد

بدانکه کبائر هفتاد اند اول کفر دوم عزم اصرار بر معصیت صغیر و کبیر سوم نومیدی از رحمت خدا که آنرا قنوط نامند چهارم ایمنی از مکر خدا که بداند که من آمرزیده ام پنجم گواهی دروغ دادن ششم قذف محصن که دران حد لازم آید هفتم سوگند دروغ خوردن که بدان مالی یا حق کسی ببرد هشتم سحر و جادو کردن که این نیز کلمات است بر زبان نهم خمر خوردن و آنچه از ان مستی آید از بنگ و بوزه وغیره دهم مال یتیم خوردن یازدهم ربا خوردن و دادن دوازدهم زنا سیزدهم لواطت چهاردهم کشتن ناحق پانزدهم دزدی کردن بر وجهیکه حد لازم آید شانزدهم گریختن از صف کافران یعنی یک مسلمان را از دو کافر گریختن اگر زیاده باشند رواست هفدهم عقوق والدین اما آنچه صغائر کبائر شوند شش است یکی مثلا اصرار کردن بر غیبت

از جملهٔ اینستی پوشیدن و آنچه بدان ماند دوم خوار داشتن صغیره و کبیره سوم فخر کردن و لاف زدن بر گناه
مثلاً گوید که فلان را [illegible] و دشنام دادم و مال وی بردم و خجل کردم و در مناظره ویرا [illegible] دادم و امثال آن
چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن گناه خود دلیر شود و بداند که در حق من عنایت شده است و حال آنکه استدراج و
امهال است تا تمام هلاک شود پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن ستر خدا را از خود برگیرد تا دیگری بران رغبت کند ششم
اظهار گناه شخصی که عالم و معتقد ابود بسبب آنکه دیگران ناپسندش کنند و این سخت مذموم است و تفصیل گناه هفت اندام
بدین نوع است که در چشم چهار معصیت است یکی روی نامحرم دیدن دوم بشهوت در صورت نیکو نگریستن سوم [illegible]
بعیب مسلمانی گشاده داشتن چهارم بچشم خردی بمسلمانی نگریستن و گناه گوش آنکه غیبت کسی و فحش و
سخن بیهوده و خلاف شرع شنیدن که شنونده شریک گوینده است و گناه زبان آنست که دروغ گفتن در جد و
مزاح و خلاف وعده که نشان نفاق است مگر بجز بی ضرورتی و غیبت مسلمان کردن خواه بتصریح خواه باشاره
و جدال کردن و ثنای خود کردن بصلاح و نیکوئی و خواجگی و لعنت گفتن بر کسی و بر چیزی از آفریدهای خدا
و نفرین کردن بر کسی و دعای بد کردن کسی را اگرچه ظالم باشد و مزاح و تمسخر کردن و کلمات کفر و جادو خواندن و
گناه شکم آنست که لقمهٔ حرام خوردن و لقمهٔ شبهه خوردن و مال یتیم خوردن و ربا خوردن و رشوت خوردن و
گناه فرج زنا و لواطت و گناه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار باختن و گرفتن حرام و مس حرام
و نوشتن چیزی که آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف شرع باشد و گناه پای رفتن بخانهٔ ظالم و بجای ممنوع
و بخانهٔ سلطان و وزیر بی ضرورت و گناه دل کفر و عزم بر معصیت صغیره و کبیره و نومیدی از رحمت حق و ایمنی از مکر
خدا و خشم و حقد و حسد و حب دنیا و دوستی مال و غیره و بخل و دوستی جاه و ریا کردن و خود را بپارسائی نمودن و طول امل
و کبر و عجب و غرور و [illegible] و گمان نیکو در حق خود کردن و در حق دیگر بدگمان ماندن و حب مدح و ثنا و غیره و گناه
تمام وجود عقوق والدین یعنی مادر و پدر را بناحق رنجانیدن و ارتکاب چیزی که ممنوع است در حرم مکه کردن و
ترک روزه بی عذر شرعی و ترک نماز و بی وقت گزاردن نماز و زکوة مال ندادن و قطع رحم کردن و [illegible]
کردن امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت ترک کردن و قرآن را بعد حفظ فراموش ساختن جانداری را بآتش سوختن و زن را [illegible]
مرد کردن و مرد را بزن [illegible] کردن و میان دو زن جدائی و جنگ افکندن اهل علم و حافظ را اهانت کردن و از مغفرت خدا ناامید بودن
و از عذاب او ایمن [illegible] ضروری بود نوشتم غرض هرچه بتصریح در قرآن ثابت شده است و وعید بران آمده است کبیره باشد
از ان محترز باید شد اگر واقع شود فوراً توبه باید کرد چنانچه در تیسیر الاحکام است که اهم امور بعد ایمان اجتناب

از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث است ترک ذرة مما نهی الله عنه خیر من عبادة الثقلین پس مومن را باید
که چشم و گوش و دست و پا و فرج و زبان و دل را از گناه نگاه دارد چشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتهات غیر منکوحه
و مملوکه خود و از دیدن عورت مرد یا زن یعنی آنقدر که ستر آن در نماز فرض است بغیر حاجت و لی حل و از دیدن روی امرد
بشهوت و از دیدن در مسلمانی با هانت و گوش بد از شنیدن غیبت و فحش و لهو که در حدیث است المستمع
شریک القائل و دست را از زدن مسلمانی بناحق و گرفتن مال حرام و کتاب باطل که القلم احد اللسانین
هر چه بر زبان حرام است کتابت آن نیز حرام است و پای را از مجلس فسق رفتن و سعی در باطل و ناحق کردن و گریختن
از جنگ در کفر عام و شکم را از حرام خوردن و فرج را از حرام کردن و لواطت و زنا و زبان را از دروغ گفتن و
گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ خوردن و خلاف وعده کردن که همه در باب دروغ داخل است و از سحر و استهزا
بر مردمان و از غیبت یعنی ذکر مسلمانی بدانچه او را دشوار آید اگر چه راست باشد و برروی او توان گفت که در حدیث
غیبت را بخوردن گوشت برادر مومن مانند کرده است و فرموده که الغیبة اشد من الزنا زیرا که زنا گناه پنهانست
و غیبت گناه آشکار او زنا قلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع زنا الغالب بشهوت باشد و غیبت بی داعیه
داعی واقع شود و آنکه زنا بر زنا شکسته شود و زنا بر زنا واقع نشود و داعیه غیبت بغیبت فتور نپذیرد و داعیه سوا
کم نشود و قباحت زنا و شناعت آن در دل مومن و کافر و صالح و فاسق متمکن است و از استحلال او استخفاف
بعید است بخلاف غیبت که بر وجه حکایت در مجلس واقع شود و مردم و زیرا شنیع و زشت نپندارند و ساذ و اکثر
در معرض استخفاف افتند و استخفاف معصیت کفر است مومن را چون تن و اعضا از معاصی پاک شود باید که
پاک کردن دل از لوث ذمائم چنانچه حسد و فخر و عجب و کبر و حقد و ریا و نفاق و غیره کوشش نماید تا ظاهر و باطن
بصلاح آید در خبر است که عمل غیبت کننده را از آسمان اول گذشتن نه هند و عمل فخر کننده و مباهات کننده را
از دوم آسمان گذشتن نهند و عمل کبر کننده را از آسمان سوم و عمل عجب کننده را از آسمان چهارم و عمل حسد کننده از آسمان پنجم
عمل کسی که بر مردمان رحم نکند از آسمان ششم و عمل مرائی را از آسمان هفتم گذشتن نهند انما یتقبل الله من المتقین انتهی تفصیل شناعت
این خلاق سبعه در کتاب امام غزالی باید دید اینجا اینقدر مختصر نوشتم مومن را باید که خدا را غافر الذنوب و قابل التوب دانسته توبه کند و تصحیح توبه
آنست که از گناه پرهیز و اگر مبادا باز واقع شود در حال توبه نماید و پشیمان شود و عزم کند که باز نخواهم کرد اگر چه از وی در روزی هزار بار
گناه واقع شود و باز توبه کند بهمین نسق است و عزم از تائبان باشد و آنکه در دل پشیمان نشود و بزبان استغفر الله گوید نفع نکند
انتهی و شیخ عبد الحق محدث در کتاب تکمیل الایمان می نویسد که گناه دو قسم است کبیره و صغیره و کبیره آنست که گناه بودن

بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بخصوص آن وعیدی وارد شده چنانچه خون بناحق کردن و زنا کردن و لواطت کردن و زنان پارسا را که در حبالهٔ عقد مردی در آمده است دشنام بزنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشند گریختن و سحر کردن و مال یتیم بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن و در حرم مکه آنچه از ارتکاب آن دران مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن و ربا خوردن و دزدی کردن و خمر و هرچه مسکر باشد خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن و بعید گواهی پوشیدن و روزهٔ رمضان بی عذر شرعی خوردن و نماز ناگزاردن و نماز بیوقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت کردن و با مسلمانان بناحق محاربه کردن و مال برشوت گرفتن و سعایت نزد سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بران ترک کردن و قرآن را بعد تعلم فراموش کردن و جانداری را بآتش سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بران ظلم کردن و میان مرد و زن جدائی افگندن و اهل علم و حافظ قرآن را اهانت کردن و از مغفرت خدا نا امید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا جلال الدین دوانی که از روسای اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علما زیاده بران نیز ذکر کرده اما ضابطه همان است که هرچه در شرع بران وعیدی وارد شده و بیقین معلوم گشته گناه کبیره است و گناه صغیره آنکه نه اینچنین باشد انتهی

مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فریضه و غیره و ثواب خوانندهٔ آن و عقوبات تارک آن را که از کتاب لب اللباب بر آورده شد

بدانکه در خبر است که بنای اسلام بر پنج چیز است گفتن کلمهٔ طیب و برپای داشتن نماز پنج وقته و دادن زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانهٔ کعبه کردن آنرا که زاد و راحله و توانائی دارد و هم در خبر است که پنج وقته نماز گزارید و زکوة مال خود بدهید و روزهٔ ماه رمضان دارید و حج خانهٔ کعبه کنید پس در روید در بهشت بی حساب و هم در خبر است که نماز ستون دین است هرکه نماز را برپا دارد دین خود را برپا دارد و هرکه ترک نماز کند پس بتحقیق دین خود را خراب کند و هم در خبر است که عورت چون نماز پنج وقت گزارد و زکوة مال دهد و روزهٔ ماه رمضان دارد و فرمانبرداری شوهر خود کند و فرج خود را از حرام نگاه دارد پس در آید در بهشت از هر دری که خواهد و نیز در خبر است که هر چیزی را نشانی است و نشان ایمان نماز است و هم در خبر است که هر که جمع کند میان دو نماز بی عذر همی هفتاد سال در آتش دوزخ بماند و بروایتی هشتاد حقبه و حقبه هشتاد سال را گویند غرض نماز اصل دین است و موجب برکت روزی و حیات و سبب آسانی جان کندن و قبولیت نیکوئیها و گذشتن بر پل صراط بآسانی و سلاح برای اعدا و چراغ گور و مونس تنهائی

وسایهٔ قیامت و پرده از آتش دوزخ و اجابت سوال منکر و نکیر و گرانی ترازوی اعمال و برکت عمر ست و سرور است
باحق و مناجاتی ست با خدا که مصلے اگر یک نفس از ان مطلع شود هرگز ترک نکند و در روز حشر اول پرسیده شود از نماز
و در خبر ست که تارک الصلوة عذاب کرده میشود به پانزده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق
موسوم گردد و برکت حیات و رزق وی رود و دعایش مستجاب نمیشود و نمی باشد او را در دعای صالحان نصیبه و
تشنه لب رود از جهان و بموت مفاجات میرد و بوبر دوش او بار گران باشد و از جواب منکر و نکیر عاجز آید و روز حشر
بروی حق تعالی غضبناک بود و حساب بروی سخت گردد و به دوزخ رود و در خبر ست که هر که یک نماز قصداً ترک نماید
شش هزار و چهار صد سال برای آن در دوزخ ماند و در خبر ست هر که مدد تارک الصلوة کند گویا قتل کرد مرا و جمیع
انبیا را هزار بار و کسیکه آنرا آب نوشاند گویا منهدم کرد کعبه را هزار بار و تارک آنرا حکم حبس و منکرش را حکم قتل ست
و هم در خبر ست که تارک الصلوة نیست از امت من و حرام ست بروی شفاعت من و دخول جنت و حرام است
مصاحبت وی و خفتن در کنار وی اگر وی مریض شود عیادتش نکنند و اگر بمیرد وی را غسل ندهد و در مقبرهٔ
مسلمانش دفن نکنند که وی ملعون ست در توریت و انجیل و زبور و فرقان و هر که وی را دیده متبسم شود گویا مسمار
کرد بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل کرد هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را اینقدر در فضائل نماز
و شومی تارک نماز فرض بس ست اکنون در فضائل نماز سنت و مستحب می نگارم بار الٰها در خبر ست هر که بخواند
دوازده رکعت سنت موکده بنا کرده شود برای او خانهٔ در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد ظهر
و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت بعد فرض عشا ست و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز در خبر ست که هر که چهار
رکعت قبل ظهر بگزارد خدا گوشت وی را بر آتش دوزخ حرام کند و در خبر ست که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند
پیش از ان که سخن گوید برداشته شود در اعلی علیین باید که در میان فرض و سنت تکلم نکند و هم در خبر ست
که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا وی را نجات از آتش دوزخ و نزدیک بعضی ست که ثواب سنت عصر ضائع
نگردد و باقی ماند بخلاف دیگر نوافل که ثواب آن بسبب غیبت و غیره حبط میشود و بعضے آنرا باین ترکیب میخوانند
که در رکعت اول بعد فاتحه و العصر چهار بار و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یک بار ثوابش بسیار ست فقیر
بهمین ترکیب عمل دارد و هم در خبر ست که هر که چهار سنت قبل عشا بخواند و در میان آن تکلم نکند پس چنان باشد
که شب قدر یافت در مسجد حرام و هم در خبر ست که هر که دو رکعت نفل در خلوت گذارد که کسی وی را نه بیند پس وی را
نجات شود از آتش دوزخ و هر که چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از نفاق و کفر و شرک و بدعت و جهل

هزار باشد و هم در خبرست که هر که دوازده رکعت نفل وقت چاشت بگزارد بنویسد خدا برای او دو هزار و دویست
نیکی و پاک گرداند دو هزار و دویست بدی و بلند گرداند دویست و دو هزار درجه و بنا کند برای وی هزار خانه
در بهشت و بیامرزد گناهان او را هرچه از گذشته در وجود او بوده باشد و هم در خبرست که نماز چاشت و فقر جمع
نگردد و سوای این دیگر نوافل اند که بجای می آرند ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت شاه ولی الله
محدث دهلوی در کتاب همعات نوشته اند که بالجمله ضروری از صلوة قریب پنجاه رکعت ست هفده رکعت فرض
و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو رکعت نماز اشراق و چهار ضحی و چهار زوال این پنجاه رکعت را لازم باید گرفت
انتهی و حضرت شاه مینا قلندر لاهوری در مکتوبی بشیخ جلال جونپوری نوشته اند که نماز پنجگانه محو می کند بدیها را
که غیر کبائر باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از عمر پرسید که نماز دیگر با ما گزاردی گفت آری فرمود
هی کفاره یعنی این نماز کفاره این گناه است گفتند یا رسول الله مراد است خاصه گفت نی برای عموم مردم ست
در حدیث ست که از نماز تا نماز دیگر کفارت گناهان شود که میان این واقع شده باشد چون از کبائر اجتناب
نماید قول واضح ست که انوار طاعت دود معاصی را محو سازد و انوار ذکر و مراقبه در طرفی النهار و زلفی اللیل ظلمات
اوقاتی که بجوارح نفسانی صرف شده رفع میکند انتهی و حضرت شاه مینا قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد اللطیف
اکبرآبادی نوشته اند ای برادر بعضی اولیاء الله در شبها سیصد و بعضی پانصد و بعضی هزار رکعت
نماز میگزارند و بدان مقرب آن حضرت گشتند چنانچه رسول علیه السلام خبر داد از جبرئیل وی از حق سبحانه تعالی

لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر

و بی ینطق و بی یبطش نقل ست که چون رسول علیه السلام نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون جوش دیگ
روئین که در زیر آن آتش افروخته باشد و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی موهای او از جامه
سر بیرون گردیدی و لرزه بروی افتادی و گفتی آمد وقت گزاردن امانتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز شدند

و سهل عبد الله گوید علامة الصدق ان یکون له تابع من الحق اذا دخل وقت الصلوة یبعثه علیها و ینبهه ان کان
نائما بر صادقان حق تعالی فرشته را تعیین می کند که چون وقت نماز در آید بر گزاردن آن بعث کند و اگر خفته باشد
بیدار کند در کشف المحجوب ست گروهی گویند که نماز آله حضورست و گروهی گویند که آله غیبت ست گروهی که غائب بودند
حاضر شدند و گروهی که حاضر بودند غائب شدند چنانچه اندر آن جهان اندر محل رویت گروهی که خدا را بینند
غائب باشند حاضر شوند و گروهی که حاضر باشند غائب شوند منکه علی بن عثمان جلابی ام گویم که نماز امرست

نه آلهٔ حضور است و نه آلهٔ غیبت از آنچه امر هیچ چیز را آلت نگردد که علت حضور عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت
امر حق تعالی هیچ چیز سبب و تعلق نیست که اگر نماز علت حضور بودی بایستی که فاجر نگردی و اگر علت غیبت بودی بایستی که غائب
بترک آن حاضر شدی و چون غائب و حاضر را بترک آن عذر نیست پس نماز در نفس خود سلطانی ست اندر غیبت و حضور
نه بسته است پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشائخ مریدان را اندر شبانه روز چهار صد
رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز بسیار نماز کنند مر شکر قبول اندر حضرت اما در بحار ارباب احوال
بر دو گروه اند گروهی آنانکه نمازهای شان در کمال مسرت بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نمازهای
شان اندر انقطاع مشرب بجای مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند روز و شب اندر نماز
باشند و آنانکه متفرق باشند جز فرائض و سنت نماز کمتر کنند حسین منصور چهار صد رکعت نفل در شب و روز بر خود
فرض کرده بود گفتند درین درجه که تویی این همه رنج ست گفت این همه رنج و راحت در حال تو نشان کنند دوستان
فانی الصفت باشند نه رنج در ایشان اثر کند نه راحت و جنید رضی الله عنه در پیری هیچ ورد از اوراد جوانی
فرو نگذاشت گفتند ایها الشیخ پیر گشتی بعضی ازین نوافل بگذار گفت این چیزهاست که در بدایت آنچه یافتم
بدین یافتم محال باشد که در نهایت از آن دست بدارم انتهی مطلب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماه
و روزهای دوازده با جمیع دیگر اعمال فاضلهٔ هر ماه و دعاها بیکه هر سر ماه میخوانند بدان که
اگر اول شب ماه محرم چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش دوزخ بروی و اگر
ده روز این ماه روزه دارد گویا ده هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت بخواند در هر یکی
بعد فاتحه اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین روز سورهٔ فتح بخواند تمام سال کار او
کشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سه بار
عطا کرده شود و یرا آنچه عطا شود به روزه داران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نماز ما بین بخواند در هر یکی بعد
الحمد اخلاص پانزده بار پس همراه امام محشور شود و به روح هر کسی که بخواند ثواب یابد. ماه صفر اگر اول
شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار از هر بلا نجات یابد و اگر در هر شب
دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده ختم قرآن در نامهٔ او نویسند و نیز
از بلاها ایمن شود. ربیع الاول اگر در اول شب این ماه و اول روز این ماه چهار رکعت
بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار بخواند ثواب هفتصد ساله عبادت ست و اگر پنجم

دوازدهم و شانزدهم و بیست و هشتم روزه دارد ثواب عبادت پنجاه هزار ساله یابد و روز عرس مبارک هرکه روزه دارد
و یا بخواند بیست رکعت نماز در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص بیست و یکبار بعده صد بار درود گوید و یا سه بار سوره یٰس بخواند
نهایت ثواب است و ثواب آن بروح مطهر بخشد نقل است که بزرگی این نماز میخواند روزی جناب عالی را دید که
میفرمایند ای فلان از تو شرم دارم بشارت مر ترا و آنکس را که این نماز بخواند در بهشت نزد هم تا خواننده را همراه خود
نبرم غرض طالب را لازم است که درین روز روزه دارد و هرچه میسر آید از نان و پارچه صدقه کند و اگر این نماز را
ضرور بخواند **ربیع الثانی** هرکه بخواند در اول این شب چهار رکعت و در اول روز چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه سه بار اخلاص بسیار ثواب است و روزه دهم و آخر بسیار ثواب دارد **جمادی الاولی** هرکه بخواند در اول
شب و روز این ماه چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار بیامرزد خدا گناهان او را و بنویسانند در نامه
اعمال او ثواب عبادت سی ساله **جمادی الثانی** هرکه بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر رکعت
بعد فاتحه اخلاص سیزده بار ثواب بسیار است **ماه رجب** اگر اول شب و روز این ماه چهار رکعت بخواند در هر رکعت
بعد فاتحه اخلاص پانزده بار در نامه اعمال او ثواب پنجاه هزار ساله عبادت نویسند و همان قدر گناه دور کنند و حشر
او با صالحان باشد و اگر در میان عصر و مغرب سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه توبه
عبد ظالم لا یملک لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیاتا و لا نشورا الیس حکم بفرشتگان شود که نامه بدی او پاره کنند که
بیامرزیدم او را و اگر هزار بار در پنجاه بگوید استغفر الله ذو الجلال و الاکرام من جمیع الذنوب و الآثام حق تعالی گوید که بیامرزیدم
او را و منم پروردگار او و در سه روز آخر رجب صد بار اخلاص و سه بار یٰس بخواند ثواب بسیار است و غسل اول تاریخ و
پانزدهم و بیست و نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار و
قل هو الله سه بار بخواند غسل اولین وقت چاشت و اوسط قبل ظهر و سوم قبل عصر باشد **ماه شعبان** اگر در
اول شب و روز آن دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و در رکوع و سجود گوید سبوح قدوس
ربنا و رب الملائکة و الروح سبحان خالق النور قائم علی کل نفس بما کسبت پاک شود از گناهان چنانکه طفل از شکم
مادر زائیده باشد و تا هشتاد روز گناهان بروی ننویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود و دیگر اگر در شب والضحی
والم نشرح سه بار بخواند پس بنا شد حجابی میان وی و میان بهشت بعد از مرگ و صد رکعت خواندن در شب پانزدهم که
شب برات است مشهور است ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار خوانند و زنده داشتن این شب ثواب بسیار
دارد هرکه در عبادت این شب را زنده دارد نویسند در نامه اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد **ماه رمضان**

نماز تراویح و قرآن خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بیست و هفتم غسل کند و برنج با جغرات وقت سحر
بخورد که ثواب دارد **ماه شوال** شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین یکبار بعد سلام هفتاد بار
کلمهٔ تمجید گوید بسیار ثواب است **ذیقعده** در اول شب سورهٔ طه خواندن بسیار ثواب است و اگر در هر جمعهٔ این ماه
چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص بیست و یکبار ثواب بیست و یک حج مقبول در دیوان او نویسند **ذیحجه**
اگر در ده اول ذیحجه هر روزه سورهٔ فجر بخواند عذاب گور نشود و بهره گیرد و اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه اخلاص بیست و پنج بار ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت فاتحه با تسمیه یکبار و قل یا
با تسمیه پنج بار و اخلاص با تسمیه صد بار ثواب آن نزد احدی نیست خدا تعالی داند و اگر لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بر وی حرام شود
انتهی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نو بینند بگوید ربی و ربک الله سه بار و یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و
الله اکبر الله اکبر و لله الحمد الحمد لله الذی خلقنی و خلقک و صورنی و صورک و قدرنی و قدرک منازل و جعلک آیة للعالمین
اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام و التوفیق لما تحب و ترضی اللهم اجعله لنا شهر خیر و نور و روح
و عافیة اللهم قاسم الخیر بین عبادک اقسم لنا فیه من خیر ما تقسم بین عبادک الصالحین پس تمام ماه بعافیت باشد
و توفیق کار نیک یابد و سی و سه بار سورهٔ فاتحه خواند تا عبادت صد ساله بنام وی نویسند و اگر سورهٔ یس بخواند
ثواب صد حج مقبول و دوازده ختم قرآن در نامهٔ او نویسند و اگر سورهٔ بقر بخواند آزاد شود از دوزخ و اگر شب اول
از هر ماه شش رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام بگوید سبحان الملک
القدوس سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح سه بار ثواب بسیار یابد **و بیان نمازهای هفته** که
در هر **روز و شب** مقرر است بدانکه ابوهریره رض روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که **روز شنبه**
چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه سه بار قل یا و بعد سلام یکبار آیة الکرسی حق تعالی برای او بنویسد بهر حرف
ثواب حج و عمره و بلند گرداند بهر حرف ثواب یکساله روزه دارد و قیام شب کند و ببخشد بهر حرف ثواب شهیدی
و بماند زیر سایهٔ عرش با انبیا و شهدا **روز یکشنبه** سعید از ابوهریره روایت می کنند که فرمود علیه السلام هر که
روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آمن الرسول و سورهٔ اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی برای او
بهر مرد و زن نصرانی ده نیکی و ببخشد ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و بهر رکعت هزار نماز و ببخشد بهر حروف
شهری در جنت از مشک **روز دوشنبه** روایت میکند انس رض بن مالک از رسول علیه السلام هر که بخواند روز دوشنبه

دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار بخواند بعد فراغ اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار ندا کرده شود
بروز قیامت که ای فلان بن فلان بگیر ثواب خود را از خدا تعالی که تقسیم میشود پس اول چیزیکه واده شود از ثواب
هزار حله است و تاج و گفته شود اورا که داخل شو در بهشت بسبب چیزیکه عمل کردی پس صد هزار فرشته بیایند تا استقبال
او تا که بگذرد بر هزار محل از نور و همه وی روایت میکنند از آن حضرت علیه السلام که هر که بخواند روز دوشنبه وقت
اشراق دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص و معوذتین یک یک بار بعد سلام ده بار درود و ده بار
استغفار بخواند پس بخشد خدا تعالی گناه او را **روز سه شنبه** روایت میکند انس رض بن مالک که فرمود علیه السلام
هر که بخواند روز سه شنبه بعد چاشت قریب دو پهر ده رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی
یکبار و اخلاص سه بار ننویسند بروی خطائی تا هفتاد روز و اگر در میان هفتاد روز بمیرد بخشیده شود گناهان هفتاد ساله او
روز چهارشنبه ابو ادریس خولانی از معاذ بن جبل و او از حضرت علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند روز
چهارشنبه وقت اشراق دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین سه سه بار ندا کند او را ملکی زیر عرش
که ای عبد الله تازه کن عمل را که بخشید خدا تعالی گناهان پیشین ترا و دور کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و دور کرد از تو
شدائد و برداشت برای او از روز عمل ثواب پیغامبری **روز پنجشنبه** عکرمه از ابن عباس و وی از پیغمبر علیه السلام
روایت میکند که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیة الکرسی صد بار و در دوم
بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار درود بخواند بخشد خدا او را ثواب کسی که روزه داشت رجب و شعبان و
رمضان را و ثواب کسی که حج گزارده و نوشته شود برای او ثواب عبادت هر مومنی و متوکلی نیکو **بهار روز جمعه**
روایت میکند علی ابن حسین بن علی از پدر و جد خود که هر که بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز
بنویسد خدا تعالی برای او دو صد نیکی و محو کند از وی دو صد بدی و هر که چهار رکعت بخواند بلند گرداند خدا تعالی
در جنت او چهار صد درجه وی را و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند گرداند و هر که دوازده رکعت بخواند نوشته
شود برای او دوازده صد نیکی و محو کرده شود از وی دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در جنت دوازده صد درجه
و نیز بعد جمعه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره فلق بیست و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص
یکبار و سوره ناس بیست و پنج بار بعد سلام پنجاه بار درود و پنجاه بار لاحول تمام بخواند نمیرد تا که حق را در خواب نه بیند
یا خود در بهشت معاینه نکند یا خبری بجای او بیند **نمازهای شب** بدانکه هر که بخواند در شب شنبه در میان
مغرب و عشا دوازده رکعت و هر چه خواهد بخواند در آن پس بنا کرده شود برای او قصری در جنت و بخشیده شود گناه و

ونیز اگر چهار رکعت دیگر بخواند در هر یکی بعد فاتحه قل یا سه بار نوشته شود برای او حسنه و عبادت یکساله **شب یکشنبه**
مختار بن فلفل از انس بن مالک و وی از رسول علیه السلام روایت می کند هر که بخواند در شب یکشنبه بیست رکعت
در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و درود صد بار بگوید
ابترء من حولی و قوتی والتجأت الی حول الله و قوته یکبار و یکبار بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان آدم صفوة الله
و فطرته و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد و حق ست بر خدای تعالی
که او را در بهشت برد **شب دوشنبه** عبد الرحمن از ابی امامه و او از رسول الله علیه السلام روایت می کند که
هر که بخواند شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام آیة الکرسی و استغفار
پانزده بار بگرداند خدای تعالی نام او را از اصحاب بهشت اگرچه از دوزخیان باشد **شب سه شنبه** ابی صالح
از ابی هریره و او از رسول علیه السلام روایت می کند که هر که شب سه شنبه بخواند دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه
اذا جاء نصر الله پنج بار بنا کرده شود در بهشت خانه برابر هفت دنیا **شب چهارشنبه** ابو صالح روایت میکند
که فرمود رسول علیه السلام هر که شب چهارشنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سورهٔ فلق ده بار و در دوم والناس
ده بار فرود آیند از آسمان هفتاد هزار ملک و بنویسند ثواب او تا قیامت **شب پنجشنبه** ابو صالح از ابی هریره
و وی از رسول علیه السلام روایت می کند که هر که بخواند شب پنجشنبه میان مغرب و عشا دو رکعت در هر یکی
بعد فاتحه آیة الکرسی و اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام پانزده بار استغفار گوید و بدهد ثواب آن بر روح
والدین پس ادا کرد حق آنها اگرچه عاق باشد بخشد خدا و را ثواب صدیقان و شهدا **شب جمعه** محمد بن
ابی جعفر از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که شب جمعه میان مغرب و عشا دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه اخلاص ده بار پس گویا خدای تعالی را عبادت کرد دوازده سال بقیام لیل و صیام نهار و نیز اگر در شب جمعه دو رکعت
بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفتاد بار و بعد سلام هفتاد بار استغفار فرمود علیه السلام که اگرچه هست همه گناه
کبیره بمیرند از دعای آنکس به بهشت روند و نیز اگر دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص
بیست و پنج بار و بعد سلام هفتاد بار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند از دنیا نرود تا جای خود در بهشت نه بیند
و برای دفع عذاب گور درین شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه سه بار آیة الکرسی و سه بار اذا زلزلت الارض
سبقت انتهی همچنین حضرت والدم در معمور داشتن اوقات محب علیخان ساکن گکره را که از مسترشدان آن حضرت
بودند نوشته بودند ولی تمامی این نماز با اینقدر عبادت دیگر ...

میل و زنهار هر قدر که خواهد طالب ازین احتیاز نماید که در معاد و معاش او برکتی عظیم دید چون طالب صادق به نیت خدا از
حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریا و عجب و حسد و کینه و طول امل و بخل وغیره از مهلکات ظاهر خود را بشرائع و
باطن خود را بحقائق توحید مزین سازند و به بینند آنچه که بینند عقل از بیان و ادراک آن قاصر است و اگر این امور را
بتوجه و کسب آن مشغول شد در الحاد و زندقه افتاد که نجات از و میسر نباید و تفصیل ضلالت این قوم که در زمان ما
پیدا شده اند و خود را موحد گویند دراز است انتهی **مطلب ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف**
الاوقات که بعضے ازان منقول اند از پیغمبر علیه السلام و بعضے از معمولات صحابه و تابعین اند که خواندن آنها
باخلاص و اعتقاد موجب ثواب است منجمله آن یکی **صلوة التسبیح** است و آن معروف و مشهور است که پیغمبر
علیه السلام تعلیم کرد آنرا بعم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این نماز بخشیده شود گناهان اولین
و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکارا باید که بخواند هر روز یکبار یا در هفته یکبار یا در هر ماه یکبار یا در سال یکبار
یا در تمام عمر خود یکبار در خبر است هر که بخواند این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای
او در جنت بهر رکعت چهار هزار شهر و در هر شهر هزار قصر باشد و در هر قصر چهار هزار خانه وسیع باشد که وسعت هر خانه
برابر پانصد ساله راه باشد و بیافریند خدا تعالی بهر حرفی فرشته که تسبیح میکنند تا قیامت و توفیق نیابد این را
مگر مومن بهشتی و آن چهار رکعت است در روز بیک سلام و در شب بدو سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا پانزده
بار کلمه تمجید بعده بخواند فاتحه یکبار و سوره بعد تعوذ و تسمیه پس ده بار کلمه تمجید خوانده در رکوع رود پس تسبیح رکوع
خوانده ده بار کلمه تمجید خوانده سر برداشته در قومه ده بار کلمه تمجید بخواند بعده بسجده رود و تسبیحات سجده خوانده
ده بار کلمه تمجید خوانده سر برداشته بجلسه نشسته ده بار کلمه تمجید بخواند بعده سجده دوم کند دران هم بعد تسبیح سجده ده بار
کلمه تمجید بخواند پس بدین صورت هر چهار رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب هفتاد و پنج بار کلمه تمجید شود و اگر
در رکعت اولی بعد فاتحه سوره اذا زلزلت الارض و در دوم و العادیات و در سوم اذا جاء و در چهارم اخلاص بخواند
بهتر است و اگر دران چهار قل بخواند از همه شرهای شیطان محفوظ باشد که در خبر است که هر که بخواند صلوة التسبیح را او
نه نقصان کند در وی از سه صد بار کلمه تمجید پس حرام گرداند خدا دوزخ را بروی پس اصل ترکیب صلوة التسبیح
همین است فقیر را حضرت والدم قدس سره بجای سوره ده بار سوره اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه بهمین ترکیب
میخوانده اند و درین ترکیب ثواب اخلاص علاوه میشود انتهی و منجمله آن نمازها یکی **صلوة الصلوة** است و ترتیب
آن همچنان [illegible] صلوة التسبیح [illegible] بعضے فرق همین است که بجای کلمه تمجید اینجا [illegible] درود خوانده باشد اللهم

صل علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک الامی و علی آله و صحابه اجمعین و بارک و سلم علیهم اجمعین روایت ست
که این نماز را رسول الله علیه السلام بحذیفه رضی الله عنه تعلیم کرد فرمود هر که بخواند این را داخل شود در بهشت اگر چه
گنهگار باشد از صنف کافران و اگر چه زیاده باشد گناهان او از کف دریا و قطره های باران و برگهای درختان
و این مجربست برای رفع اعدا و قضای حاجات انتهی و دیگر از ان **صلوة الذاکرین** ست و آن چهار رکعت
ست در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی پنج بار و آیت شهد الله تا اسلام نه بار و بعده کلمه تهلیل سه صد بار ایستاده
بخواند بعده در رکوع و قومه و سجده اول و جلسه و سجده ثانی تهلیل چهل و یکبار بعد فراغ سه صد و شصت بار تهلیل بخواند پس هر که بخواند
این نماز را خدا حشر وی کند با ذاکران و روا کند حاجت او را و این منقول ست از شیخ خراسانی رحمة الله علیه
انتهی دیگر از ان **صلوة التضرع** ست برای قضای حاجات بخواند چهار رکعت بر زمین پاک در هر رکعت
بعد فاتحه اخلاص چهل و یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند دران اخلاص چهل و یکبار بعده رخساره بسوی راست
نهد و بخواند چهل و یکبار وعنت الوجوه للحی القیوم بعده رخساره بسوی چپ نهاده چهل و یکبار یا حی یا قیوم بخواند
پس کفایت کند مهمات را انتهی دیگر از ان برای **رفع ضغطه گور** ست که در هر شب چهار رکعت بخواند در اول
بعد فاتحه اخلاص هشتاد بار و در دوم شصت بار و در سوم چهل بار و در چهارم بست بار ست و این نماز جبرئیل آورد
در روز وفات فاطمه یا در علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این را در شب امین گردد از ضغطه قبر و عذاب و هول و تاریکی
قبر و تنگی آن انتهی و فقیر برای دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته است که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب گور
بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و سوره اذا زلزلت سه بار دیگر از ان برای **مرور پل صراط** ست
بخواند در شبی هشت رکعت در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و یکبار در خبر ست هر که بخواند این را در عمر خود یکبار
بگذرد از پل صراط چون برق درخشنده دیگر از ان برای **آسانی سوال منکر و نکیر** ست بخواند در شبی ده
رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص بست و نه بار بعد فراغ سوره ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند برفق لیکن شاید
خدا او را در قبر چهل باب رحمت خود دیگر از ان برای **شربت آب کوثر** ست که بخواند در شبی چهار رکعت
در هر یکی بعد فاتحه آیت شهد الله تا اسلام سه بار و بعد سلام سوره کوثر بست و هفت بار سیر نوشد آب کوثر
و ایمن شود از دوزخ دیگر از ان برای **ثقل میزان** ست چهار رکعت در شبی در هر رکعت بعد فاتحه
الهاکم التکاثر سه بار و اخلاص پنجاه بار بعد سلام گوید کلمه تمجید صد بار و درود صد بار پس در خبر ست که هر که بخواند
این را در شب گران کند خدا میزان وی را و نجات دهد از نار بعده بخواند آن حضرت صلی الله علیه وسلم فاما من ثقلت

نقلت سوا زینه فهو فی عیشة راضیة الخ دیگر از ان **صلوة العاشقین** ست و آن چهار رکعت ست
در رکعت اول بعد فاتحه و اخلاص صد بار یا الله بخواند و در دوم بعد فاتحه و اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم
یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند این را گرداند خدا او را از مقربین خود دیگر از ان **صلوة
التجهم** ست و آن ده رکعت ست در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت
باشد ایمان او تا قبر دیگر از ان **صلوة العبهر** ست که بوی دید از جنت و منور کند قلب را و آن چهار رکعت ست
در هر رکعت فاتحه یکبار و سوره قدر ده بار و سبحان الله ده بار و در رکوع و قومه و جلسه و سجده اول و ثانی سوره قدر
و تمجید ده ده بار بعده قعده اخیره کند و درینجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه و قدر عشر عشر بار و کلمه تمجید سی سه بار
خوانده دعای ماثوره خوانده درود خوانده سلام دهد راست و چپ دیگر از ان برای **رویت نبی** ست
هر که خواهد که بزیارت مشرف شود باید که بخواند در شب دوشنبه دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی و
اخلاص پانزده بار و هزار بار درود و بعد فراغ بخواند و همچنان با وضو درود گویان بخواب رود انشاء الله تعالی
بجمال جهان آرای اوی مشرف شود دیگر از ان برای **رفع هم و غم** ست که غسل کرده و ثوب طاهر پوشیده
چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد صد بار و در دوم بعد فاتحه
الا الی الله تصیر الامور صد بار و در سوم نصر من الله و فتح قریب صد بار و در چهارم بعد فاتحه انا فتحنا لک فتحا
مبینا صد بار بعد سلام بگوید غفرانک ربنا والیک المصیر صد بار بعده سر بسجده برده صد بار استغفار بخواند
پس نجات دهد خدا او را از غم و هم و روا کند حاجت او را دیگر از ان برای **کفایت مهمات** ست
دو رکعت در اول بعد فاتحه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب هفتاد بار و در دوم
بعد فاتحه و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا هفتاد بار بعد سلام
استغفار و کلمه تمجید و درود صد صد بار خوانده بسجده رود و بگوید دران ایاک نعبد و ایاک نستعین هفتاد بار
پس مستجاب شود دعای او دیگر برای **دفع شر ظالم** چهار رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحه آیه قل اللهم مالک
الملک تا بغیر حساب در دوم کوثر در سوم کافرون در چهارم اخلاص پانزده بار هر که بخواند این را دفع کند خدا
شر ظالم از وی دیگر برای دفع اعدا بخواند در شب چهارشنبه چهار رکعت و بخواند در هر یکی بعد فاتحه سوره
سه بار و سوره فیل هفت بار بعد سلام بگوید یا قوی سه صد و شصت بار سه شب این نماز بخواند انشاء الله تعالی
مستجاب شود دیگر برای **ادای قرض والدین** هر روز و هر شب دو رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه

اخلاص سه بار و آیه فلله الحمد رب السموات و رب الارض تا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را
ادا کند حق والدین و راضی کند یا در و پدر را باید که همیشه خوانده باشد گو والدین در حیات باشند دیگر
برای **فتح و نصرت** بخواند دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه والعادیات سه بار پس باز آید از جنگ مظفر و
منصور برای **دفع قحط** بخواند والی ملک و رئیس شهر در هر شب جمعه و شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی
بعد فاتحه والضحی و والتین شش شش بار و بعد سلام بگوید یا باسط یا واسع سه صد بار و برای **طاعون** بخواند
مرد صالح آن شهر هر شب دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه سوره یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حلیم یکهزار و یکبار
برای **دفع امراض و اسقام** بخواند رئیس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد
فاتحه سوره فیل سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام هفتصد بار یا سلام گوید انتهی **نماز کسوف**
بدان که چون آفتاب کسوف کند سنت است که امام جمعه دو رکعت نماز بجماعت گزارد و در هر رکعت یک
رکوع کند مگر قرأت دراز کند و آهسته خواند و نزد صاحبین جهر بقرأت کند و بعد نماز بذکر مشغول باشد تا که
آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخواند دوگانه یا چهارگانه همچنین در خسوف و ظلمت و آشوب باد و
زلزله و مانند آن بخواند **مطلب هفتم در فضائل صوم مفروض رمضان و نافله** بدان که روزه
محبوب ترین عبادت است نزد خدا که آن صفتی است از صفات حق و عبادتی است پوشیده که کسی بران مطلع
نشود جز خدا و دران قهر نفس و شیطان و کسر شهوت است و یاد دهانده گرسنگی و تشنگی قیامت است که آن اشرف
است العبادت که در خبر است صوم برای من است و جزای آن منم یعنی ملاقات ذی الجلال و صوم دو قسم است یکی فرض
دوم نفل پس فرض روزه ماه رمضان است در خبر است هر که روزه دارد برای خدا یک روز دور دارد خدا روی او را
از دوزخ هفتاد خریف و روزه رمضان پناهی از دوزخ است هر که یک روز دارد برابر هر نفس که میزند عبادت
یکساله را ثواب یابد و هم در خبر است که هر که یک روز روزه دارد نوشته شود برای او عبادت یکساله برابر هر یک ساعت
آن روز و هر که روزه داشت و تشنه شد و آب نخورد با وجود قدرت بران برای خدا نوشته شود برای او عبادت
هزار ساله و بنا کرده شود برای او در جنت هزار قصر که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار تخت و هر که تمام ماه
رمضان روزه داشت بخشید الله تعالی گناهان او را و حلال کرد برو جنت و حرام کرد برو دوزخ و واجب
گشت برو شفاعت پیغمبر علیه السلام همچنین آمده است در حدیث و هم در خبر است که هر که روزه ندارد
درین ماه بعذر پس فردا همراه او دوزخ و بر او لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم است و نیز صائم رمضان را ثواب است

بیحساب بحکم کتاب و سنت و اجماع امت ست و تارک آنرا نهایت عذاب و عقوبت ست و در خبرست که روزه دار را
دو شادی ست یکی نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی دهن روزه دار خوشتر ست از بوی مشک
نزدیک خدا و فرمود هر که اول و آخر رمضان روزه دارد بیامرزد حق تعالی گناهان ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه
دارد تا سال دیگر هیچ گناهی بر وی ننویسند و اگر بمیرد پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بنده روز قیامت که هیچ گناهی نباشد
بر وی و هم در خبرست که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هر آئینه آن مژده دهند هر روزه داران رمضان را ببهشت
و هم در خبرست که چون روزه دار افطار کند فرشتگان همراه او را آمرزش خواهند تا آنگاه که فارغ شود و هم در خبرست که هر چیز را زکوتی
ست زکوة تن روزه داشتن ست و هم خواب روزه دار عبادت ست و دم زدن او تسبیح و کردار او را ثواب چندان است غرض صوم را
بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد رمضان فضیلتی جداگانه است که بجهت تطویل بیانش اینجا
نکردم مگر اندک باید دانست که صوم نوافل چند قسم ست یکی صوم دهر که آن تمام سال باشد در خبرست که
آتش دوزخ بر صائم الدهر حرام است و فرمود که هر که تمام سال روزه دارد واجب شود وی را شفاعت من
و حلال شود بر وی بهشت و حرام گردد بر وی دوزخ و چون صائم الدهر بمیرد ندا کرده شود از زیر عرش که مرد
فلان دوست خدا استقبال کنید و بزرگی دهید پس پیش آیند بر وی ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که یک روز
روزه دارد و یک روز بکشاید این را صوم داودی گویند در خبرست که فاضلترین صیام نزد خدا صوم داودی
ست که یکی روز داشت و یکی روز کشاد گویا نصف سال داشت و این بر نفس سخت باشد و ثواب آن بسیار است
هر که یک روز صائم باشد و یک روز بکشاید نوشته شود بر وی از بهر صوم عبادت یکهزار سال و چون سال تمام
شود بر آید از ذنوب آنچنانکه طفل از شکم مادر بر آید و قسم دیگر آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز
متوالی یا هفت روز متوالی روزه دارد و در میان فصل آنها بخوردن چیزی واجب شود بر وی جنت که در خبر همچنین است
چون روزه داشتن بعد رمضان مشکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب و شعبان داشته باشد و اگر نتواند [illegible]
در هر ماه سه روزه که آنرا ایام بیض خوانند روزه داشته باشد و بعد عید شش روز دیگر و هم هشتم و نهم ذی الحجه و
روز عید الضحی تا الفراغ نماز که این را ثواب بسیار ست و هم روز عاشوره محرم بسیار ثواب دارد و باید دانست
که روزه هزاره در تمام سال پنج روز ست که هر روزه را ثواب عبادت هزار ساله باشد اول بست و هفتم رجب که
دران روز رسول علیه السلام بمعراج رفته بود دوم بست و پنجم ذیقعده است که دران روز بنای کعبه شده بود
سوم نهم ذی الحجه است که دران روز خانه کعبه مرتب شده است چهارم بست و دوم محرم است که دران روز

جبرئیل علیه السلام امامت رسول علیه السلام کرده بودند نهم روزه دوازدهم ربیع الاول ست که آن روز وفات
رسول علیه السلام شده بود اینقدر بس ست هر کرا توفیق باشد بعد رمضان اینقدر صوم لازم دارد خصوصاً
در ایام گرما زیاده تر ثواب ست که در خبر ست هر که روزه دارد در ایام گرما نجات یابد از نار و ساکن شود در دار القرار
اینهمه بیان روزهٔ عوام مسلمانان ست که نقلم آمد در مجلس حضرت مخدوم شرف الدین یحیی منیری ذکر در صوم طائفه
مشائخ افتاد فرمود این طائفه را صومی دیگر ست در احیاء العلوم صوم را سه درجه نهاده اند یکی صوم عام دوم
صوم خاص سوم خاص الخاص صوم عام امساک از طعام و شراب و جماع نهاراً مع النیة و صوم خاص باز داشتن
جمله حواس ست از ناشایست و صوم خاص الخاص باز داشتن دل ست از اندیشهٔ غیر حق و این صوم انبیاء و
صدیقان و مقربان ست بعده فرمود که در تمهیدات عین القضات که از آن بزرگ شنیده که گفت الصوم الغیبة
عن رویة ما دون الله لرویة الله و گفت جوان مردان صوم چه شاید خبر دادن که ابتدای آن صوم صوم
خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم را فوائد بسیار ست لیکن صوم کراست و صائم کیست.
در خبر ست کم من صائم لیس حظه من الصیام الا الجوع و العطش و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بحرام
افطار کند و نیز کسی باشد که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و نزدیک
اهل ظواهر غیبت و دروغگوئی مفطر صوم ست و فرمود که روش مشائخ در صوم مختلف ست بعضی یک روز داشتندی
و یک روز افطار کردندی این را صلحا استحسان کرده اند که درمیان صبر و شکر ست و بعضی دو روز داشتی و یک روز
افطار کردی و بعضی روز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه داشتی و خواجه جنید که علی الدوام صائم بودی چون کسی برو
درآمدی با وی افطار کردی و گفتی فضل موافقت با برادر خویش کم از فضل صوم نیست عزیزی عرض کرد که بعضی
درویشان سالها روزه داشتی و پیش از غروب افطار کردی سوای رمضان فرمود طائفه این را منکر اند بخلاف
علم اگرچه روزه نفل باشد اما مشائخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تادیب نفس ست بگرسنگی
و عدم تمتع نفس ببدن روزه اگرچه مخالف ظاهر علم ست لیکن اهل صدق را مخالف نباشد ع در طلب دوستی
صدق تر از سر ست ❊ خواه نیز نار کوش خواه بیتار باش ❊

مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقه

مسئله زکوة در کتب فقه بتفصیل مذکور ست و در خبر ست هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول
نمیکند خدا تعالی ایمان کسی که زکوة نمیدهد و هم در خبر ست که حصار کنید مالها خود را بدادن زکوة هرگز هلاک نشود
مال کسی در تری و خشکی مگر از ندادن زکوة و هم در خبر ست که ایمان نیست مر کسی [illegible]

را که زکوة نمیدهد و هم در خبر ست که هر که واجب الزکوة ست و زکوة نمیدهد پس وی ملعون ست و ملعون در دوزخ
و هم در خبر ست که نیست خیر مالی که زکوة نداده باشد و هر که خود را از زکوة باز دارد حق تعالی حفاظت مال از وی
باز گیرد غرض بر مسلمانان زکوة همچنین فرض ست که نماز و مال غیر مزکی را بعد مرگ در آتش گرم کرده بر بدن آنکس
داغ خواهند کرد و بعضی عذاب مبتلا خواهد ماند پس دولتمند را باید که بعد ادای زکوة که فرض ست مصروف بصدقه و خیرات
باشد که در خبر ست که صدقه باز دارد از مرگ بد یعنی با ایمان میرد و از تلخی جان کندن امین باشد و هم در خبر ست که
صدقه پنهان دادن غضب خدا را فرو نشاند و صدقه آشکارا سپر باشد از آتش دوزخ و هم در خبر ست که صدقه دفع گرداند
هفتاد نوع بدی و هم در خبر ست که صدقه دهید اگر چه پاره خرما باشد و اگر چیزی مقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گوید
و هم در خبر ست که شرم دارید از اندک دادن صدقه که محروم گردانیدن ازان اندک تر ست و در خبر ست که هر که سائل
بانگ زند و خشونت کند فرشتگان بانگ زنند بروی و هم در خبر ست که مال از صدقه دادن هرگز نقصان نپذیرد و هم در خبر ست که
صدقه خیر عجیب ست بارها این معنی تکرار فرمود **مطلب نهم در بیان حج** بدان که حج از جمله فرائض خمسه اسلام ست هر کسیکه صاحب
دولت باشد و قدرت آن یابد در عمر یکبار بجا آوردن فرض ست که درین عبادت محنت و مشقت بسیار ست پس هر عبادتی که محنت
شاقه باشد ثواب آن زیاده تر از دیگر عبادتها باشد و در خبر ست که کسیکه حج کند برای خدا یعنی بی ریا و اغراض
دیگر و پس رفث نکند و فسق نورزد و فراغت کرده بخانه خود باز آید پس وی از گناهان چنان پاک بر آید که طفلی از
شکم مادر تازه بر آید و مراد از رفث فحش و جماع ست و نیز در خبر ست که حج مبرور را جزای نیست مگر بهشت و نیز در خبر
کسیکه مالک باشد توشه را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر سواری را تا خانه خدا و درین حال حج
نگزارد پس تفاوت نیست برو که بمیرد کافر بر دین یهود یا نصاری و نیز در خبر ست که عمره تا عمره دیگر کفارت باشد
مر گناهان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبر ست که حج کننده و عمره کننده قدوم آرندگان اند بدرگاه
خدا اگر دعای کنند مستجاب شود و اگر طلب آمرزش کنند می آمرزد خدا ایشان را و نیز در خبر ست کسیکه بیرون آید
برای حج یا عمره یا غزا پس بمیرد در راه می نویسد خدای تعالی مر او را اجر غازی و حج کننده و عمره آرنده و پرسیده شد
ازان حضرت علیه السلام که کدام عمل فاضلتر ست گفت ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد که بعد از ایمان کدام
عمل فاضلتر ست گفت جهاد در راه خدا باز پرسیده شد پس ازان کدام عمل فاضلتر ست فرمود حج مبرور
یعنی مقبول و گفته اند که حج مبرور آنست که در وی ارتکاب مناهی نباشد و سمعه و ریا نبود و بعضی گویند که مراد ازان
حجی ست که مقبول شود به درگاه خداوند تعالی اگرچه سبب قبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا واسع ست و گفته اند

نشان مبرور آنست که بهتر از آنکه رفته است برگردد و بباید راغب بر عبادت و معرض از دنیا و معاصی تجوید نکند
نه چنان باشد که در حق وی گفته شود بیت خر عیسے اگر بمکه رود * چون بیاید هنوز خر باشد * یا مثل قول حکیم
گفت * مراد اینست بکفر آشنا که چندین بار * بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم * اختصار اینقدر بس ست حال
حاجیان این زمانه ظاهر ست که جوق جوق مردم محترفات برای حج میروند در آمد و شد در راه دریوزه گری نقد و جنس
می کنند و چون باز می آیند بر حاجی شدن می لافند با وجود یکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست این حج را
وسیله دریوزه گری و حیله معاش بسیار ند اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **مطلب دهم**
در بیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان و کاملان بدانکه عبادت اهل ظاهر بعبادت اهل باطن نسبتی
که حکم عام دیگر و حکم خاص دیگر * چه نسبت خاک را با عالم پاک * لهذا مناسب افتاد که درینجا از اقوال و اعمال
عارفان نیز درج کنم تا از درجه اولیا هم طالب را علم دست دهد در کتاب تهذیب الصلوة ست که وضو بر دو نوع ست
یکی وضوی قالبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی شرعی عبارت از انست دوم
وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از انجاس و احداث باطن و قلب را از اخلاق مذمومه آن طهارت خواص ست
و پاک کردن سر را از ماسوی الله و این طهارت انبیا و صدیقان ست تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیه کریمه
یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الخ بیان کرده میشود یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید چون از خواب غفلت
بیدار شوید و توجه بقبله حقیقی آورده با نیاز تمام نماز که آن معراج شماست قیام نمائید و تقرب بحضرت ملک علام جوئید
اول روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده آید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات و خطرات باطل بآب توبه و استغفار
بشوئید تا مثل غیبت و فحش و حقد و حسد و کلمات کفر و شرک و خودی و دوئی لب نکشاید و از زبان نبر آید و جز حق
در بیان نیاید و بوی کبر و نخوت و خودبینی در بینی نه در آید و چشم بصیرت و دیده باطن بر غیر نکشاید خود را و هر ما دیگری
را نه بیند حق بیند و از حق بیند و بهمه حق بیند و همه حق بیند بیت که بچشمان دل مبین جز دوست * هر چه
بینی بدانکه مظهر اوست * بعده هر دو دست را از تمسک بعلائق کونین و تشبث بامانی الدارین بلکه از هستی موهوم
خویش هم بشوئید تا بدنیا و عقبی نیالاید و سوای متاع وجود و همه وجود حقیقی در دست خیال و تنت و مجال خود نماند از بعد
مسح سر کنند با رادهٔ محبت حق که آن دید سر ست و قطع جمیع علائق و عوائق بمانند و نقش هستی خویش را در راه رضای حق
بدان فرماید بعده گوش را مسح کنند و از ناشنیدنی نه نهند تا هر چه شنود از حق شنود بحق و بر حق و با حق شنود بعد از ان
مسح گردن کنند و طوق بندگی در رقبهٔ جان اندازد بعد از ان هر دو پا را از غبار اغیار و قیام با نانیت بشوئید تا

کامی ننهند و جز راه حق به صراط المستقیم عبارت از انست نرود وان کنتم جنبا فاطهروا یعنی اگر شما را جنابت شیطانی
و نفسانی رسیده باشد پس بآب توبه جانی و روحانی و رحمانی غسل دهید یعنی پاک سازید نفس را از معاصی و دل را از رؤیت
طاعات و روح و سر را از ملاحظهٔ اغیار و التفات و آرام بغیر و سر السر را از لوث وجود و هستی خویش که نجاستی بالاتر و گناهی
عظیم تر از ان نیست که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ای به پندار وجود آلوده خود را پاک سازید کین طهارت سالک
ره را نمازی می کند و اگر همچنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابید بخاک پاک توبه کلی و زبانی تیمم نمایید فان لم تجدوا
ماء فتیمموا صعیدا طیبا چون این وضوی کامل حاصل گردد بنماز حقیقی درآید و باید دانست که نماز عوام قراءة و قیام است
از رکوع و سجود و نماز خواص ترک وجود و نیاز تمام بحق معبود است نماز خلق تسبیح وجود است نماز کاملان ترک
وجود است آن نماز عوام را پنج وقت است و این نماز سالکان عاشقان را دائمی است و هر وقتی مخصوص
باوقات نیست در خواب و بیداری هرگز قضا نیست درکوی خرابات کسی را که نیاز است هشیاری و مستیش همه عین
نماز است پس چون در نماز شروع نماید بخواند وجهت وجهی یعنی متوجه قبلهٔ حقیقی گردیده از آب و تاب و ما انا من المشرکین
نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل را از شکوک و شبهات و خطرات شرک و دوئی پاک رفته بر جادهٔ استقامت
نیک ایستاده هر دو دست را بارادهٔ تحریم توجه الی الدنیا و اهلها و العقبی و ما فیها و جمیع ما سوی الله برداشته تا گوش رساند
و برای عبرت گوشمالی دهد تا هرگز خطرهٔ غیر در ظاهر و باطن ملحوظ و منظور نباشد بادب تمام هر دو دست بسته بحضور
ملک العلام ایستاده بآداب خدمت قرأت تقدیس و تسبیح در قیام نماید از رد و قبول هراسان و لرزان باشد که
حضرت امام زین العابدین چون بنماز برخاستی رنگ مبارکش متغیر شدی ازین حال پرسیدند فرمودند ندانید
پیش که خواهم ایستاد و حدیث اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک مشعر این معنی است پس چون
بهیئت قیام تمام شود بادای آداب تحیات پشت خم کند و کورنش رکوع بجا آرد بعد ازان بشکرانه توفیق این نعمت عظمی
باریابی بحضور فائز النور سر انقیاد و خضوع بر خاک نهاده سجدهٔ خاکساری و انکساری بجا آرد پس التحیات خوانده
بر دو طرف سلام دهد و از جمیع آفات حیات سلامتی خواند و همه را پس پشت اندازد انتهی یکی از حاتم اصم پرسید
که نماز چون گزاری گفت چون وقت آید وضوی ظاهر کنم از آب و وضوی باطن کنم از توبه انگاه بمسجد آیم و مسجد حرام
مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان دو ابرو بینم و بهشت به راست و دوزخ بچپ و پل صراط زیر پا و ملک الموت را
پس پشت دانسته دل را بخدا سپارم آنگاه تکبیر میگویم با تعظیم و قیامی بحرمت و قرأتی بهیبت و رکوعی بتواضع و سجودی
بتضرع و جلوسی بحلم و سلامی بشکر میگویم نماز من همچنین باشد و از ابو حازم مکی سوال کردند که چگونه نماز میگزاری

گفت وقتیکه قریب میرسد وقت نماز وضو میکنیم وضوی کامل با رعایت فرض و سنن پس استقبال قبله میکنیم بتصور
که بیت الحرام را میان دو ابروی خود میگیریم و جنت را جانب راست و دوزخ را جانب چپ و صراط را در میان دو قدمها
و خداوند تعالی را مطلع میدانم بر خود و اعتقاد میکنیم که این نماز آخرین نماز ماست و تکبیر می نمایم بتعظیم و قرائت میکنیم
بتفکر و رکوع میکنیم بتذلل و سجده میکنیم به تواضع و سلام میکنیم به تمام و قیام مینمایم ترسان بعد از آن نمیدانم که این نماز را
مقبول شد یا باز آمد بر روی من گفت سائل از چند مدت اینچنین نماز میگزاری گفت از چهل سال گفت کاش
یک نماز در تمام عمر همچو تو میکردم انتهی و در رساله چهار انواع ست که ظهور نتائج اعمال ظاهری و باطنی موقوف بر طهارت است
و آن بر چهار نوع ست یکی قالبی که آن بچهار فرض در قرآن مجید وارد ست یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الخ دوم وضو قلب ست و شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تحلیه سر ست چهارم
وضو از هستی خود که بوت هستی نجاستی ست عظیم چنانچه در شریعت باندک نجاست کراهت طهارت ست همچنان
از شمهٔ هستی قباحت وضوی کامل ست ؏ آنانکه سر بسجدهٔ وحدت فرو کنند ❊ گر یاد دوست سینه خراشند وضو
کنند ❊ و نماز هم بچهار نوع ست نماز عوام عبادت ست ؏ هزار سال عبادت کند نمازی نیست ❊ کسی که عشق
نداند خدا ازش راضی نیست ❊ و دیگری گفته ؏ نی همین نشستن و برخاستن هست نماز ❊ دل چو حاضر نبود
جنبش بیکار چه سود ❊ لا صلوة الا بحضور القلب و عبادت عابدان راست بحکم صلوا خمسکم و سالکان را نماز دائم
ست که در خواب و بیداری قضا نیست بلکه لحظه و لمحه در نماز ست ؏ در کوی خرابات کسی را که نماز ست هشیاری
و مستیش همه عین نماز ست ❊ نی نی ؏ نماز عاشقان ترک وجود ست ❊ و نماز کاملان نه نیت و نه آن قیام
و قعده و تکبیر و نیت همه محو ست و عین معیت بلکه کاملان را نمازی ست که شرح آن بایما توان کرد و صریح طاقت
کرا ست باید دانست که در هر مقام خمس که حضرات خمس اطوار وجود ست کامل را هر جا ساجد و مسجود ست این نماز
محمود ست و اینجا معنی صلوا خمسکم نمودار شده که در پنج مقام مقامی وارد حسین منصور حلاج رحمت الله علیه پانصد رکعت
نفل هر شب میکرد کسی گفتش که تو دعوی انا الحق میکنی پس نماز که میگزاری گفت نماز خویش میگزارم آری بیان
منازل معنوی هر جا که میرسند موافق آن کاری میکنند حضرت رسول علیه السلام چون بناسوت رسید شبها القرائت
و در از بناسوت حتی تورمت قدماه ؏ در هر پیرزن میزد همیر ❊ که ای زن در دعائم یاد آور ❊ وقتیکه در مقام علو
نشستی فرمودی من رانی فقد رای الحق چرا نباشد که مظهر اتم بود و روزه هم بر چهار نوع ست روزه عوام انتظار شام
خشکی کام و روزهٔ عابدان بحکم صوموا شهرکم و روزهٔ سالک قلبی ست یعنی دل او متوجه هیچ چیز نیست اگر چه تمام روز

نخورد لکن صوم اوفوت نمیشود روزهٔ کامل بروزه البیت باور آی این روزه که صوموا لرویته اوست وزکوة بر چهار
نوع ست زکوة عوام برای محافظت مال ست تا نقصان نپذیرد وزکوة عابدان متابعت امر که از نصاب پنج ست
بحکم زکوا اموالکم وزکوة سالک گذاشتن همه و داشتن هیچ ست این سخن به از سرار گنج ست لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون حضرت جنید را پرسیدند بچه یافتی هرچه یافتی فرمود بقطع المالوفات وترک المشتهیات مولوی فرمود قدس سره
؎ نان دهی از بهر حق نانت دهند * جان دهی از بهر حق جانت دهند * الله الله زود بفروش و بخر * قطره ده
بحر پر گوهر ببر * وزکوة کامل خودی را دادن ست و خدا را داشتن ست ؎ خودی کز خود دلیو دآن خودنمائی ست *
خودی گر بیخودی آید خدائی ست * بلی همه و با همه شان اوست و ظاهر و باطن یکرنگ بودن بجان او هوالظاهر
هوالباطن اگر کسی گوید که صدقه از کالای نیک میدهند واین خودی بد بلائی ست وبدرا صدقه دادن ترد نماید
جواب این گفتگو در شریعت ست و درین مقام اگر راست پرسی دادن خود از ان مال بهتر ست که باخودی ست ؎ تا هستی تست باتو در پوست * هی هی نه ترا حکایت اوست * کفر درین ره ز خودنمائی به * نیز دماز خودی عو
خدائی به * وحج بر چهار نوع ست حج عوام که این شعر بیان اوست ؎ ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره که
تو میروی بترکستان ست * مناسب حال نقلی یاد آمد حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت چون منزل نزدیک
میبایست غلام را گفت که بقال را بگو که مالک من حاجی ست اندکی نمک دوی رفت وآورد منزل دوم نیز نمک
درکار شد غلام را فرمود که بقال را بگو که من حاجیم برفت وگفت وآورد منزل سوم هم میسر نشد غلام را گفت
که برو و بیار عرض کرد که روز اول حج شما فروخته نمک آوردم و روز دوم حج خود را فروختم الحال هیچ نمانده است
که بفروشم و بیارم وحج عابدان بامر حجوا ابتیکم وحج سالک زیارت دل ست چنانچه تبریزی میگوید که کعبه گل ساخته
ابراهیم خلیل ست و کعبهٔ دل پرداختهٔ رب جلیل ست آن از آب وگل ست واین از جان و دل ست ؎ بطوف کعبه
چه سر میزنی خدا اینجاست * براه صرده چه دم میزنی صفا اینجاست * وحج کامل زیارت خویش ست من عرف
نفسه فقد عرفه اوست آری حج اکبر ست الانسان بنیان الرب فی العالم دل آنرا گویند که دل ایهود خویش باشد
[illegible]
[illegible] سیاست که روزه شرف الصوم لی وارد شده ست [illegible]
[illegible] شهوات [illegible]
[illegible]

صائم این کس را گویند و این روزه عام ست دوم امساک هر آنچه گفته شد با زیادت امساک از غیبت و نمیمه و آنچه لائق نباشد که از کاملان در وجود آید از اقوال ردیه و افعال ذمیمه تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او را از خدا تعالی مشغول گرداند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظر تیری از تیرهای ابلیس ست بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیهوده و هر چه از آن مستغنی بود با خاموشی و بذکر قرآن یا ذکر و یابی از درجات آن مشغول بود و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زبان بود سوم آنکه گوش نگاهدارد که هر چه گفتن آن نشاید شنیدن آن نیز نشاید و شنونده شریک گوینده گردد در معصیت و دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پا و همه جوارح از ناشایست نگاهدارد و هر که روزه دارد و این کارها بکند مثل وی چون بیماری باشد که از میوه حذر کند و زهر خورد چه معصیت زهر ست پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و شبه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هر نگاه بشب آنچه بروز از خورد باز فوت شده باشد تدارک کند مقصود خوردن از فوت نشده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات ست و طعام دو باره بیکبار خورد و شهوات را زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبود دل صافی نشود بلکه سنت بر آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و سستی و گرسنگی در خود بیابد و چون شب بسیار خورد و بروز بسیار خسپد و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل وی میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه خواص ست از زهاد و عباد و سالکان که هر عضوی از اعضا را امساکی فرماید خاص که در خور افعال آن باشد سوم روزه خاص الخاص که بلیغ ترین درجات ست و آن آنست که دل را از اندیشه هر چه جز حق سبحانه نگاهدارد و خاطر آنجناب دارد و بکلی خود را بوی دارد و از هر چه جز وی ست بظاهر و باطن روزه دارد و از هر چه اندیشه جز حق تعالی و خدمت او را از آنچه تعلق بوی دارد بکند این روزه کشاده شود و اگر غرض دنیا و حیات دنیا و اگر چه مباح باشد این روزه کشاده شود مگر دنیائی که در راه دین او را در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطا بر وی نویسند که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی بوی وعده کرده است اعتماد ندارد و این درجه انبیاء و صدیقان ست و هیچ درجه بالاتر از این نیست لیکن از جمله شناسی هر که از روزه بر ناخوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بی روح باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خویشتن را بملائکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست و چهار پایان را شهوت غالب ست و از انسان دور و هر آدمی که شهوت

جزوی غالب بود او دریغ نداشتم از رد و چون مشهور شد که خلوت گشت شبی تا نشست بیلا آنکه و درین سبب با ایشان
نزدیکان گشت نزدیکی بهشت شد یکان و با آنکه نزدیکان با حق تعالی است آن نیز نزدیک گشت بحق و الجوع طعام الله
فی الارض یحیی به ابدان الصدیقین و گرسنگی میباشد سالکان را و آن را گرسنگی اختیاری میگویند و گرسنگی
باشد مر محققان را و آن را گرسنگی اضطراری میگویند زیرا که محقق نفس خود را گرسنه نمیدارد و لیکن خوردن او کم می باشد
وقتیکه او در مقام انس باشد و چون در مقام هیبت بود خوردن او بسیار شود فکثرة الاکل للمحقق دلیل صحة اتحاد
بحال مراقبته من شهوده و کثرة الاکل للسالک دلیل علی انه بعید من الحق سبحانه و طرده عن بابه و دخول النفس [illegible]
الشهوانیة بسلطانها علیه و قلة الاکل له دلیل علی نفحات الجود الالهی التی قابلته فیشتغله عن تدبیر [illegible] و گرسنگی
سالک را رسیدن [illegible] با احوال صحیح را رسیدن [illegible] باسرار [illegible] گرسنگی [illegible] خضوع و مسکنت
و ذل است و افتقار و پاکی زبانست از سخنان ناپاک و پاکی باطن است از اندیشهای ناپسندیده و تسکین حرارت
از مقتضیات قوی شیطانیه و سبب انکسار جیش وساوس از باطن و ظهور سلطان توجه این جود حال
جمع و سالک و حال جمع در تحقیق رفت [illegible] فانیست [illegible] از اندیشه کونین و از صفات بشریت و ظهور سلطان
ربوبیت در مقام جمع را مقام هیبت گویند و [illegible] مقام [illegible] اسرار و تجلیات حیات [illegible] فوائد زکوة و آنکه
زکوة برهان [illegible] پاکی دل بود از ناسپاسی و از پلیدی بخل زیرا که بخل نجاست دل است که آدمی را از
شایستگی قرب حق سبحانه و تعالی باز دارد و چنانکه اگر جامه پلید شود تا او را پاک نشویند بوی نماز نتوان گزارد همچنین دل
که ناپاک بود تا آن ناپاکی را از دل دور نکنند شایسته مناجات و مشاهده حق سبحانه و تعالی نگردد و پاکی دل
از نجاست بخل بخرج کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که نجاست بخل را از باطن بشوید و دیگر شکر
نعمت مال است که و [illegible] سبب راحت دنیا و آخرت گردد و چنانچه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است
زکوة شکر نعمت مال است که طاعتی که هست او را صورتی است و معنی چون [illegible] از زکوة و باقی طاعات بدانی
صورت طاعت [illegible] آید [illegible] حج سفر حج مثل سفر آخرت است ظاهر مقصد خانه است
و باطن مقصد خداوند خانه و [illegible] کار [illegible] است که هیچ عاقل [illegible] راه نیست [illegible] سنگها انداختن و میان
صفا و مروه دویدن [illegible] که [illegible] عقل را [illegible] راه [illegible] بوده باشد چه داند که هر چه میکند
برای چه میکند کمال بندگی ذات بود که هر چه کند از برای امتثال بندگی صرف کند [illegible] تحیت کند که در کردن
آن کار هیچ [illegible] از باطن [illegible] زیرا که [illegible] بنده [illegible] تا از بنده چیزی دید حق

و مشغولی بحج و بجای آوردن فرمانهای حق چیزی نیابد عارف باید که از مقدمات این سفر سفر آخرت را یاد کند
و زاد آن سفر را بسازد و انتهای حضرت شاه مجا قلندر لاهوری که پیشوای سلسلهٔ قلندریه اند بحاجی الحرمین الشریفین
شیخ عبدالرسول بنارسی خلیفهٔ خود مکتوبی نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت عجب است رمز از آن
طالبان راه معرفت که چندین مسافت راه قطع کرده پیش سنگ و گل میرسند و حق سبحانه تعالی را در سنگ و گل می طلبند چرا
نه در دل طلبند که قلب المؤمن بیت الله و رقع ست سبحان الله زیارت سنگی که در سالی یکبار نظر می باشد فریضه بود و دل که
روزی بدو سیصد و شصت نظر بود زیارت او اولی تر باشد پس ای برادر طالب دل شو نه طالب گل اگر سراسر عالم حق را
در گل جوئی نیابی اگر ساعتی بشرط در دل طلبی و دریابی ای برادر در طلب کعبه قطع هزار کرده و بدین کعبه با فتاح شهوات
و نیک و بد برسی چون بدان رسی حاجی و چون بدین رسی غازی شوی و آن جهاد اصغر و این جهاد اکبر است آن ره
بسوی کعبه رود و این بسوی دوست [illegible] ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند بقدم مردان روان شود یعنی جمیع مرادات را
ترک کند تا بمقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود یعنی چون بحقیقت کعبه رسید در و دیوار و سنگ و اشجار و گل و خار
جز حق نه بیند چون کسی بتوفیق رفیق بکعبهٔ معرفت رسید حاجی حقیقت شد نقل است که روزی سید الطائفه حضرت جنید
رضی الله عنه نشسته بود نزدیکی نزد یک حاجی آمد او را گفت از کجا می آئی گفت بحج بودم گفت که حج کردی گفت بلی گفت
ابتدا که از خانه اول بیرون آمدی از وطن رحلت کردی گفتا نه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی و اندر
هر منزلی که شب مقام کردی مقامی از طریق اندر آن مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس منازل نسپردی گفت چون
محرم شدی بمیقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامه عادات گفتا نه گفت پس محرم نشدی گفت چون
بعرفات واقف شدی اندر کشف مشاهده وقفت پدید آمد گفتا نه گفت پس بعرفات نه ایستادی باز گفت چون بمزدلفه
شدی و مرادت حاصل شد همه مرادها را ترک کردی گفت نه گفت بمزدلفه نشدی گفت چون طواف کردی خانه سر اندر محل تنزیه لطائف حضرت
جمال حق دیدی گفتا نه گفت پس طواف نکردی باز گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجهٔ مروه ادراک کردی گفتا نه
گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بمنا آمدی آرزوی توازتو ساقط شد یا نه گفتا نه گفت هنوز بمنا نرفتی باز گفت چون بکار قربان کردنی
رسید قربان کردی خواهشهای نفس را گفتا نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هر چه با تو بود از معانی نفسانی
همه انداختی گفتا نه گفت هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی باز گرد بدین صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسی مقام ابراهیم وی بود زینهار
بکوه و دو منزل یکی منزل سر یکی منزل تن هر که خواهد بمقام [illegible] شود ابراهیم علیه السلام برسد گو بقول جنید رحمة الله علیه عمل کند تا بمقصود برسد
ای برادر اینست راز بهر آنکه [illegible] عابدی و عالمی [illegible] از مطلع و آگاه شد در حج حقیقی و دنیا [illegible] خبر

بر ذراین اسرار راه نه زیرا که هر یکی از ایشان طالب بهشت اند و هر که طالب بهشت ست معبود وی بهشت ست که عبادت وی
برای بهشت است طالب مولی باید که در اول قدم خود را در راه جانان بازد تا بر اسرار جانان اطلاع یابد هر که بر اسرار اطلاع
یابد خود را از گفت و گوی گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت شعر غیبت آنرا سزد آموختن ؛ که ز گفتن لب تواند دوختن ؛
آری حق سبحانه تعالی اسرار خود را بهر کس ننماید گر بر کسی کشف کند که طاقت نهفتن و پوشیدن دارد سبحان الله بزرگان دریاها
فرو برده اند و سیر نشده اند و نعره هل من مزید میزنند رحمت الله بر جانش باد که گفت شعر مردان هزار دریا خورند و تشنه رفتند
تو از چه مست گشتی چون جرعه نخوردی ؛ جان من هر که بکمال متابعت نبی علیه السلام و مرشد وصول یافته توحید مطلق
بر وی کشف شده و اسرار را بیرون نداد و عند الله و عند الناس صدیق ست و هر که بمتابعت کمال مرتبه مردان رسید اما از
غلبه حال اسرار را بیرون داد و عند الله صدیق و عند الناس زندیق ست انتهی مطلب یازدهم در بیان
اعمال که موجب دخول جنت باشد و اعمالی که سبب دخول دوزخ شوند بدانکه از اعمال نیکو نیست
کلمه خواندن بصدق دل و خوش کردن دل مسلمانان و طعام خورانیدن گرسنه برای خدا و مهمان را عزیز داشتن و با کافران
غزا کردن و افشا نکردن راز کسی و در زحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کارها و نیکی کردن با کسی که بدی کرده باشد با او
جای دادن درویش را و مسکین را و بر نفس خود مجاهده کردن و فروج را از زنا و لواطت نگاه داشتن و فحش نگفتن
و لقمه حرام و شبهه نخوردن و پاس همسایه کردن یعنی شریک تهنیت و تعزیت وی شدن و عیادت بیمار کردن و خشم
فرو خوردن و عفو کردن تقصیر و صحبت صالحان نشستن و ذکر حق گفتن و داد مظلومان دادن و انصاف کردن و
در وضو کلمه شهادت خواندن و سنت عصر همیشه گزاردن و بعد هر فرض آیة الکرسی خواندن و کلمه التمجید بسیار خواندن
و از کسی سوال نکردن و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاموش ماندن و سخن بیهوده نگفتن
و نرمی با خلق کردن و بخیلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد آنست که شرک بودن نماز یک وقت هم
ترک کردن و بخیلی کردن و تابع شهوت بودن و عجب کردن و خلاف امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و حقارت
بزرگان کردن و سائل را زجر کردن و عمداً ترک جماعت و جمعه کردن و جواب سلام ندادن و نمامی کردن و فرض ادا نکردن
و کسی را بلقب بد یاد کردن و در گناه دلیر بودن و دشمن داشتن مهمان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دریدن و غیره
و سود خوردن و غیبت و حسد کردن این همه اعمال بسبب افتادن در دوزخ باشد مطلب دوازدهم در بیان
عقوبت بدکاران یعنی زنا و لواطت و خمر و قمار بازی و غیره معاصی بدانکه در خبر ست که زنا میراث محتاجگی بلا هر
که زنا کند محتاج گردد و نور روشنائی از روی او برود و عمر کم گردد و در خبر ست که زنای چشم نظر کردن بسوی زن نامحرم باشد

و هم در خبرست که دو چیز با آدمی گناهی یکجا نباشند زنا و غنا یعنی هر که زنا کند کم رزق و کوتاه عمر شود و نیز در خبرست که
نظر بسوی عورت بیگانه از گناهان کبیره است و هم در خبرست که زنای پای از رفتن و زنای دست از گرفتن و زنای چشم
از دیدن است یعنی از پا رفتن بحرام و از دست گرفتن بحرام و از چشم دیدن بحرام باشد و هم در خبرست که یکبار زنا
کردن ناچیز سازد عبادت هفتاد ساله را و نیست هیچ گناهی نزدیک خدا بزرگتر از این که مرد بنهد آب خود را در رحمی که
حلال نباشد بروی و اهل دوزخ بانگ زنند در زنا و کنند از بوی گندگی فروج زانیان و هم در خبرست که زنا و توانگری هرگز
جمع نشود و باز ماندن از زنا سبب حصول رزق باشد و هم در خبرست که هر که کودکی را بوسه دهد بشهوت عذاب کرده شود
در دوزخ هزار سال و لجام آتش در دهانش افگنند و هم در خبرست که اگر غسل کند لوطی بآب دریا تا هم نیاید روز قیامت مگر
پلید و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا و فرشتگان و آدمیان همه برو لعنت کنند و هم در خبرست
که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا ویرا در دوزخ هفتاد خریف عذاب کند و هر که نزدیکی کند با زن خود از طرف پشت
خدا ویرا نگونسار در آتش اندازد و ویرا انگیزد و ویرا در قیامت گنده تر از مردار و هم در خبرست که چون مرد با مرد گرد آید
هر دو زانی باشند چون زن با زن گرد آید هر دو زانیه باشند و هم در خبرست اگر طفلی را بشهوت بوسه دهد همچنان باشد
که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با مادر خود یکبار زنا کرده باشد همچنان باشد که با عورتی که شوهر نداشته باشد
هفتاد بار زنا کرده باشد و هم در خبرست در عقوبت شراب خوار و غیره که نیست بنده از بندگان که شب مست بخوابد
مگر وی زن ابلیس است تا صبحگاه هر گاه که صباح شد برو غسل واجب شود و پس غسل کند همچنانکه غسل کند از جنابت
و اگر غسل نکند قبول نکند خدا نماز نفل او را و فریضه او را و هم در خبرست هر که در دنیا شراب خورد او از شراب آخرت
محروم ماند و هم در خبرست هر که شبانگاه شراب خورد بامدادان مشرک گردد و هر که بامدادان شراب خورد شبانگاه مشرک
گردد و در خبرست که شراب مادر پلیدیهاست و هم در خبرست که شراب مجموعه بدیهاست و هم در خبرست که شرابخوار چون
بت پرست است و شرابخوار همچو پرستنده لات و عزی است و شرابخوار ملعون است و هم در خبرست که هر که شراب
خورد کافر باشد بجملگی آنچه خدای تعالی بر پیغامبران فرستاده است و هم در خبرست که در شکم مرد شراب با ایمان جمع نشود
و هر که با شرابخوار سلام گوید یا دست وی بگیرد یا در کنارش گیرد خدا چهل ساله عبادت او را ناچیز گرداند غرض شراب
و بنگ و غیره همه مسکرات حرام اند قول آن امام مسروق است که سارق و زانی و شارب خمر چون بی توبه بمیرد و مسلط کرده شود
بر وی سی و نه مار که میگزد در قبر او را و سه کس در بهشت نمی آیند یکی دائم الخمر دوم آزار دهنده مادر و پدر سوم دیوث یعنی مرد
بی غیرت و بی حمیت و باید دانست که ربا خوردن و رشوت گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام است و از سبب

دخول دوزخ چنانچه در خبرست که الراشی والمرتشی کلاهما فی النار وهم در خبرست که یکدرم ربا خوردن دیده و دانسته
سخت ترست از سی و شش زنا و در خبرست که هر که بر وی یک گوشت از حرام رسته باشد پس وی سزاوار تر و قریب ترست بدوزخ
و فرمود ربا خوردن هفتاد پاره است و آسان ترین هفتاد پاره نیست که وطی کند با مادر خود و فرمود که در شب معراج
آمدم بر گروهی که شکمهای شان مانند خانه هاست و در آن مارهاست که دیده میشد از شکمهای شان پس از جبرئیل
پرسیدم که اینها کیستند گفت این رباخواران اند فرمود که رباخوردن و رباخورانیدن بر هر دو لعنت ست و در خبر صحیح
که در نمی آید بهشت را آزار دهنده مادر و پدر و قمارباز و مرویست از علی رضی الله عنه که پیغمبر فرمود که شطرنج قمار عجم
ست و ابوموسی اشعری گفت که بازی نمیکند بشطرنج مگر کسیکه گناهگار و بدکردار ست و در خبرست که حق تعالی حرام
گردانیده است خمر را و قمار را و طبل را وهم در خبرست کسیکه بازی می کند بنردشیر که نام نردست پس گویا رنگین میکند
دست خود را در گوشت خوک و نیز فرمود که کسیکه بازی میکند بنرد بتحقیق گناه می کند خدا و رسول را و فی کتاب الفتاوی الصحیح
منقولست که اگر کسی بسوی شطرنج و نرد نظر کند چنان باشد که نظر بشرمگاه مادر خود کند و هر روز خدا سیصد نظر بسوی
مسلمانان می کند مگر بسوی شطرنج باز که وی ازین نظرهای رحمت حق محروم باشد غرض این جمله بازیها حرام ست و کبوتر
پرانیدن و مرغان را جنگانیدن هرگز روا نیست چنانچه رنج و تکلیف دادن انسان مر انسان را گناه ست همچنین
انسان را تکلیف و آزار دادن جانوران هم گناه ست و هر گناهی را در آن عالم عقوبت متعالی بعذابی ست هر گاه
آدمی تائب نشده از آن گناه نخواهد در آن جهان عذاب آن خواهد چشید نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ای عزیز بنزد
اهل الله گناهی بدتر از مردم آزاری و ایذا رسانی خلق الله نیست چنانکه بزرگی در همین معنی گفته است بیت می خور و
مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن ٭ ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن ٭ و دیگری گوید بیت نیازارم
زخود هرگز دلی را ٭ مبادا اندرو جای تو باشد ٭ و در رشحات ست که خواجه احرار میفرمایند اگر سگی در راه خفته باشد
و صاحب حالی از آن راه بگذرد و آن سگ را برخیزاند تا آسانی گذرد و بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست که
آن حال و وجد از مکر الهی بود که با وجود آن فعل حال وی برقرار ماند که مکر الهی دو نوع ست یکی نسبت عوام که آن ارواح
نعمت باشد با وجود تقصیر در خدمت دوم نسبت خواص که آن ابقای حالت باشد با وجود ترک ادب پس عجب دارم از
کسیکه صاحب حال باشد بجهت حظ نفس خود مخلوقی را ناحق آزار دهد اگر ذره شعور بود و پیش هر ذره عذر خود
ای عزیز از گناه خلق الله پرحذر باید بود که خدا تعالی غفور ست گناه خود بخشد مگر گناه خلق الله نبخشد تا وقتیکه مظلوم
خود نبخشد روایت ست از معاذ بن جبل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت که روز حساب ست

و نه هست خواهد بود بر انگیخته خواهند شد ایشان عاصیان یعنی کسانی که بی توبه مرده اند از قبر خود ها بچند قسم یکی بصورتی
که دست و پا بریده باشند و نه پا و اینها گروهی باشند که همسایه خود را در دنیا رنج و ایذا میرسانیدند پس بدوزخ میروند
بدین صورت و گروهی بصورت خنازیر و این گروه آن کسان باشند که در نماز خواندن کاهلی میکردند قسم سوم بصورتی
باشند که شکمهای ایشان چون کوه مملو از مار و کژدم باشد و این از آن گروه باشند که زکوة نمیدادند قسم چهارم بصورتی
باشند که از دهان ایشان خون جاری و روده های شکم افتان تا زمین و آتش از دهان شعله زنان باشد و این گروهی
باشند که بیع و شرا بغبن میکردند و در وزن دروغ می گفتند قسم پنجم قومی باشند که بدبوی از دهن و بدن ایشان می برآید و این
گروهی باشند که گناهان خود از مردم می نهفتند و از خدا نمی ترسیدند قسم ششم بصورتی باشند که لبهای ایشان سوده و
تراشیده باشد و این گروهی باشند که گواهی دروغ میدادند قسم هفتم بصورتی باشند که در دهان ایشان زبان نباشد
و جاری باشد از دهان خون و ریم و این گروهی باشند که گواهی حق نمیدادند قسم هشتم بصورتی باشند که سرهای ایشان
زیر و پایها بالا باشد و جاری باشد از فرجهای شان انهار قبیح و بوی بد و این گروهی باشند که زنا میکردند قسم نهم
بصورتی باشند که روها سیاه و چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند که مال یتیم بظلم میخوردند قسم دهم بصورتی
باشند که تمام بدن ها پر برص و مجذوم باشد و این گروهی باشند که والدین را آزار رسانیده و عاق شده قسم یازدهم بصورتی
باشند که از چشم سر و دل نابینا و دندانهای ایشان مثل شاخ گاو و لبها ایشان افتاده تا شکم و می برآید از دهان نجاست
و این گروه شرابخواران باشند غرض این همه گروه عاصیان باشند که وقت مرگ توبه نکردند پس آنها بدوزخ خواهند رفت
باین صورتها تا ابطال شهوات لذات و غیبت کنندگان و کسانیکه در مسجد سخن دنیا میکنند و سود میخورند و در خلق
فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب میکنند و بر خلاف قول عمل میکنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ صور اعمال ایشان
دگرگون خواهد شد همه بدوزخ بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی حذر
و با ایمان خواهند مرد حشر ایشان بصورت قمر درخشان خواهد بود و بر پل صراط چون برق خواهند گذشت بدانکه هر مومن که
معصیت کند ده چیز را زیان شود یکی آنکه شومی آن از طاعت باز دارد دوم آنکه اگر طاعت کند حلاوت نیابد سوم آنکه
دل او سخت گردد و زنگ گیرد چهارم آنکه چشمش از آن خشک شود و شوخ رو گردد پنجم آنکه تن او سست گردد ششم برکت
از روزی او برود و تنگ گردد هفتم بد دلی و ترسان باشد از خلق هشتم آنکه ناگاه عذابی رسد و یا قحطی و امساک باران
پیش آید و جانوران و چرندگان دشت آب نیابند نهم زیبائی از روی او کم شود دهم شومی او در زندگانی و رسد دوم
همه جا او فاسق گردند یا پسر گم گردد او بچگان او ضائع مانند نعوذ بالله منها مطلب سیزدهم در بهشتها مستما

قرائت قرآن و آداب تلاوت آن بدان که در خبر است که فاضلترین عبادت امت من خواندن قرآن است
و فرمود که روز قیامت هیچ شفیعی نزد حق سبحانه تعالی بزرگوارتر از قرآن نیست نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر آن و حجة الاسلام
امام محمد غزالی گفته است که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است که خواندن از برای یاد داشتن می باید و یاد
داشتن برای فرمان بردن پس کسیکه میخواند و فرمان نمی برد چنان بود که چون نامهٔ خداوندی بوی رسید و در آن امر
احکام نوشته بود بنشست و بالحان آن نامه را بخواند و حرف حرف وی درست کرد و از فرمان که در وی مندرج بود هیچ بجا نیاورد
آنکس شاید مستحق عقوبت باشد غرض خواندن قرآن را آداب است هم ظاهر و هم باطن آداب ظاهر شش است یکی آنکه
با ادب و حرمت بخواند یعنی اول طهارت کند و رو بقبله متواضع بنشیند دوم آنکه آهسته بخواند و تدبر کند در معانی آن
و در صدد آن نباشد که زود ختم کند سوم گریستن است اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید چهارم آنکه حق هر آیتی
بگزارد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت
تنزیه تسبیح کردی و در ابتدای قرائت اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما و نورا و هدی
و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته آناء اللیل و النهار و اجعله حجة لی یا رب العالمین
چون بآیت سجده رسد سجده کند اول تکبیر کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاه دارد و تکبیر و سجده
کفایت بود بی تشهد پنجم آنکه اگر از ریا در وی چیزی باشد و یا کسی از آن در نماز حال پریشان میشود آهسته بخواند
و اگر از دین ایمن بود اولیتر آنکه بلند بخواند که همت وی جمع تر باشد و نشاط وی بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر
بیدار شوند و گفته اند که ناظرا از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم نیز کار فرموده باشد ششم آنکه جهد کند تا با آواز خوش
خواند هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که حرف بخواند اما الحان بسیار در کلمات و حروف
افکندن چنانچه عادت قوالان است مکروه است و ادب باطن نیز در تلاوت شش است اول آنکه عظمت سخن بداند
که سخن حق تعالی است و قدیم است و صفت وی است و قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود حروف است همچنانکه آتش
بر زبان گفتن آسان است و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف
اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ولیکن جمال و عظمت آن را در کسوت حروف
پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن بیاورد و جز در کسوت این حروف بآدمی رسانیدن صورت نه بندد
و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن بیش نباشد تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و
اصوات است و این غایت سقم قلبی است و ندانند که ورای آن معانی ستر رقیقه است که کسی بکنه آن نرسد و چنانچه

هر که لبد را روحی هست که بادی باز معنی حروف چون روح ست و حروف چون کالبد و شرف کالبد بروح ست دوم آنکه
عظمت حق سبحانه تعالی ببیند و بداند که این سخن ویست دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطر می نشیند
که وی میگوید لا یمسه الا المطهرون چونکه مصحف را نشاید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن خدای را سبحانه در نیابد الا دل پاک
از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و کسی عظمت قرآن را نداند تا عظمت حق تعالی را نشناسد و این عظمت در دل
نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد و بداند که این قرآن کلام آن خدا ست که این همه عالم در قبضهٔ قدرت ویست
آنگاه باشد که شمه از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود چه آثار جلال و عظمت او در مخلوقات وی پیداست سوم آنکه دل
حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث نفس وی را بجانب پراگنده بیرون نبرد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده انگارد
و دیگر باره بر خواند مثال این آنست که کسی برای تماشای بوستانی رود آنگاه غافل از عجائب بوستان بیرون آید و این
قرآن تماشاگاه مومنان ست و در وی عجائب حکمتهاست هر که در آن تامل کند هیچ چیز دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن
نداند نصیب وی اندک باشد اما باید که عظمت وی در دل حاضر کند تا اندیشه پراگنده نکند چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه کند
تا معنی آن فهم کند و اگر نه اعادت کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و اعادت میکند آن اولیتر از بسیار خواندن بود
و اگر آیتی میخواند بمعنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد باید که در سر آیتی جز از حق نه بیند پس چون آیات
صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و مثال آن چیست چون آیات افعال
چون خلق السموات والارض بخواند از عجائب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت بوی شناسد تا چنان شود که
در هر چه نگرد حق را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خلق الانسان برخواند در عجائب نطفه اندیشه کند و
مقصود از این تنبیه هست بر جنس تفکر از قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن نخوانده باشد
و عربیت نشناخته باشد و دیگر کسی که بر گناهی بزرگ مصر باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده بود که دل وی از آن تاریک شده باشد
و سوم در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بر خلاف آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد پنجم
دل وی بصفتهای مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد چون بآیات خوف رسد همه دل وی هراس و زاری گردد و چون
بآیت رحمت رسد گشادگی و استبشار در دل وی پدید آید و چون صفات حق تعالی رسد و عین شکستگی و تواضع گردد
و چون محالات کفار شنود که در حق خدای گفته اند چون زن و فرزند و شریک او آواز نرم و با شرم بخواند و خجلت برد و
همچنین هر آیتی را معنی هست و آن معنی را مقتضی ایست باید که بدان صفت گردد تا حق آن آیت گزارده باشد ششم
آنکه قرآن را چنان شنود که گویا از حق تعالی می شنود و تقریر کننده از وی می شنود و حال انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا

قدس سره و شاه ولی الله محدث دهلوی در معمور داشتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در یک هفته یک ختم کند و اگر اشتغال باشغال باطنیه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیه متوسط که غالبا میان یک سیپاره یا نیم سیپاره باشد لازم دارد انتهی غرض قرأت قرآن را فواید بسیارست حصر آنها دیگر نیز و ازان قوم که قرآن خوانند فقیر خواص هر سوره علیحده علیحده در کتاب تعلیم الاسما تفصیل نوشته است اگر خواهی مطالعه کن مطلب چهار دهم

در بیان **فضائل تسمیه و استغفار** بدان که در خبرست هر بنده که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگدازد شیطان از وی چون ارزیز از آتش و هم در خبرست که بنده که بگوید تسمیه الله فرماید خدا فرشتگان را که کراما کاتبین اند بنویسند در دیوان او چهار صد هزار درجه بهشت و محو کنند از دیوان وی چهار صد هزار بدی و هم در خبرست که هر که یکبار بخواند تسمیه را نه باقی ماند از گناه وی ذره همه محو شود و هر که بنویسد تسمیه را خوب و پاکیزه یعنی سین و میم و ها را کور نکند و حروف درست نویسد از بهر تعظیم نام حق تعالی پس بیامرزد خدا گناهان ماضی وی را و هم در خبرست که هرگاه لفظ بسم الله نویسد باید که دراز کند لفظ الرحمن را و هم در خبرست که بیاراست خدا آسمان را به ستارگان و فرشتگان را بجبرئیل و بهشت را بحور و قصور و شبها را بشب قدر و پیغمبران را بمحمد صلی الله علیه و سلم و بیاراست روزها را بجمعه و ماهها را برمضان و مسجدها را بخانه کعبه و قرآن را به بسم الله و هم در خبرست که هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی نام او را در نیکمردان نویسانند و آن بنده را از کفر و نفاق بیزار گرداند و هر که بگوید تسمیه بیامرزد خدا گناهان پیشین او را و نیز فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد پس مردم شما را غیبت نکنند و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند و هم فرمود که چون شما در مجلس در آئید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد پس خدای تعالی فرشته را موکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد ببرکت این تسمیه و صلوة و هر که تسمیه هفتصد بار هر روز بخواند ازو را بهشت و دوزخ برابر باشد نقل است که شخصی را عادت بود هر کاری که میکرد اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بودی یا بد و مادرش همین افتاده بود چون آن کس بمرد بحکم رفتن دوزخ شد آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر زبان موافق عادت راند دوزخ فریاد بر آورد که این را دور کنید از من که آتشم سرد میشود تا ببرکت تسمیه از دوزخ نجات یافت پس ثواب وی بسیارست و فقیر موافق اسناد این را مع نقش و طریق نصاب و زکوة قرأت این را به تفصیل در کتاب تعلیم الاسما نوشته است اگر خواهی ازان دریاب **فضیلت استغفار** بدان که در خبرست که برای هر دردی دوائیست دارو ی گناهان استغفارست و هم در خبرست که برای هر شی حیله است و حیله گناهان استغفارست و هم در خبرست که هر که آمرزش گناه خواهد حق تعالی او را بیامرزد اگر چه از صف جنگ گریخته باشد و هم در خبرست

کو مضر نباشد مر کسی را که استغفار کند اگر چه در روزی هفتاد بار بدان گناه باز گردد و هم در خبر است که هر که بسیار گناه
استغفار کند پس آن استغفار کفارت کند گناهان ویرا و هم در خبر است که بسیار استغفار روزی را زیادت کند و چنین
است در لباب الاخبار مطالب پانزدهم در فضیلت کلمه طیبه توحید و درود و تسبیحات بدانکه
در خبر است که هر که هر روز کلمه طیب صد بار بخواند بیاید در روز قیامت با روی درخشان و تابان چون ماه شب چهاردهم
و هر که بگوید این کلمه بصدق دل و یقین در آید در بهشت و هم در خبر است که بهترین ذکر لا اله الا الله است بهترین دعا
الحمد لله و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد رسول الله حصن من است پس هر که داخل شد در حصن من ایمن شد از
عذاب من و در خبر است که ادا کنید زکوة بدنهای خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبر است که خدا میگوید
نیست هیچ بنده که بگوید لا اله الا الله مگر آنکه بگویم که راست گفتی ای بنده من که نیست خدای سزاوار پرستش
جز من گواه باشید ای فرشتگان من که بیامرزیدم گناهان سابق این بنده را و هم در خبر است که هر که بگفت این
کلمه خالصا مخلصا یعنی خالی از شرک خفی و جلی پس در آید در بهشت بیحساب و هر که اول سخن وی این کلمه باشد اگر چه
صد هزار بدی کند و هزار سال بزید از هیچ گناهی پرسیده نشود و هم در خبر است که هر که این کلمه را بگوید بقصد توحید
نه بقصد تعجب پس بدین گفتن وی طائری سبز در زیر عرش و تسبیح گویان تا قیامت باشد پس نوشته شود ثواب
آن جمله تسبیح مر گوینده این کلمه را و هم در خبر است که هر که یکبار بگوید این کلمه را بیامرزد خدا گناهان ویرا اگر چه برابر کف
دریا باشد و در خبر است هر گاه که بگذرد مومن بمقابر بگوید کلمه توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پس حق تعالی آن همه گورستان را از نور نور گرداند و گوینده
را بیامرزد و بنویسد برای او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار هزار بدی و بلند گرداند برای او هزار هزار درجه در بهشت
و اگر کسی این کلمه توحید را یکبار در بازار بخواند نوشته شود برای او ده حسنه و محو کرده شود از وی ده بدی و بلند کرده شود
برای او ده درجه در بهشت فضیلت درود بدان که در خبر است که هر که یکبار بر من درود گوید بفرستد خدا بر وی
ده بار رحمت و هر که بخواند درود بر من هزار بار نمیرد آن بنده تا خبر ده نیاید از بهشت و هم فرمود هر که بر من هزار بار
درود هر روز بخواند نرساند آتش دوزخ بروی هرگز و هر که بر من درود فرستد هزار بار هرگز نشاید آتش دوزخ
وی را لقب بدن وی را و نیز فرمود هر که بر من درود فراموش کرد بدرستیکه وی فراموش کرده راه جنت را و نیز فرموده
که بهترین مردمان روز قیامت نزد من آن کسان اند که کثرت درود میکنند بر من و نیز فرموده که درود فرستادن
شما بر من کم کننده گناهان شما باشد آنچنان که آتش را آب و هم فرمود هر که درود فرستد بر من روز جمعه چهل بار خدا

گناهان او را چهل ساله پاک سازد و هم فرمود که نیست دعائی از دعاها مگر آنکه میان آن دعا و میان حق تعالی پرده است
تا آنگاه که درود فرستد بر من و بر آل من پس بدرود گفتن آن حجاب پاره شود و دعا در رود و اگر نه آن دعا بازگردد
و نیز فرمود که هر که بر من هر روز صد بار درود گوید حق تعالی صد حاجت وی را رفع گرداند از آن حاجت هفتاد در آخرت
و سی در دنیا باشد و هم فرمود که هر که یکبار درود فرستد بر من ده بار درود خدا و فرشتگان می درود فرستند غرض هیچ
دعای بهتر از درود نیست حضرت والد قدس سره همه مریدان و معتقدان خود را تاکید میفرمود که هر روز هزار بار درود
درود خوانده باشند حتی که روزی چون در واقعه بآن حضرت علیه السلام بزیارت مشرف شدند عرض کردند که یا حضرت
با من هنود ان بسیار محبت و رابطه دارند و من آنها را تلقین درود میکنم فرمودند چه قدر عرض کردم که هزار بار هر روزه
ارشاد شد پس بقدر کافی ست برای نجات آنها ازینجا قیاس باید کرد که فائده درود چه قدر است باید که در جمعه
زیاده تر از روزهای دیگر خوانده باشد و درود برای برآمدن حاجات نیز تیر بهدف است چنانچه طریق ختم درود
فقیر در تعلیم الاسما نوشته است **در فضیلت تسبیحات یعنی کلمهٔ تمجید و تحمید** بدان که در حدیث است
که نیست بر روی زمین کسی مگر آنکه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هر که
این کلمهٔ تمجید بگوید کفارت گناهان وی شود اگرچه زیاده تر باشند از کف دریا و هم در خبر است که چون بنده بگوید سبحان الله نیمه ترازو
از نیکی پر شود و چون بگوید الحمد لله تمام ترازوی او پر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکی او پر شود و چون بگوید
الله اکبر نیست او را پرده و حجابی تا آنکه روان شود بسوی پروردگار خود و هم در خبر است هر که بگوید این کلمهٔ تمجید بنویسد تمام نکرده باشد
که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا نظر کند در آرد او را در بهشت و هم در خبر است که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار
بهتر باشد از آنکه آزاد کند ده بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا و هم در خبر است هر که بگوید این کلمه تمام یکبار خدا تعالی
بنویسد برای او بدان گفتن صد هزار نیکی و پاک گرداند از او صد هزار بدی و برداشته شود برای او همین قدر درجه در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی الاعلی
بیامرزد خدا او را و در آرد در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی العظیم باغ نشانیده شود برای او در بهشت و هر که بگوید سبحان الله و بحمده صد بار
بیامرزد خدا همه گناه وی و گناه پدر و مادر وی بیست و چهار هزار و هم در خبر است که بسیار تسبیح فرزند آدم نه در روزی را و در خبر است دو کلمه است
که آسان تر است بر زبان و گران است در میزان و دوست است نزد رحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده انتهی از
لباب الاخبار **مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات و بیان آداب و شرائط**
و اوقات اجابت و علامت استجابت آن و بیان احوال مستجاب الدعوات
بدانکه در خبر است که دعا عبادت است و هم در خبر است که دعا مغز عبادت است و هم در خبر است که دعا کنید با یقین

که یقین داشته باشد باجابت و بایستی که ترک دعا معصیت ست و دعا سلاح مومن ست و دعای مظلوم مستجاب
میباشد و بترسید از دعای ستم رسیده که میان دعای او و میان خدای تعالی حجابی نیست و از آداب و شرائط دعاست
که قبل از دعا چیزی صدقه دهد و شرائط آن بست و یک اند اول پاکی تن و جای و جامه دوم اکل حلال سوم استقبال
قبله چهارم نشستن بر زانو پنجم تشبیه بزبان راندن ششم در افتتاح و اختتام وی درود خواندن و مسح روی هفتم از
سر اخلاص دعا کردن هشتم ندای با دعا همراه کردن نهم هر دو دست کشاده داشتن وقت دعا و هر دو دست متصل
داشتن نیز آمده است دهم رفع یدین تا بسینه و بقولی تا بدوش یازدهم کشف یدین تا بند دست از آستین دوازدهم
خضوع و خشوع سیزدهم بوقت دعا هوش بخود داشتن و چپ و راست نه نگریستن و در دل بیهوده نیندیشیدن
و بدست بازی نکردن و بطرف دیگر ندیدن چهاردهم چشم پیش داشتن یا در هوا نگریستن پانزدهم آواز پست
کردن و با زاری کردن شانزدهم خواستن باسماء حسنی و صفات علیا هفدهم احضار دل هیزدهم ایقان
باجابت نوزدهم اضطرار و استغاثه بستم اختیار ادعیه صحیحه منقوله از پیغمبر علیه السلام بست و یکم مسح روی بعد از
فراغ از جهت تفاول **و اوقات اجابت** بست و پنج اند اول وقت رویت هلال دوم در شب قدر
و آن مختلف فیه است نزد بعضی بست و هفتم رمضان و نزد بعضی شبی از رمضان سوم وقت باریدن باران
چهارم روز عرفه و شب عرفه پنجم ساعتی از هر شب ثلث اول شب یا آخر یا نصف اول یا آخر ششم وقت
هفتم شب برات هشتم شب عیدین نهم شب جمعه و روز جمعه و ساعت مرجوه او که گاهی جلوس امام ست بر منبر
تا فراغ از مفروضه و صحیح و ظاهر آنست که آن وقت خواندن امام ست فاتحه تا آمین یا رکعت اولی و اینجا دعای
قلبی مرادست نه لسانی و نزد بعضی بعد از عصر تا مغرب دهم وقت زوال هر روز یازدهم اول شب رجب دوازدهم
ماه رمضان سیزدهم بعد اذان و بعد از اجابت اذان چهاردهم وقت حضور دل ست پانزدهم بعد هر فریضه
است شانزدهم در هر سجده و اینجا نیز دعای دل مرادست هفدهم عقب تلاوت قرآن نزدیک ختم هیجدهم
وقت جلسه خطیب نوزدهم بعد ادای خطبه بستم در مجلس ذکر بست و یکم صبحگاه بست و دوم رویت کعبه بست و سوم
نوشیدن آب زمزم بست و چهارم وقت جنگ با کافران بست و پنجم وقت حضور مریض علامت استجابت
آنست که رقت قلب و اشک چشم و غیبت باطن از خلائق در آن دعا و راحت دل باشد و مقبولان دعا
دوازده کس اند یکی مسافر که سفرش بمعصیت نباشد دوم برادر صالح که برادری را در غیبت دعا کند سوم بیمار
چهارم والدین در حق اولاد پنجم فرزند در حق والدین ششم معتمر یعنی عمره گزار هفتم مظلوم اگرچه فاسق هشتم [illegible]

هشتم کلمات عادل نهم سناجار دهم مقتدر یازدهم اندوهگین دوازدهم روزه دار همچنین ست در جامع الهدایات
در فضائل ادعیه ماثوره بدان که دعاها مزد و اجرت بسیار است طالب را باید که اکثر بدعاها مشغول باشد خصوصاً
بدعوات ماثوره روایت ست که حضرت پیغمبر علیه السلام با فاطمه رضی الله عنها فرمود که ای دختر من هر که یکبار این استغفار
بخواند آمرزیده شود و اگر دو بار بخواند خود و پدر و مادر وی آمرزیده شود و هم قرابتیان او و آنست استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم استغفره و اتوب الیه انه هو التواب الرحیم و فرمود چون بنده مومن بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه آمرزیده شود اگرچه بگریزد از صف کافران و هر که بگوید ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له
احداً صمداً لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بنویسانند خدا برای او ده هزار نیکی و هر که زیادت کند زیادت یابد و فرمود هر که بگوید
لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دور شوند گناهان او اگرچه بیشتر کف دریا
باشند و در خبر ست که مردی گفت یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواهم خواهم فرمود بگو اللهم اغفر لی
وارحمنی و عافنی و اعف عنی و ارزقنی که جمع شود بدین گفتن ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر بگویم سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوست تر ست نزد من از هر چه که بر وی آفتاب تابد و فرمود که سید الاستغفار اینست
اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا علی عهدک و وعدک ما استطعت و اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک
بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این را بیقین در روز و بمیرد در آن روز
پیش از شبانگاه بهشتی باشد و هر که بگوید این را در شب بیقین و بمیرد در آن شب پیش از بامداد
بهشتی باشد و فرمود دو سخن اند سبک بر زبان و گران در میزان و دوست تر نزد رحمان یعنی سبحان الله و بحمده سبحان الله
العلی العظیم و بحمده و فرمود هر که بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و ان عیسی
عبد الله و رسوله و ابن امته و کلمته القاها الی مریم و روح منه و ان الجنة حق و النار حق درآرد خدا تعالی وی را در بهشت
بهر کاری که بوده باشد و فرمود هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر ده بار چنان باشد
که چهار نفر از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد کرده باشد و هر که در روزی صد بار بگوید باشد برابر آزاد کردن ده برده و
نوشته شود برای او صد نیکی و دور کرده شود از وی صد بدی و [illegible] شیطان و فرمود علیه السلام هر که بگوید سبحان الله و بحمده
صد بار دور شوند از گناهان او اگرچه بیشتر باشند از کف دریا و در خبر ست که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد بگو
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عدد ما علم الله و زنة ما علم الله و ملاء
ما علم الله [illegible] نوشته شود از ذاکران که ذکر خدا بسیار میگویند و بهتر باشد وی از [illegible] که شب و روز

ذکر میگوید و باشد مر او را نهالی در بهشت و دور شوند از وی گناهان وی آنچنان که بریزند برگ خشک از درختان
وحق تعالی سوی او بنظر رحمت بیند و بر هر که حق بنظر رحمت ببیند او را عذاب نکند و هر که بگوید چهار بار اللهم انی اشهدک
وکفی بک شهیدا و اشهد حملة عرشک و ملائکتک وجمیع خلقک انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و اشهد ان
محمدا عبدک و رسولک پس بنویسانند خدا برای او آزادی از دوزخ و فرمود هر که را اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و هم فرمود هر که را اندوه بسیار باشد یا قرضدار بسیار بود باید که بسیار گوید
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و نیز فرمود هر که را تنگی بسیار پیش آید و عاجز شود باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود
هر که را سخت شود بلا باید که بسیار گوید ربّ انی مسّنی الضر و انت ارحم الراحمین و هر که را دشمنان بسیار باشند باید که
بسیار گوید حسبنا الله ونعم الوکیل و هم فرمود هر که را گناهان بسیار باشند باید که بسیار گوید استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم غفار الذنوب واتوب الیه معاذی و هو حسبی ونعم الوکیل و هم فرمود هر که را گناهی در خطای بزرگ باشد باید
که بسیار گوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات والارض غفار الذنوب و اتوب الیه و اسأله ان
یتوب علیه و هم فرمود هر که را تنگی پیش آید که از آن بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید افوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد و فرمود هر که بگوید نزدیک بامداد ده بار استغفر الله لذنبی و سبحان الله بحمد ربی حق تعالی حشر او با مقربان
خود کند و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم و استغفرک و اتوب الیک هر روز صد بار در روز قیامت از ایمنان باشد و فرمود
هر که بگوید بسم الله و بالله اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و
ما لم یشأ لم یکن و اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما احصی کل شیء عددا اللهم انی اعوذ بک من شر
کل ذی شر و من کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ایمن شود آن روز از سوختن و غرق شدن و
دزدی بردن و هم فرمود هر که خواهد امان از هولهای دنیا و آخرت باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله
لا یصرف السوء الا الله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و فرمود هر که بترسد از سلطان یا شیطان
یا از دزد پس باید که بگوید بسم الله و بالله اعددت لکل هول لا اله الا الله و لکل هم و غم ما شاء الله لا حیلة مکان من قدرته
الله لکل شیء العظمة لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و فرمود هر که هر روز سه بار گوید یا کافی من کل شیء بقدرتک علی
الکفی ولا تسألنی عن شیء واصرف عنی شر کل شیء برحمتک یا ذا الجلال والاکرام نشده باشد او را هر کاری که بوده باشد نگاه دارد
خدا او را از شر هر چیز و فرمود هر که بگوید هر بامدادی اعوذ بکلمات الله التامات من شر نفسی و من شر کل ذی خلق و من شر
کل ذی شر و من شر کل دابة ان ربی آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم پس نگاه دارد خدا او را از شر هر شریری و از شر نفس

و فرمود هر که بخواند لا اله الا الله الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک الخلاق العلیم لا اله الا الله الفتاح القایم بیامرزد
حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را و هر که در آید بر در سلطان و بگوید بسم الله ربی لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله
امان یابد از شر او و در کتاب سفر السعادت است که میفرمودند هر بنده که هر روز صبح و شام این دعا بگوید بوی هیچ گزندی
نرسد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و میفرمود هر که در صباح و مسا گوید رضیت
بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم رسولا و نبیا حق باشد بر فضل حق تعالی که او را راضی گرداند و اگر کسی گوید
هر صباح و مسا اللهم انی اصبحت اشهدک و اشهد حملة عرشک و ملائکتک و جمیع خلقک بانک انت الله الذی
لا اله الا انت و ان محمدا عبدک و رسولک هر گاه یکبار گوید ربع وی از آتش آزاد شود و اگر چهار بار بگوید تمام وی از
آتش دوزخ آزاد گردد و اگر در صباح گوید اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک
فلک الحمد و لک الشکر شکر آن روز گزارده باشد و اگر در شب گوید شکر آن شب گزارده باشد لکن بروز لفظ اصبحت گوید
و بشب لفظ امسیت گوید و بروز لفظ اصبح و بشب امسی بگوید و اگر سبحان الله و بحمده لا قوة الا بالله ما شاء الله کان
و ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما را در صباح بگوید در حفظ و امان خدا باشد
تا شب و اگر در مسا گوید تا صبح در حفظ و امان حق باشد و فرمود هر که این دعا را هر روز بخواند اندوه وی بشادی
مبدل گردد و قرض وی ادا گردد و آنیست اللهم انی اعوذ بک من الهم و الحزن و اعوذ بک من العجز و الکسل و اعوذ بک
من الجبن و البخل و اعوذ بک من غلبة الدین و قهر الرجال و فرمود هر که بامداد و شب این کلمات بگوید حق تعالی
کفایت کند از وی اندوه دنیا و آخرت را آنیست اللهم اصبحت منک فی نعمة و عافیة و ستر فاتمم علی نعمتک و عافیتک
و سترک فی الدنیا و الآخرة و هر که اول روز این دعا بخواند هیچ مصیبتی بوی نرسد تا شب و اگر شب بگوید هیچ مصیبتی
نرسد بوی تا روز آنیست اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش الکریم ما شاء الله کان و ما
لم یشاء لم یکن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما اللهم
انی اعوذ بک من شر نفسی و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم انتهی این ادعیه را حضرت والدم
بهر کس تقید میکردند که همیشه خوانده باشند چنانچه از کودکی تا این دم بران مواظبت دارم **مطلب پنجم** در بیان
معمور داشتن اوقات که حضرت والدم محب علیخان را نوشته بودند بعینه اینجا مینویسم که مناسب این مقام
است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد
آدمی را برای بازی نیافریده اند بلکه برای عبادت خود و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون پس چاره نیست

اثر تمام دارد و نیز اسم یا مالک را موافق عدد شمس بعد مغرب بخوانند که برای کشایش دولت مجرب است و بعد عشا کلمهٔ تمجید صد بار بخوانند که برای مغفرت گناه ماضی و استقبال مجرب است و نیز بعد عشا صد بار یا وهاب و صد بار یا فتاح برای روزی و جمعیت صوری و معنوی اثر عظیم دارد انتهی و دیگر هر که سبحان الملک القدوس الخالق الفعال را هفتاد بار دست بر سینه نهاده با این تصور بخواند که گویا زنگ از سینه زدوده باشد بعده این آیت بخواند و ما ذالک علی الله بعزیز حق تعالی کسل عزم او را دور کند و چست گرداند در طاعت خود و دیگر برای حفظ و ثبات ایمان همیشه روز جمعه چهار رکعت بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار و بعد سلام لا حول یکصد بار و درین میان با کسی سخن نگوید و ثواب آن بجمیع حضرات هدیه کند انتهی

مطلب ستم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن جامهٔ نو و پوشیدن آن و ما یتعلق به و بیان استعمال زر و نقره در جامه و غیره

بدان که در کتاب روضه است که چون جامهٔ نو قطع کند یا بپوشد باید که درین ایام کند که خوشنود و بعمل آرد که مبارک باشد پس هر که قطع روز یکشنبه و سه شنبه و شنبه نامبارک است که در خبر است هر که قطع ثوب کند روز یکشنبه بر سعد و یرا غم و مبارک نباشد و اگر بروز سه شنبه قطع کند آن جامه بدزدی رود یا غرق شود یا بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند مریض گردد تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر بروز دوشنبه قطع کند مبارک باشد و اگر بروز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق وی شود و هیچ رنجی نیابد و دیگر بار آن جامه میسر آید و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و در رزق او وسیع گردد و گرامی شود نزد مردم و اگر بروز جمعه قطع کند عمر دراز شود و دولت زیاده گردد و در کتاب زاد المتقین است که این کلام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه است و در حدیث پیغمبر قدر است که جامهٔ نو شب جمعه یا روز جمعه به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامهٔ نو پوشد اگر میسر آید که برکتی و حرمتی و سینه دارد و مسنون است پس هرگاه جامهٔ نو پوشد و یرا مبارکباد باید گفت تا در آن جامه و یرا سرور و برکتی باشد بفضل خدا و در روضه است وقتیکه جامهٔ نو پوشد ده بار انا انزلناه خوانده بر آب دم کرده بر جامهٔ نو پاشیده بپوشد که سبب برکت گردد و باید که به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو رکعت نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی حیاتی الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و برحمته تصلح الفاسد و ینزل البرکات الحمد لله علی کل حال اللهم اجعله ثوبا مبارکا اشکر فیه نعمتک و احسن فیه عبادتک و اعمل فیه بطاعتک استعین بالله و التجی الی الله نعوذ بالله من استیلاء النفس بقلیل و کثیر اللهم انی اسالک العفو و العافیة و المعافاة و التقی و احفظنی من خزی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسالک الهدی و التقی و النفقة و الغنی و التوفیق لما تحب و ترضی پس هنوز آن در گردن او نرسیده باشد که همه گناهان او

آمرزیده شوند و سنت ست که هرگاه جامه از بدن فرود آرد به پیچد و ته کند و نگاهدارد و اگر نه آنرا شیطان می پوشد
و موزه را نیز بمحافظت نگاهدارد و وقت پوشیدن لباس نو و موزهٔ نو اول تعوذ و تسمیه گوید و اگر سورهٔ فاتحه سه بار یا
هفت بار بخواند در بدن پوشندهٔ جامه سرور پیدا شود و با صحت و عافیت بماند و اگر مریض باشد مرض وی برطرف گردد
و اگر قرضدار بود قرض ادا شود و زودتر جامهٔ دیگر میسر آید لیکن باید که جامهٔ کهنه بفقیر و مسکین دهد یا باهل و عیال خود
بخشد اگر مستحق باشند که درین ثواب بسیار ست و در جامه و پیراهن و جبه پوشیدن سنت ست که اول دست راست
با آستین راست درآرد و باز دست چپ با آستین چپ گذارد و چادر و گلیم را از دست راست ابتدا بدوش چپ اندازد چنانچه
معمول ست و لفافهٔ مردگان نیز بهمین دستور کنند و باید دانست که مردان را لباس ابریشمی پوشیدن حرام ست که در خبر ست
که من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و نهی کرده است آن حضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت و از علی
رضی الله عنه منقول ست که گرفت آن حضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا در دست چپ
پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان امت من و لباس حریر بر صبیان نیز حرام ست و زنان را و دختران را روا ست
و اگر برای رفع خارش و جرب و سودا صرف هم پوشد روا ست و لباس معصفر حرام ست مردان را و علما را در لباس معصفر
اختلاف ست بعضی مطلق حرام گویند و بعضی گویند که اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام ست اگر بعد از رنگ کردن
بافته شود مباح ست و بعضی گویند اگر بوی آن زائل شده باشد مباح ست والا حرام و بعضی گویند که لبس آن در مجالس
و محافل نکند و اگر در خانه پوشد روا ست و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی ست و نماز گزاردن با آن مکروه است
و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز اختلاف ست و ازار آن حضرت صلی الله علیه و سلم از بالای ناف تا فوق کعبین بود تا نصف ساق
سنت ست و همبرین قیاس سراویل که متعارف این دیار ست و آنرا شلوار گویند بمقدار ازار آن حضرت صلی الله
علیه و سلم باید که اگر زیر شتالنگ باشد بدعت ست و گناه در خبر ست که فرمود صلی الله علیه و سلم لا ینظر الله یوم القیمة
الی من جر ازاره بطرا یعنی نظر نمیکند خدایتعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد ازار خود را و دراز سازد بطریق تکبر
و اسراف و طغیان بنعمة و ازین قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر نباشد و بجهت عذری باشد مثل مرض و برودت
مکروه نبود و نزدیک فقها ازاریکه فرو دشتالنگ باشد حرام ست و بدعت محض چنانچه فرمود علیه السلام من جر ثوبه
خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة و فرمود علیه السلام هر قدر که ازار از کعبین فروتر باشد از دوزخ ست و آستین جبه
و قبای آن حضرت گاهی تا پنجهٔ دست و گاهی تا سر انگشتان و موافق ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر
جامهٔ تجمل و زیبا برای اظهار نعمت حق پوشد ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشد عقاب کرده شود و فقها

سیگویند که باکی نیست لباس زیبا پوشیدن اگر از راه تکبر نباشد و در مجمع النوازل ست که روزی رسول علیه السلام
بر آمدند و بر وی ردائی بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز برخاستند و بادی ردائی بود که قیمت چهار صد
درهم و آن حضرت جامه علمدار پوشیده است و نیز جامه سیاه پوستینی که اطراف آن سندس دوخته بود پوشیده
و هم باید که دستار نشسته نه بندد و ازار نشسته پوشد که در خبر ست که هر که دستار نشسته بندد و ازار ایستاده بپوشد مبتلا گند
خداوی را ابتلای که دوای آن نباشد و اگر معذور باشد جائز و رواست و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اکثر اوقات
بلباس سبز و سیاه مشهور نگرداند که مکروه ست و ممنوع ست چنانچه قول ابن عمر ست که فرمود علیه السلام هر که پوشد
جامه شهرت در دنیا بپوشاند خداوی را در قیامت جامه مذلت و احیاناً اگر باشد مانع نیست و بهترین لباس سفید ست
و اصل در جامه وغیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که بروجه حرام نماز فریضه و نفل قبول نیست و فضل در جامه
آنست که بپوشد پارچه وسط نه سخت گران قیمت و نه بسیار کم قیمت و در مکتوب نود دوم شیخ شرف الدین یحیی منیری که
از عمده مشائخ و علمای وقت خود بودند مذکورست که جیب در جامه دوختن سنت ست و موزه سیاه داشتن سنت
و زرد رخصت و سرخ بدعت و جراب و نعل پوشیدن نیز سنت ست انتهی و در سیر الاحکام ست که ابریشم پوشیدن زنان را
علی الاطلاق رواست و مردان را آنچه پود او ابریشم ست و تار او از ریسمان بافته باشد در حرب رواست و در غیر حرب
روا نیست و زر و نقره همین حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم باز و در سر آستین و دامن و مانند آن انگشتری
و کمر بند و حلیه تیغ از نقره نه از زر و آنچه پوشیدن آن مردان را روا نیست پوشیدن آن کودکان را نیز روا نیست
کودکان بزه کار نشوند پوشاننده بزه کار شوند و استعمال آوند زر و نقره مردان و زنان را مکروه است و همچنین آلات
زر و نقره چنانچه دوات و قلم و سرمه دان و سرمه چوب مانند آن اما استعمال آوند از زینه و شیشه و بلور و عقیق و آوند نقره
کوفته و جامه که پود او از ریسمان بود و تار او ابریشم بافته باشد و نشستن و سوار بر کرسی و زین نیز زر و نقره زده رواست
بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای نشستن بر کرسی و زین ابریشم و زر و نقره نباشد و همچنین بالش یا فراش ساختن از آنچه
پوشیدن آن مکروه است مکروه نیست و نزدیک امام ابی یوسف و امام محمد مکروه است و انگشتری سنگ اگرچه عقیق باشد
و آهن و روئین و برنجینه و مانند آن مکروه است انتهی مخفی مبادا که این آداب لباس اهل دنیا و علمای دین ست که نوشته شد
آداب لباس فقرا و کیفیت آن دیگر ست که سند هر یکی و هر وضعی در کتاب اسناد المشیخت بتفصیل تمام نوشته ام درویش را باید که
در لباس با اهل دنیا فرقی کند تا در عالم ممتاز باشد که این فرقه در دلیشان ست تا هر یکی با فقرا بادب پیش آیند و الا
هر کس خود دانسته با ایشان بمعامله دیگر پیش خواهند آمد و در صورت بی ادبی با ایشان ضرر بحال ایشان عائد خواهد شد

که قول صوفیان است اگر صورت درویشی بر دیواری نقش کنند از انجا با ادب باید گذشت و حرمت و ادب ایشان
نگاه داشتن ضروریست از نیست که خواجه خود فرمودند ای سید در لباس تکلف نباید کرد و چیزی از لباس فقرا با خود
باید داشت انتهی **مطلب بیست و یکم در آداب طعام خوردن و آب نوشیدن** بدانکه سالک را باید
که در طعام و شراب هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها نخورد که در حدیث از ان نهی است و در نظر مردمان هم نخورد که از نظر
بیماری پیدا شود که لا دوا باشد اگر بخورد چیزی با آنها هم بخشاند اگرچه آن چیز اندک بود که فرمود علیه السلام که خود را از
آتش دوزخ بپرهیزید اگر بنیمه خرما یا لقمه طعام باشد که ثواب یک نان خیرات کردن فاضلتر از دو رکعت نافله باشد خصوصا
بر بیوگان و یتیمان و رنجوران و افتادگان و شکستگان و هر که بخانه خود چیزی ببرد باید که از ان همسایگان خود نیز
بدهد چنانچه بعضی بزرگان در نظر چار پایان نیز نخوردی اگر خوردی اول از ان با آنها خورانیدی و باید دانست که در طعام
خوردن بیست و سه چیز سنت است اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دافع محتاجگی است و بعد از طعام
خوردن که دافع جنون است دوم دو دست شستن جوانان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام بعکس سابق سوم
در سفره خوردن چهارم پای راست ایستاده کردن و بپای چپ نشستن یا بدو زانو نشستن پنجم تسمیه گفتن در اول
طعام و اگر فراموش شود در میان طعام بگوید بسم الله فی اوله و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول و آخر
طعام نمک چشیدن که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی از ان دیوانگی و باد خوره و برص و درد شکم است و
در خبر است که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام را روز قیامت حساب نباشد و گناهان آنکس آمرزیده شود
هشتم به سه انگشت خوردن و آن انگشت نر و شهادت و میانه است و اگر گاهی انگشت چهارم را یار کند مضایقه نیست
و به پنج انگشتان فعل حریصان و شیطان است و بیک انگشت فعل متکبران نهم بدست راست خوردن که شیطان
بدست چپ خوردی و آشامیدی دهم حاضر ساختن سبزه بر سفره که آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است
و نزد بعضی راننده شیطان یازدهم طعام را از پیش خود خوردن مگر در میوه که از هر جا که داند بخورد دوازدهم
نان را بدو دست شکستن سیزدهم نا شکستن نان درست تا وقتیکه نان شکسته باشد چهاردهم از کرانه نان و طعام خوردن
تا بمیانه رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دست و خوان و سفره افتد آنرا خوردن که موجب فراخی رزق
و سبب ایمنی وی و اولاد وی از حماقت و باد خوره و برص و هم کابین حورست کذا فی الخبر شانزدهم لیسیدن ظرف
طعام که آن ظرف دعای آمرزش وی خواهد کرد و اگر نه آن ظرف را شیطان خواهد لیسید و آن ظرف ویرا دعای بد
خواهد کرد که الهی ویرا استیلای شیطان کن چنانچه وی مرا کرده است و اگر دران ظرف اندکی آب انداخته بیاشامد

ثواب یک بنده آزاد کردن یابد کذا فی الحدیث هفدهم لیسیدن انگشتان سنت بعد از طعام بحدیکه انگشتان سرخ
شوند و در لیسیدن ابتدا از انگشت میانه کند و ختم بر انگشت نر کند هیجدهم خلال بدندان کردن سنت بعد از طعام که موجب
صحت ست نوزدهم خلال از چوب تلخ کردن سنت چنانچه مسواک از چوب تلخ و باید که خلال بچنید چوب نکند چنانچه
انار و گز و نی و جاروب دست و ریحان و بردی و مورد و گشنیز بستم انچه از دندان فرو گیرد فرو برد و انچه بخلال
گیرد بیرون اندازد بست و یکم همه کس دو دستها را در یک طشت بشویند بی آنکه هر دفعه آب آنرا بیرون برند بست و دوم
بعد خوردن بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقتنا وارزقنا خیرا منه و اگر شیر خورده باشد بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقتنا
وزدنا منه و بعده سوره لایلاف و اخلاص بخواند بست و سوم پیش از طعام نعلین از پا کشیدن و نیز در طعام خوردن
چهار چیز مستحب ست اول طعام با دیگری خوردن خواه یگانه باشد خواه بیگانه که مرد تنها خور بدترین مردمان ست
دوم بودن نام آن از نامهای رسول علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست از طعام کشیدن
چهارم مالیدن دست تر بر چشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول علیه السلام دست شسته تر بر رو و ساعد و سر
مالیدی و دیگر از آداب طعام خوردن بست و شش چیز دیگر ست اول آنکه چون برای طعام خوردن دست بشوید
باید که از رومال و غیره پاک نکند تا تری آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکه در ابتدای طعام بگوید بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیئ فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم چنانچه
نقل ست یکی همچنین میگفت روزی شخصی زهر در طعامش کرد هیچ تاثیر نکرد سوم خوردن بعد از گرسنگی چهارم دست
از طعام باز کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام نگاهداشتن در ابتدا تا کسیکه در علم و در سال ازوی زیاده باشد
ششم لقمه خرد خوردن هفتم لقمه را خوب خائیدن هشتم دست نگاهداشتن از فرو بردن لقمه که در دهان ست نهم
اجتناب کردن از سر بالا داشتن دهم اجتناب کردن از سر فرو داشتن یازدهم اجتناب کردن از کشادن دهان
بمبالغه دوازدهم در اول لقمه تسمیه گفتن سیزدهم در آخر لقمه الحمد لله گفتن چهاردهم در وقت عطسه و سرفه روی از
سفره کشیدن پانزدهم بوقت بیرون آوردن استخوان و غیره از دهان روی گردانیدن و بدست چپ گرفتن
شانزدهم لقمه که چرب را از ظرف و مانند آن نگاهداشتن هفدهم گزیده از ظرف سرکه و شوربا و کل نا خورش نگاهداشتن
هیجدهم نگاهداشتن دست از لقمه گرفتن تا وقتیکه دیگری دست از ظرف طعام بیرون کند نوزدهم استخوان و پوست
خربزه و غیره را در پیش خود جمع کردن بستم دیگری را از الحاح و مبالغه ساکت بودن بست و یکم لقمه را بی آنکه چکیدن
باشد بر داشتن بست و دوم در وقت دست شستن اشنان و انچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و

تکیه بجانب راست باشد دادن سنت و سوم ریزنده آب را تبرک الله من الذنوب گفتن سنت و چهارم آب را
از دهان آهسته بر طشت ریختن سنت سنت و پنجم از آب خوردن تاخیر کردن پیش از طشت بیرون بردن سنت و ششم
بعد از طعام دو رکعت نماز شکریه گزاردن و بدانکه در طعام دوازده چیز منهی ست اول مکروه داشتن طعام را بی جهتی
چون پس خورده کسی که پس خورده مومن شفا و سبب غفران ست و جائز ست استکراه از سوخته و زغار بسته
و گندیده شده و بدبوی شده دوم طعام را عیب کردن سوم میانه نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را
گذاشتن از جهت مگس افتادن ششم گوشت را بکارد بریدن هفتم نان را بکارد بریدن هشتم وقت لقمه در دهان خوردن
سر را پیش بردن نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش طعام جهت تعظیم برخاستن یازدهم از پیش
طعام برخاستن بجهت کاری و هنوز حاجت طعام باشد دوازدهم گوش برآواز در داشتن تا طعام را پوشد و باید که
بتعجیل بخورد به نیت آنکه مبادا کسی آید شریک شود و نیز در طعام دوازده چیز مکروه است اول در ظرف مسی و برنجی
که قلعی نداشته باشد بهتر آنست که در ظرف چوبین و سفالین بخورد دوم ظرف سرکه و نمکدان را بالای نان نهادن
مگر نمک و سبزی را بالای نان نهادن جائز ست لیکن ترک آن اولی سوم طعام را نیز کسی بردن که پیش طعام
آمدن جهت تعظیم بهتر ست چهارم وقف کردن که موجب زوال برکت ست و همچنین در آب هم مکروه است پنجم طعام را
گرم خوردن که آن برکت را ببرد که در خبر ست که از طعام گرم خوردن هفت علت عارض گردد کوری و کری و فراموشی
و زردی رو و بی برکتی طعام و بی قوتی و آب رفتن دهان ششم طعام را بوئیدن که کار بهائم ست هفتم وقت خوردن
خاموش ماندن که شعار مغان ست هشتم ایستاده و راه روان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشتنی پاک
کردن دهم کارد را از نان پاک کردن و آن نان را نخوردن و اگر بخورد باکی نیست یازدهم شکم را از طعام پر ساختن
دوازدهم طعامهای گوناگون بجهت تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر ست و در طعام سه چیز حرام ست اول در ظرف
طلا و نقره خوردن مرد و زن را دوم زیاده از سیری خوردن بعمدی مگر آنکه از برای خاطر مهمان یا روزه فردا باشد سوم
وله بر داشتن بی اذن صاحب مگر آنکه اذن دلالتی باشد یا در ان دیار عرف بود الغرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت
ست و معده را سه حصه کند یک حصه برای طعام و آب و نفس زدن و سیری در عهد پیغمبر علیه السلام نبود با آنکه کمترین آفت
سیری ده چیز ست اول کاهل شود دوم خواب بسیار کند سوم شهوت غالب شود چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد
ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم اعضا گران شوند نهم غمگین شود دهم سستی در فهم شود قوا مهمل تن سستی
[illegible] سه خوردا [illegible] و آدمی را ده چیز هلاک کند [illegible] و خوف درد [illegible] و تصدق اندک خوردن

با خدا یتعالی آرام گرفتن ست و از خلق گریختن ست و رستگاری در چهار چیز ست کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
و کم با خلق بودن هر که بامداد کند و همت وی آن باشد که چه خورد دست ازو بدارد و در حدیث ست که سه چیز
سیاهی دل پیدا کند یکی دوست داشتن خواب دوم دوست داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن و هم در خبر ست
هر که در دنیا سیر باشد در آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد در آخرت سیر باشد و در خبر ست که بهترین و مهترین
اعمال گرسنگی ست و هر که بعد سیری خورد بدرستیکه حرام خورده باشد گرسنگی مغز عبادت ست و در خبر ست که زنده
دارید دلهای خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک دارید دلهای خود را بگرسنگی و نظر کنید بعظمت خدا و هم در خبر ست که
نزدیکتر از شما با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد و تفکر در قدرتهای خدا بسیار بود و هم در خبر ست که نیست
صحت مر کسی را که حریص بود بر خوردن و قول مشایخ ست از حدیث که هر که را طعام خوردن بسیار بود بیمار شدن بسیار بود
و هر که را طعام خوردن اندک بود واکردن اندک باشد و نزد صوفیه شکمی که پر باشد از طعام بدترست ازان که پر باشد
از شراب الغرض فریضه طعام چهار ست یکی طعام حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق سوم راضی
بودن بران از هر چه که باشد چهارم معصیت ناکردن دران تا وقتیکه قوت آن طعام در وی باشد در آداب الصالحین ست
که مقصود ارباب الباب لقای حق ست و رضای او و مدار ثواب و طریقش علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل موقوف ست
بر سلامت بدن و سلامت بدن بطعام ست عادتاً پس واجب ست که تناول بقدر حاجت باشد نه چندان خورد که از حد در گذرد
و در حکم بهائم گردد و نه چندانکه قوت بر عبادت میسر نگردد بیت نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندانکه از ضعف
جانت بر آید باید که در اکل و شرب بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حظ نفس و ازینجهت گفته اند که الاکل
من الدین انتهی قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی ست بباید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک
حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل شود
اگر چه لقمه حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم ست که آغاز طعام و ختم آن به نمک کن که هشتاد علت برد و پیش از طعام
دست بشوی تا آمرزیده گردی و بعد از طعام نیز دست بشوی تا درویشی نه بینی نان بسفره خور و بر پای چپ نشسته و زانوی راست را بر آورده
که سنت انبیا ست علیهم السلام و طعام بسیار مخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد و طعام تنها مخور که بدترین خلق باشی چون طعام پیش آید اول
بسم الله بگوی و در آخر الحمد لله بگوی و بیاد دست نان پاک کن که از جمله متکبران باشی و لقمه خرد بردار و نیک بخای و
فرو بر و طعام از پیش خود بخور و در مهمانی کاسه های بزرگ نه که برکت دران ست و طعام گرم بنفس سرد مکن و بگذار تا سرد شود
و دست در کاسه میفشان و انگشتان بلیس که سنت ست و آب در طعام بسیار مخور و آب در سه بار بخور و اول بسم الله گو

دوم بار الحمد لله سوم الحمد لله رب العالمین گوئی و دست بطعام مکن چون کسی بر تو مقدم باشد و در وقت طعام سخنان
خوش گوئی و جانب کاسه هم نگهدار و در ایثار کوش و بلقمه دیگران منگر و بیاران موافقت کن و در دست شستن فرو دمی مگر
و آب دست نهادر خانه بپاش که برکت دران بسیارست انتهی و حضرت شاه عبد الحق دهلوی در آداب طعام از فرض و واجب
و سنت و حلال و حرام و مباح وغیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا ببین فقیر ضروری نوشته است باقی
آداب دعوت مهمانداری وغیره هرچه خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن **آداب آب نوشیدن** بدانکه
در آب خوردن پنج چیز سنت ست اول ظرف را بدست راست گرفتن دوم بسه دم آشامیدن باین ترکیب که بعد
هر دمی ظرف را از دهن دور سازد و نفس زند سوم در هر دمی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و آخر الحمد لله و در یکدم نیز
رواست چهارم آب را باریک آشامیدن که از درشت آشامیدن درد جگر پیدا میشود پنجم آب نشسته آشامیدن که
استاده آشامیدن قوت را کم سازد مگر در سه حال یکی در آب زمزم که بر سر چاه زمزم باشد نه بجای دیگر دوم آب سقا
سوم بقیه وضو و آب را کسی بکسی عرض نکند و اگر کسی آب را عرض کند رد نکند و همچنین بوی خوش و شیر را رد نکند
و آب را بدست راست گرداند و هر کسی که بدست چپ است ندهد مگر باذن آنکس که در دست راست ست و اگر
جمعی آب طلبند اول پیران را آب دهد بعده جوانان را بعده خود بیاشامد چون از آشامیدن فارغ شود بگوید
الحمد لله الذی جعله عذبا ولم یجعله اجاجا بذنوبنا و تکیه کرده آب نوشیدن مکروه است و مضر معده را و در اثنای طعام
آب نخورد مگر وقتیکه لقمه در گلو گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافع ست مر معده را **در فوائد متفرقه این باب**
بدانکه در بازار خوردن مکروه است و بیک انگشت و دو انگشت نخورد و خوردن گوشت گوشت را فربه کند و گوشت گاو
دارست و شیر وی دوا و خوردن ماهی تن را بگدازد و قرائت قرآن و مسواک کردن بلغم را دور کند و قطع آروغ
بیماری آرد و شب نخوردن پیر سازد و صباح ناخوردن ضعیف سازد و بیشتر مر تندرست را ضرر دارد چنانچه ترک آن
بر بعض گویند حجاج از بعض اطبا پرسید که مرا چیزی بیاموز که احتیاج بطبیبی نیفتد گفت از زنان جز جوان نکاح نکنی
و از گوشت جز گوشت جوان و نر نخوری و از مطبوخ آنچه که نضج نشود نخوری و دارو بی علت نخوری و از میوه که پخته و
نارسیده باشد نخوری و در طعام خائیدن مبالغه کنی و از هرچه خوش آید بخوری و در طعام آب نخوری مگر بعد زمانی
و بر سیری چیزی نخوری و بول و غائط را حبس نکنی و اگر بروز خوری بخسپی و اگر بشب خوری راه روی و چهار چیز بدن را قوی
میسازد خوردن گوشت و بوئیدن طیب و کثرت غسل بی جماع و لبس کتان و چهار چیز بدن را سست سازد جماع بسیار
کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن و نهار سیر نخوردن و ترشی بسیار خوردن و چهار چیز بصر را قوی سازد مستقبل قبله

نشستن و سرمه در وقت خواب کردن و بر سبزه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بصر را ضعیف سازد
نظر بر مقتذرات کردن و در مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب قبله نشستن و چهار چیز قوت
جماع زیاده کند کنجشک خوردن و اطریفل اکبر خوردن و پسته خوردن و چرب خوردن و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فضول
نکردن و مسواک کردن و با علما و صلحا نشستن انتهی از آداب الصالحین **مطلب بست و دوم در آداب**
خواب کردن بدان که وضع خواب بر چهار نوع ست یکی بر قفا خفتن و این خواب انبیاست که تفکر می کنند در خلق
سموات و ارض دوم بر یمین خفتن و این خواب عباد ست سوم بر چپ خفتن این خواب ملوک ست برای هضم
چهارم بر روی خفتن این خواب شیاطین ست پس بعد طعام در روز وقت دو پهر قیلوله کند که سنت ست در کنز العباد
فی شرح الاوراد ست القیلولة سنة لمن اراد قیام اللیل و وقتها نصف النهار حین تقرب الشمس من الزوال و
مکروه است خواب اول روز و در میان مغرب و عشا و مستحب ست در وسط نهار و خواب به دوازده نوع باشد خواب
سنت و خواب بدعت و خواب سبب دیوانگی و خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب
درویشی و خواب غرامت و خواب ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس خواب سنت قیلوله
است که در خبر ست که یاری دهید نمازهای شب را بخواب قیلوله و فائدهٔ قیلوله آنست که مقوی دماغ و عقل ست
که مغز عقل دماغ ست پس مدد دهید عقل را بواسطهٔ قیلوله که در حدیث ست القیلولة تزید فی العقل و خواب بدعت
وقت نماز خفتن ست و خواب سبب دیوانگی بعد از نماز عصر خفتن ست دلیل آنکه رسول علیه السلام یکی را دید بعد از
نماز عصر خفته بود فرمود اگر این شخص هوشیار برخیزد عجب ست و خواب سبب عقوبت ناگزارده نماز خفتن ست
که در خبر ست در دوزخ دریائی ست که آب آن سیاه و تلخ آماده است برای کسیکه نماز ناکرده بخسپد و خواب عادت
بعد نماز عشا خفتن ست و خواب غفلت صبح دم خفتن ست که جبرئیل علیه السلام حضرت فاطمه را درین وقت خفته دید
گفت برخیز ای دختر که درین وقت سه چیز قسمت کنند عافیت و خوی نیک و برکت روزی پس هر که درین وقت خفته باشد
ازین سه چیز محروم ماند خواب درویشی آنست که بعد از نماز صبح بخسپد اگر بعد از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب نشسته باشد
بعده بخسپد باکی نیست و خواب غرامت در مسجد خفتن ست و خواب ندامت در مجلس علم خفتن ست و خواب راحت خواب
بیماران ست و خواب عبادت خواب مرد عالم ست و روزه دار و خواب کرامت در سجده بخواب رفتن ست که بنده مومن
چون در سجده بخواب رود حق تعالی مباهات کند و بفرشتگان خطاب کند که بنگرید این بنده را که تنش بخدمت من و
جانش بحضرت من ست انتهی **بدانکه** فرق درمیان واقعه و خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد یا در بیداری

تمام و خواب آن باشد که حواس از کار رفته باشند و خیال بکار آمده و این دو نوع ست یکی اضغاث احلام باشد یعنی نفس بواسطهٔ از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی ادراک کند و خیال آنرا نقشبندی مناسب کرده در نظر نفس آرد اینخواب پریشان بود از ان استعاذه واجب بود و از کسی حکایت نباید کرد و تعبیر نیز هیچ ندارد دوم رویای صالحه که یک جزو ست از چهل و شش جزو نبوت این خواب صالح سه نوع ست یکی آنکه صریح ببیند و بتاویل محتاج نباشد چون خواب ابراهیم علی نبینا و علیه السلام انی اری فی المنام انی اذبحک دوم بتاویل محتاج باشد چون خواب یوسف علیه السلام انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین تعبیر آن یازده برادران و مادر و پدر بود سوم آنکه محتاج تاویل باشد بتمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل بود بحقیقت رویای صالحه مطلقا نه آنست که اثر آن ظاهر شود که آنهم مومن را بود و هم کافر را و آن از نظر نفس باشد نه تاثیر الهی انچه صرف بنور الهی بود جز مومن و ولی و نبی را نباشد و همانست که یک جزو ست از چهل و شش جزو نبوت از ینجا خواجهٔ عالم علیه الصلوة و السلام فرمود که لم یبق من النبوة الا المبشرات یریها المومن او یری له پس مبشرات هر اگر مومن کرد و بکافر را نیز و این ضعیف رویا را دو نوع نهاد رویای صالحه و رویای صادقه رویای صالحه مومن یا ولی یا نبی ببیند و راست باز خواهد یا تاویلی راست دارد و این از نمایش حق بود و رویای صادقه آنست که تاویلی راست دارد یا راست باز خواهد و باشد که بعینه ظاهر شود و این از نمایش روح بود و مومن و کافر را باشد همچنین واقعه نیز دو نوع ست یکی رهبان و فلاسفه و براهمه و دیگر بیدینان را بود از کثرت ریاضت بعضی مغیبات کشف شود و از بعضی کارهای دنیوی خبر دهند خواه در بیداری خواه در واقعه پدید آید خواه در میان خواب و بیداری و گاه باشد که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت ظاهر شود و محو اکثر ملفوفات حیوانی و بهیمی کند و روح قدری از حجب خیالی خلاص یابد اما آنها را سبب قرب نگردد و موجب نجات نشود بلکه سبب غلوی کفر و ضلالت و استدراج شود و بسبب غرور و پندار هر ساعت بدرکی فرود آید چنانچه حق تعالی فرمود سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین دوم واقعه ایست که حق تعالی در آیهٔ آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر موحدان آرد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب ظهور حق گردد

مطلب بیست و سوم در فضیلت نکاح و آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن باوی

بدان که در حدیث ست که زن خواستن برکت ست و فرزند رحمت ست پس گرامی دارید فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزندان و اولاد خویش عبادت ست و هم در خبر ست که نکاح سنت من ست هر که روی بر تابد از سنت من او از من نباشد و هم در خبر ست که زن خواستن [illegible] ست و هم در خبر ست که زنان

در نکاح آرید که زنان آزاد صلاح خانهاست و کنیزکان هلاک و فساد خانه هاست و هم در خبرست که هر که خواهد
خدا را که پاک ست و پاک کننده پس بر و باد که زنان حره را بزنی گیرند و هم در خبرست که بجوئید روزی را بزن
خواستن و هم در خبرست العزاب یعنی کسیکه زن نخواهد او برادر شیطانست ملعون و هم در خبرست هر که نکاح کند
و بزنی نماید داده شود مر او را نیمه عبادت و بندگی و هم در خبرست که هر که گرامی دارد زن خود را گرامی دارد
او را خدای تعالی و هم در خبرست که بدترین شما عزابانند یعنی کسیکه زن نخواهند و هم در خبرست که بدترین امّتان
من بی زنانند و هم در خبرست طعامی که زنان خود را دهی ترا اجر صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یابی انتهی گویند
روزی محتاجی پیش رسول علیه السلام آمد و اظهار مفلسی خود کرد فرمود که زن کن وی کرد بعد چندی برهمان حالت آمد
فرمود زنی دیگر کن وی همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که دو زن کردم هنوز تنگی رزق نرفت فرمود زنی دیگر کن
باز وی همچنان کرد لیکن فراخت روزی نشد روزی آن زن سوم صلاح داد که من از تنگی رزق سخت تنگم هیچ
تدبیر نمیتوانم کرد جز آنکه سنگهای جمع نمایم که مفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق جوهری بجا
وارد شد حاجت آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیمت گران بفروخت آنچنان که خوب متمول شد
و بحضرت علیه السلام این خبر رسید فرمود بدیدی بنصیبه زنان ست دولت بنصیبه زن ست و فرزندان بنصیبه پدر
ازینجا قیاس باید کرد بعضی جهلا بخیال تنگی رزق نکاح نمی کنند که از کجا نان و نفقه خواهیم داد نمیدانند که زنان بنصیبه
خود خواهد آورد و خدا رازق همه کس ست هرگز انکار از تزوج نباید کرد و هر که زن ندارد در راحت تن ندارد و در نکاح
فوائد کثیرست یکی آنکه مرد تنها را مددگاری بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصاً وقت بیماری که خدمت مرد بیمار
از نامحرم مشکل ست و هر قدر که زن را قدر و پاسداری شوهر میشود دیگری را معلوم نه مجرد طالب راه خدا که بتجرید و تفرید
میگذارد دیگر را مجرد بودن نشاید هر که بر مزاج خود قادر و بر نفس و شیطان فتحیاب باشد و هرگز در دلش خطره شهوت
نگذرد مضائقه نیست مجرد باشد ورنه در کار اهل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عبادت باز ماند لیکن اینچنین کس را
لازم ست که همیشه بخلوت باشد و در الحکم لشیوخ و از صحبت امردان و زنان محترز ماند که بزرگان گفته اند که با زن تنها
منشین اگر خود چون صدیق باشی و زن مثل عائشه صدیقه رضی و قرآن را تعلیم قرآن میکرده باشی که شیطان با تو همراه است
مبادا رفته رفته در فساد اندازد و سپس اهل دنیا هوا پرست را در تجرد زیاده قباحت و خطرست نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا چون اینقدر از فوائد نکاح دانستی اکنون از آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی و دیگر
معاملات تاهل خبردار باید شدن بدانکه مسنون ست که شوهر چون عروس بخانه خود آرد باید که هر دو پای عروس شسته

در چہار گوشہ خانہ آب بیفشاند که موجب برکت ست و طعام ولیمہ نیز یعنی مہمانی عروس کند و برادران و اقربا و ہمسایہ
خود را ضیافت کند برای طعام نیز او سعی کند و دیگری را نشاید که رد این دعوت نماید که گنہگار خواہد شد و طعام ہم
تا سہ روز پختن جائز ست خواہ ہمان روز پزد خواہ دوم خواہ سوم روز ہر قدر که مقدور دارد **اما آداب صحبت**
آنست که آخر شب کند اول اختلاط کند بعدہ مباشرت نماید بعد فراغ ہر دو بدن خود را از پارچہ پاک سازند و اجب
ست که بعد وطی و فع بول نماید و الا قطرہ منی باقیماندہ موجب آزار شدید خواہد شد و ہم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید
که سبب صحت جسم میشود و نباید که بعد مباشرت فوراً از آب سرد غسل نماید که خوف سنہ باشد و باید که در حالت مجامعت
رو بقبلہ نباشد که بی ادبی ست و در سہ شب از ہر ماہ مباشرت مکروہ است شب اول و میانہ و آخر که درین شبہا
شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت میکند و نزد بعضے علما مباشرت در روز جمعہ مستحب ست و در وقت
وطی سخن کمتر کند که اگر درین حالت فرزند پیدا شود گنگ باشد و درین وقت نظر بر فرج نکند که اگر درین صورت
فرزند پیدا شود کور باشد و نباید که بعد احتلام صحبت کند و اعادہ صحبت نکند که بدن ضعیف گردد وصیت کرد
پیغمبر علیہ السلام از علی رضی اللہ عنہ که صحبت مکن با زن در اول شب از ماہ اگر فرزند آید مجنون بود و نہ در شب یکشنبہ
و نہ شب چہار شنبہ که اگر فرزند آید قتال و قطاع الطریق شود و نہ بعد از زوال تا عصر که فرزند احول زاید و نہ در شب فطر
که فرزند ما قبر زاید و نہ در شب نحر که فرزند شش انگشتی یا چہار انگشتی زاید و نہ در آفتاب که فرزند منحوس زاید و نہ ایستادہ
که فرزند بوال زاید نہ پاک کند ہر دو فرج را بیک پارچہ که باہم مفارقت شود و نہ وقت جماع رغبت کسی سوای خود زن کند
که فرزند مخنث زاید و نہ زیر درخت مثمر که فرزند ظالم پیدا شود و نہ درمیان اذان و اقامت که فرزند منافق زاید
و نہ در شبی که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زاید و یا علی صحبت کن با زن در دو شنبہ که فرزند قاری زاید
و شب سہ شنبہ که فرزند سخی و رحیم زاید و شب پنجشنبہ که فرزند عالم آید و متقی باشد و روز پنجشنبہ قبل از زوال که فرزند عالم
و حلیم زاید که شیطان از و بگریزد و شب جمعہ که فرزند مخلص زاید و روز جمعہ قبل نماز که فرزند سعید زاید و شہید میر انتہی
من کنز العباد فی شرح الاوراد از **آداب شوہر با زن و زن با شوہر** آنست که شوہر را باید که طعام و
پارچہ بر استطاعت خود زن را دہد و ہر چیز یکہ لازمی ست نیز دہد مثل شانہ و روغن وغیرہ و تعلیم کند و برای احکام ایمان
و روزہ و نماز و ضروریات و مسائل حیض و نفاس و عدل کند میان زنان و تقصیری لبسیار نزند و دشنام ندہد و در پردہ
دارد و برای کاری بیرون نفرستد و بخانہ مادر و پدرش برای ملاقات رخصت دہد اگر مادر و پدر او را چیزی بد تلقین نکنند
غرض با زن معاملہ نیک گذارد و آداب زن با شوہر انیست که ہر گاہ که شوہر بر بستر بخواند عذری نکند اگر عذری نباشد

و همیشه بخانه شوهر باشد بی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی را در خانه خود آمدن ندهد و از چیزیکه شوهر خوش
نا رضا مند می باشد محترز باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در خانه نا مشروعات نکند و بی اذن او روزه نفل نگیرد و در

مطلب بست و چهارم در آداب پدر با پسر و اولاد خود و حقوق فرزندان با والدین بدانکه پدر را
باید که چون فرزند زاید در گوش اذان و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و ختنه کند و علم دین
خواند هرگاه هفت ساله شود برای نماز بزند و از صحبت بد نگاهدارد و یک کسب نیکو بیاموزد نقل است اول کسیکه چنگ
بمروزند فردای قیامت زن و فرزند او بود که گویند خداوندا مارا علم نیاموخت و ما را حرام خورانید و ندانستیم چون شانزده
ساله شود نکاح وی کرده دهد اگر میسر شود و در کتاب گنج سنابل است چنانکه تعلیم نماز فرزند هفت ساله را باید اگر ده ساله شود
برای نماز زدن باید همچنین مریدی طفل شیر خواره مستحسن است مادر و پدر را باید که فرزند خود را در ایام پیری بزرگواری با نابت
پیوند و در خبر است که نیست بهتر از آداب چیزی که والد پسر خود را دهد و هر که ادب دهد فرزند خود را بهتر از آن باشد که صدقه
دهد یک پیمانه طعام و هم در خبر است که گرامی دارید فرزندان را که کرامت اولاد عبادت است و هم در خبر است هر که خواهد که
حاسد او خوار شود باید که ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بسوی فرزند خود شکر همچنان است
که نظر میکند بسوی پیغمبر خود و هم در خبر است که گرامی داشتن فرزندان پرده است از آتش دوزخ و طعام خوردن با ایشان
بیزاریست از آتش دوزخ و حرمت داشتن ایشان گذشتن است از پل صراط بآسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار دهید
فرزندان خود را که بهر بوسه شمارا درجه ایست در بهشت و هم در خبر است هر که گرامی دارد فرزندان خود را گرامی دارد خدا
و برا در بهشت و هم فرمود که در بهشت دریست فرح نام سیر نکند در ان در هر که خوش دارد اولاد خود را و هم در خبر است
گرت ده نشود بکسی باب فرح در بهشت جز آنکه خوش دارد کودکان خود را **مطلب بست و پنجم در بیان آداب
فرزند با پدر** بدانکه فرزند را باید که تعظیم والدین کند و از خدمت و بندگی ایشان نیاساید هرچه ایشان فرمایند
اگر مرخص شرعی و امر مباح بود با اخلاص و رغبت دل بجا آرد و بظاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان
آواز بلند نکند و حق مادر از پدر زیاده است اما اگر یکی بمراعات دیگری رنجد درین محل جائیکه مقام تعظیم باشد پدر را ترجیح
دهد و جائیکه محل انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد اگر هر دو چیزی طلبند اول مادر را دهد بعده پدر را و والدین را
بنام نخواند و چون والدین را ببیند که حرکتی خلاف شرع می کنند تا توانند آهسته با دب تمام امر معروف کند اگر نشنوند بعدها
والا بساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و فرزند را لازم است نیکوئی کردن با والدین در حال زندگی و خدمت
کردن و اطاعت ایشان نمودن بد آنچه فرمایند بغیر معصیت و ادب نگاهداشتن و سخن نرم گفتن پیش ایشان و دعا نیکو

کردن در حق ایشان و حق ایشان بجا آوردن افضل ست از نماز نوافل و روزه و حج و عمره و جهاد و در خبر ست
از خوشنود دارنده والدین بگو که هرچه خواهی از نیکی بکن که به بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و آزار دهنده
والدین را بگو که هرچه خواهی از نیکی بکن مگر در بهشت نخواهی رفت بسبب ناخوشنودی شان و هم فرمود که رضای حق در رضای
والدین ست و سخط حق در سخط آنها و هم فرمود هر که صبح کند و مادر و پدر از وی راضی باشند کشاده شود برای او دروازه
جنت و هر که شب کند و ناخوشنود باشند از وی والدین او کشاده شود برای او در دوزخ و هم فرمود که نیکوئی کنید با والدین
خود تا نکوئی کنند با شما فرزندان شما و در خبر ست که چون یکی از شما در نماز باشد و آواز دهد وی را پدر او باید که قطع نماز کند
و جواب دهد و مادر را العیاذ نماز جواب باید و هم در خبر ست هر که آزار دهد مادر و پدر را برود در دوزخ و هم در خبر ست هر که بزند والدین
خود را پس وی ولد الزنا باشد و هم در خبر ست که راضی دارنده والدین به دوزخ نرود و ناراضی دارنده والدین هرگز
به بهشت نرود و در خبر ست که عاق هرگز بوی جنت نخواهد یافت مطلب بیست و ششم در بیان آداب
شاگرد با اوستاد و مرید با پیر و آداب اوستاد با شاگرد و پیر با مرید و تعمیره بدان که شاگرد را
باید که خود بسلام ابتدا کند و در پیش اوستاد سخن کمتر کند و مسئله نپرسد تا اول دستوری نخواهد و چون جواب یابد اعتراض
نکند و نگوید که فلان کس خلاف این گفته است و نگوید که خلاف این صواب است و در پیش او با کسی راز نگوید و چشم
در پیش دارد و بهر جانب ننگرد و بحرمت نشیند و چون استاد را ملال گیرد به پرسیدن و خواندن موقوف کند و چون برخیزد
سخن قطع کند و با وی برخیزد و در راه سوال نکند تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزی بیند که آنرا نیکو نیابد اعتقاد بد نکند
و بداند که وی بهتر داند که علم شاگرد ازان کوته نرسد و از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد کند و پیش استاد و پیر بزرگان
سخن خود نه تراشد و بی اذن او در مقام ایشان نرود و خصوصا در وقت مشغولی و قیلوله تا مزاحمت حال ایشان نگردد
و روی پیر و استاد و مادر و پدر بی وضو نه بیند که ترک ادب ست و بستر ایشان با دیگری حکایت نکند و هرچه از ایشان شنود
آنرا حق و درست داند در ظاهر و باطن اعتراض نکند اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر قصور فهم خود حمل کند و هرگز
در خاطر نیارد که جزوی دیگر هم ست که بجز امیدیست که باین خطره بالقطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف کند و از صحبت
پیر باز داشته بردری خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید چرا که مرید را چنانکه در وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر علیه السلام
یقین باید همچنین در اعتقاد مرشد یقین لازم ست و روی او را زیاده از قبله داند و دیگر آنکه با پیر محبت زیاده باید داشت
که هر چه محب از درجه مریدی که عابد و زاهد بسیار باشد و با پیر محبت کم داشته باشد زیاده تر ست گو در عبادت ناقص باشد
و باید که هرچه فرماید بجان عمل آرد و پیش پیر به نوافل و تسبیحات و اوراد مشغول نشود که هیچ شغلی بالاتر از مشاهده پیر نیست

واگر نتواند وظیفه خود را بگوشه رفته تمام کند واگر گوشه نیابد پس پشت پیر نشسته تمام کند و باید که هیچ وقت پشت خود بطرف پیر نکند اگر کاری ضروری افتد پای پس رود تا وقتیکه از نظر پیر غائب شود پیش پیر بحکم وی اگر امامت کند بعد نماز دعای مختصر خوانده برخیزد و پس پشت برآید و سنت گزارد و اگر آب پس خورده پیر یابد بستاده بنوشد و هرگاه که خرقه از پیر یابد بپوشد و دوگانه شکرانه بگزارد و بعده چیزی پیش پیر از نقد و جنس بطریق نذر ببرد و چون وی آنرا قبول کند تسلیمات بجا آرد و اگر بزیارت قبر وی رود باید که گل و شیرینی و چیزی نقد با خود ببرد و اگر نتواند سبزه هم کافی ست غرض خالی دست نرود حضرت شاه مجا قلندر لاهرپوری قدس سره بشیخ مظفر اودهی خلیفه خود در مکتوبی نوشته اند که جان من مرید دو قسم ست حقیقی و مجازی حقیقی آنست که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالبا قولا یعنی سخن مرید همچو سخن پیر باشد در جمیع اصول و فروع دین و فعلا یعنی هر چه کند باشارهٔ پیر کند اگر چه طاعت بوده باشد و قالبا یعنی حواس و جوارح خود را از لوث معصیت پاک گرداند چنانچه وی پاک گردانیده است و قلبا یعنی دل را از جملهٔ صفات مذمومات پاک گرداند چنانکه وی پاک گردانیده است و مرید مجازی آنست که قولا و فعلا متابعت پیر کند اگر چه قلبا و قالبا میسر نشود و محبت پیر در دل دارد و بدان امیدوار رحمت حق باشد محبت من پیر نمی تواند که مهجور ازلی را مقبول گرداند نمی بینی که مصطفی علیه السلام با همچو دلیل نتوانست که ابوطالب را براه آرد ولیکن چون کسی را دولت قبول در ازل رفته است بدعوت پیران و پیغمبران ظاهر گردد همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب در ازل رفته است بخدمت و صحبت پیران ظاهر شود که جریان سنت الهی برین ست بر پیران همین قدر بس که مریدان را راه نمایند و ریاضت و مجاهده فرمایند و از آفات راه نیز خبردار نمایند و بر مریدان واجب بلکه فرض ست که هر چه فرماید در جان همچو جان نگاهدارد و آنرا در عمل آرد چنانکه نقل ست خواجه شبلی قدس سره که پسر وزیر بود چون عنایت ازلی دستگیر وی شد توفیق توبه یافت بعد از ان بخدمت حضرت جنید قدس سره رفت و گفت میخواهم که با تو پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیر بچه این شهری فرماندهی بوده هر چه من ترا بفرمایم نتوانی کرد پس پیوندت چه کنم شبلی گفت هر چه بفرمائی بکنم خواجه فرمود هر چه بفرمایم بتوانی کرد گفت آری همان وقت فرماندهی برباد داده و ترک ریاست کرده سر تراشیده و ژنده پوشید پس خواجه فرمود اکنون زنبیل بدست گیر و هر جا که فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند برو و گدائی کن شبلی بحکم اشارهٔ پیر زنبیل بدست گرفت و هر در که رفت جز طلا و نقره چیزی دیگر نیافت چند گاه هر کسی همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید می آورد در هفته رفته بجائی رسید که هیچ جا چلکل میداد و کسی دانگ و کسی هیچ نمیداد آخر مشهور و منسوب بدیوانگی اش کردند تا روزی چنان شد که زنبیل تهی پیش خواجه آورد و خواجه پرسید که چرا خالی ست گفت امروز کسی هیچ نداد جان من هر چه پیر فرماید مرید را می باید کرد که پیر از ان چیزی نیک

فرماید والا گوید که هرگاه تختهٔ اول را یاد نکردی تختهٔ دوم را هم نتوانی یاد کردن چنانچه نقل ست که مردی بخدمت خواجه محمد
اجل تبریزی رفته بیعت کرد و منتظر فرمان خواجه شد تا اورا از نماز و اوراد چیزی فرماید خواجه فرمود هرچه بر خود نه پسندی
بر دیگری هم مپسند آن مرید رفت و بعد مدت بخدمت خواجه آمده عرض کرد که آنروز که مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز
و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم منتظر تربیت ام خواجه گفت چون تختهٔ اول را یاد نکردی تختهٔ دوم را چه یاد کنی
مرید این را نفهمید گفت که تختهٔ اول کدام ست خواجه تبسم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که انچه بر خود نه پسندی
بر دیگری مپسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه می پرسی ای برادر مرد را باید که هرچه کند بفرمان پیر کند اگرچه طاعت بود چون
تطوعات و اوراد چراکه مرید هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده است میان باعثهٔ رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد
پس هرچه باشارت و اجازت پیران و بزرگان کند عبادت و طاعت ست واگرنه ضلالت و خسارت ست آری
مبتدی قبل از تزکیه و تصفیه چه داند که درین کار ما را که می آرد و برین کار که میدارد نفس یا شیطان یا روح پس هرچه کند باشارهٔ
پیر کند نقل ست که مردی بخدمت ابراهیم ادهم قدس سره آمده مرید شد و چندان در عبادت افزود که ابراهیم شرمنده شد
و از دل اندیشید که باعث چیست بعد از فکر این حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار و افطار همراه ما کن و
طعام من بخور چون مرید چنین کرد در عبادت و حلاوت وی قصور شد اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز فرض خواندن
مشکل شد خواجه دانست که ثمرهٔ لقمهٔ حرام بود که شب زنده میداشت و هیچ وقت از نوافل نمی آسود در طعام خود همراه ساخت
از برکت لقمهٔ حلال خواجه مرید در کار دین استقامت یافت و بمقام مردان رسید پس پیر آنست را می شناسد و بهرچه که
بهبود مرید ست بدان می فرماید جان من پیر سه اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد و کلاه و شجره ستاند دوم آنکه
در خدمت وی خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل پیر همانست که بسبب وی خدا شناسد چنانچه مشهور ست
که در خدمت بزرگی مردی نشسته بود آن بزرگ پرسید ای عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام اعظم رح را گفت پیر خود را آن بزرگ
خشمگین شد و پرسید بچه دلیل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذهب امام اعظم ام و هیچ صفات ذمیمه از من بر طرف
نشده و هیچ وقت دل ما از نا مرضیات برنگشت درین روزها که پیر گرفتم بحسن تربیت او بجای رسیدم که هیچ ذمیمه در خود
ندیدم و همگی خود را در مرضیات حق مائل یافتم پس این بهتر باشد یا آن این سخن شنید آن بزرگ شرمنده شد و
گفت حق میگوئی پس ای برادر پیر آنست که در خدمت وی راه حق یابد اعتقاد با همه پیران دارد ولیکن حق پیر نعمت از همه
زیاده تر ست که دل مرده و طبیعت افسرده از نفس وی زنده گشت انتهی باختصار المضمون و در مکتوبی دیگر نوشته اند
جان من اگر کسی خواهد که کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را خود درست کردن نتواند یا پیغمبر را دریابد تا وی

تلقین کنند و ہمراه دین نماید که از برکت وی بمقام مردان و دینداران رسد یا پیر را یابد که خلیفه پیغمبرست و اگر نه
راه را گم کنند و در بادیهٔ ہلاکت افتند و دین را بر باد دہد و مرید را باید که ہر چه از زبان پیر بشنود آن را یاد دارد و بنویسد
چندان ثواب یابد که در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که سفر مود زہی سعادت آن مرید که
ہر چه از پیر بشنود ہوش و گوش او بدان متعلق شود در آثار اولیاست چون مرید صادق ہر چه از پیر بشنود از گوش
ہوش و آنرا بنویسد لیکن ہر حرفی که بقلم آرد ثواب طاعت ہزار ساله در نامهٔ اعمال او نوشت فرمایند و بعد مردن جای او
علیین باشد چنانچه ہمدرین معنی فقیر غزلی گفته است که اینجا مینویسد **غزل** نیچه پیر نقش اللہ ست ✽ کی ازین رمز ہر کس
آگاه است ✽ از ید اللہ فوق اید یہم ✽ شد یقینم که مرشد اللہ است ✽ ہر که نگرفت دامن پیری ✽ طفل نادان و مرد گمراه است
منکر پیری و مریدی را ✽ حیف صد حیف آه صد آه ست ✽ ہر که بی پیر پیرش ابلیس است ✽ این سخن معتبر در افواه است ✽
پیر آمد وسیله بہر نجات ✽ پیر بگزین که خواه نخواه است ✽ پیر او شاد و بعیت و خرقه ✽ ہمه در کار اندرین راه است ✽ پیر را
صورت پیمبر دان ✽ زانکه او رہنمای درگاه است ✽ گرچه پیر از مرید دور بود ✽ التفاتش ہمیشه ہمراه است ✽ پیر اگر حاضر
ست و در غائب ✽ بالیقین از مرید آگاه ست ✽ با دب پیش پیر باید بود ✽ کو ز سر تا قدم ادب گاه است ✽ بندهٔ پیر دستگیر
خودم ✽ در جہانم بس این قدر جاه ست ✽ کی نه لافم به بخت خویش **تراب** ✽ مرشدم کاظم شہنشاه است ✽ **ایضاً**
خوش آنکه خاک رهٔ خاندان پیر بود ✽ که قبلهٔ دو جہان آستان پیر بود ✽ خوش آن دلی که دران نیست غیر برزخ پیر ✽ خوش
آن زبان که پر از داستان پیر بود ✽ ز خاک درگه پیران کنم سرمهٔ چشم ✽ متبرک ست ہر آنچه از نشان پیر بود ✽ مکن برای خدا
حرکتی خلاف ادب ✽ بآن طرف که مزار و مکان پیر بود ✽ درین چه شبهه که مخدوم عالمی گردد ✽ ہر آنکه خادم متوسلان
پیر بود ✽ چگونه بندگی پیرزادگان نکند ✽ کسیکه بندهٔ از بندگان پیر بود ✽ بمرتبه اش نرسد رتبهٔ مرید دگر ✽ بران مرید که
از عاشقان پیر بود ✽ بگوش ہوش بشنوید ہر چه میگویم ✽ که اینہمه سخنم از زبان پیر بود ✽ **تراب** خدمت عین
خدمت پیرست ✽ کسیکه نائب و پیرو نشان پیر بود ✽ غرض آداب پیر بسیارست ہر قدر که مرید بالیاقت خواہد بود آداب
و خدمت پیر از وی بوقوع خواہد آمد حال مرید حقیقی و طالبان یقینی آنچه گویم و چه نویسم اگر خواہی در کتاب شرائط الوسائط
مؤلفهٔ فقیر نظر کن که بشرح و بسط مسطورست درین زمانه که مردم جز رسم بیعت خبر نمیدارند ایشان را باید که در خدمت
و صحبت و آداب کم از آن نباشد که بندهٔ با مولا و نوکر با آقا و آشنا با آشنای خود باشد درین باب اشتراط ست اگر اینقدر
ہم نباشد در مرید و پیر تفرقه یکسان کرده شود قول خواجه اجرا است که اہل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که
شیخی پیش یکی از اکابر نوشته فرستاد که اگر مرید سابق نشان وار یدیری ما بفرستید آن بزرگ در جواب نوشت که اینجا مرید

اکم ست اما هر چند شیخ خواجه‌ی بر آشنا به فر پسیم فقط ظاهر گاهی که دران زمانه حال چنین بود درین زمانه باید دید آداب عالم با متعلم بدانکه هر که از اهل علم باشد آداب وی آنست که فراخ حوصله و بردبار و نیک خو باشد و نشست و برخاست وی با وقار و حرمت و آهستگی بود و پیوسته سر در پیش افگنده باشد نه بر سبیل تکبر بلکه بر سبیل هیبت و حرمت و هیچکس از خلق تکبر نکند مگر بر ظالمان تا ایشان از ظلمهای ایشان را در چشمهای خود خوار کنند و در مجامع مسند نجوید که آن از تکبر باشد و هزل بازی عادت نکند که هیبت وی از دلها برود و با شاگردان رفق کند و کسیکه از وی سوال کند زجر نکند و اگر در سوال وی خللی باشد آنرا باصلاح آورد و با وی خشم نکند و اگر چیزی نداند ننگ ندارد از انکه گوید ندانم و اگر کسی خطائی با وی در بحث قبول کند و عیب ندارد و از گفت خویش باز آید و شاگرد را منع کند از علمی که وی را زیان دارد و اول ورا بعلم سودمند مشغول کند و فرض عین نه فرض کفایت فرض عین علم تقوی است که ظاهر و باطن وی را از ناشایست پاک کند و از دنیا بآخرت خواند و از حرص بپرهیزد و باید که آنچه فرماید خود بدان کار کند که گفتار بی کردار اثر نکند کذا فی زاد الآخرت و بالاکها و دینار گوید از حسن بصری پرسیدم که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا و قول حضرت شاه صاحب دلند است که پیر را باید که اول مرید را توبه فرماید بعده راه دین نماید و توبه بر سه نوع است اصح و صحیح و فاسد اصح توبه نصوح است و صحیح آنکه گناه نکند و پیوسته از ترس خداوند سبحانه توبه کند اگر چه باز در گناه افتد و توبه فاسد اینکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر باشد و هم فرمود که مرشد را باید که گوهر شناس باطن طالبان باشد و بداند که کدام در گنجینه اسرار او را خواهد گشود و کدام شغل زنگ آئینه باطن خواهد زدود و هر چه مناسب حال وی باشد فرماید انسب مخفی مباد که آداب استاد و عالم و پدر و پیر و بزرگ یکسان است مگر آداب مقام پیر و مرشد از همه بالاتر است که پیران را میگویند که با وی بیعت کند و از وی تربیت شود و بدولت وی واصل بحق گردد و این صفت نباشد مگر در پیران که آنرا مشائخ می نامند بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهر از عربی و فارسی و غیره میکنند با هنر جزئی معدود لیکن کجا مرتبه استاد تعلیم و کجا مرتبه آن مشائخ و مرتبه پیر از پدر هم زیاده است که پدر پرورش بدن میکند و پیر پرورش روح و پدر از پسر اگر خدمت نیابد اگر اندک قصور از وی شود ناخوش میشود و عاق می کند و پیر سرا پا شفقت با مرید میباشد پیر دا که خدمت ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق و متوجه حالی وی باشد میخواهد که در دنیا هم بوی رنجی نرسد و در عاقبت هم از تقصیرات وی در میگذرد و مردودش تا مقدور نمیکند پس آداب حق وی را که بر ذمه مرید باشد قیاس باید کرد و لحاظ آن باید داشت کسیکه پیر بجای پیغمبر باشد زیاده ازین چه گویم مختصر صد در خانه اگر کس است یک حرف بس است

مطلب بیست و هفتم در حقوق قرابتیان و غلامان و کنیزان و همسایه و فقیر و درویش بدانکه حقوق قرابات هم آنست که مراعات

و تعظیم ایشان نیکو کند و گاهی بملاقات و زیارت ایشان رود اگر قرابتی از خود قطع کند قرابتی دیگر را نشاید که او هم قطع
کند بالتقطیع نورزد و حقوق همسایه آنست که بهدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود و بغم او اندوهگین
گردد و ایذای و مضرتی باو نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی کوشش نماید و از احوال وی پرسان باشد در حدیث
اگر یکی سیر خورد و همسایه شب بگرسنگی بگذارد فردای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یا رب سل هذا لم بات
شبعانا و انا جایع و حقوق مسلم آنست که دوستی آرد و بخشایش با یکدیگر نماید چنانکه در حدیث ست که دوستان
و مومنان در دوستی و بخشایش یکدیگر چون اعضای یک بدن باشند که اگر عضوی بدرد آید دیگری برنج آید و باید که
همه مومنان یک عقیده باشند و مسلمانان را آمرزش خواهند و مردگان ایشان را دعا گویند و تابع ایشان را
دوست دارند و عیادت مریض کنند پس روی جنازه و اجابت دعوة و تشمیت العاطس نمایند و چون مسلمی را ببینند
سلام گویند و غیر ذالک که بمقتضای اتحاد باشد بجا آرند و در باب حقوق غلامان و کنیزکان بر مولی در حدیث ست
که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که بترسید از خدا در حق مملوکان و طعام دهید
ایشان را چیزیکه خورید و بپوشانید چیزیکه شما پوشید و عملی که نتوانید بران تکلیف نکنید و مملوکی را که دوست دارید
خوش دارید و نگاه دارید و آنرا که دوست ندارید بفروشید و عذاب مکنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی مالک گردانیده است
شما را بر ایشان و اگر وی خواهد سر آینه مالک گرداند ایشان را بر شما و عفو کنید و چون بنده مریض شود مولا او ضو کناند
و آنچه خود بخورد و بپوشد همان ایشان را بخوراند و بپوشاند و اگر خود بهتر خورد ایشان را کمتر خوراند در شرع مکروه است
الانفس نفقه و کسوت بر مولی واجب ست تا ایشان را نفقه و کسوت ردی دهد تا رک واجب نباشد و در روز ایشان را بحسب
طاقت کار فرماید و در شب بعد عشا ایشان را بگذارد و کار نفرماید تا در خواب شوند و راحت و آسایش گیرند النهار لکم
و اللیل لهم اگر از ایشان کاری بخلاف رضا مولی صادر شود یا ظرفی بشکنند نزنند و بیگناه هم نزنند و اگر گناه کنند عفو
بهتر و اگر بزنند از سه چوب تجاوز نکنند در مفاتیح المسائل ست ضرب العبید و الاماء جائز للتادیب اذا لم یتادبوا بالکلام
الغلیظ الا بالضرب فلیکن بالضرب الترکهم فرضا من فرائض الله و خلاف السنة و اتفقوا علیهم غرض با بندگان
همیشه بعفو و رحم گذارد و بر تقصیر بر ایشان غصه نکند که حق تعالی فرمود اگر تو بنده خود را عفو جرائم کنی من نیز که مولای توام
عفو جرائم تو خواهم کرد چنانچه وی بنده تست تو بنده مائی نقل ست که غلامی با حضرت امام زین العابدین گستاخی کرد و چون
مزاج آن حضرت متغیر گشت غلام گفت الکاظمین الغیظ پس غصه آن حضرت فرو نشست باز غلام گفت و العافین
عن الناس فرمودند بخشیدم تقصیر تو باز وی گفت و الله یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا ازینجا مقام علم و عفو را

قیاس باید کرد و در روایتست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه غلام خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار همچنین کرد آخر آن حضرت خود برخاست و رفت دید که وی غلطیده است فرمود ترا میخوانم نمی‌شنوی گفت می‌شنوم فرمود چرا جواب ندهی گفت مرا از تو ایمنی ست بکاهلی جواب ندادم امیر المؤمنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح آداب المریدین ست که از خواجه حنف پرسیدند که خوی نیک از که آموختی گفت از قیس بن عاصم مصری که روزی در خانه او نشسته بودم که کنیزکی بریانی و سیخها کرده می‌آورد و از دست وی بیفتاد و بر سر پسر قیس مصری افتاد وی درحال مرد کنیزک بترسید گفت هیچ مترس که ترا از بهر خدا آزاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انتهی همچنین حق دابه و مرکبهاست بر آدمی که اینها را تیمار لایق کنند و بر وقت آب و کاه و علف دهند و زیاده از اندازه بر اینها بار نه نهند و بیوجه بسیار نزنند و نرانند و ناحق گرسنه نکنند چنانچه عادت جهلا و ناترسان این وقتست که جانور را در سواری بسیار هلاک میکنند و رحم بر اینها نمیکنند نمیدانند که روز قیامت اینهمه را بالش خواهند کرد از روز باز پرس خطر باید داشت تا ممکن بر هیچ جانداری که موذی نباشد ایذا نباید داد که همه خلق خدا اند ۵
آهسته خرام بلکه مخرام ✿ زیر قدمت هزار جانست ✿ قول خواجه خورد ست که ای سعید با واو علام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بوحدت باید کرد و همه را بنظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید انتهی روایتست از اخلاق نبی علیه السلام که آن حضرت شتر خود را علف دادی و چراغ بیفروختی از دست خود و اگر نعلین شکسته شدی او را خود باز دوختی و پیوند کردی بر جامه خود و گوسفند را خود دوشیدی و با کنیزک که خدمت کردی طعام باهم خوردی اگر خدمتگار در آسیا کشیدن مانده شدی یاری دادندی و اگر در بازار چیزی بخریدی خود از دست خود بخانه آوردی شرم نکردی و توانگر و درویش را مصافحه کردی و هر که پیش آمدی اول وی را خود سلام کردی و هر که وی را بمهمانی خواندی اجابت کردی اگرچه خرمای کهنه بودی کشاده رو و خندان بودی نه ترش روی و ابرو و متواضع بودی نه ذلت و جوانمرد بودی نه اسراف و مهربان بود بر همه مسلمانان و هرگز از سیری آروغ نزدی و طمع دست پیش کس فراز نکردی انتهی

مطلب بیست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان باید که مال خود را از برادران و دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر که حاجتش بود و چون آنها را یاری و اعانتی حاجت افتد بی درخواست شان بجا آری و باید که راز وی نگاه داری و عیب وی بپوشی و هر چه در حق وی از کسی زشتی بشنوی با وی نگوئی که مبادا رنجش بهم شود و هر چه از نیکی بشنوی بگوئی تا شاد گردد و چون وی سخن گوید بهمه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نکنی و اعتراض نجوئی و چون وی را بخوانی بنام نیکو و خطاب خوش کنی وی را خوش آید بگو و آنچه از خصائل نیکو بود در ثنا گوئی و بیاد از وی بنیکوئی [illegible] شکر گوئی و کینه [illegible] از دیگران بخواهی و چون نصیحت حاجت افتد بتعریض و لطف گوئی

اگر از وی خطائی یا تقصیری شنوی نادیده و ناشنیده انگاری و عتاب نکنی یا به عفو کنی و در نماز وی را دعای خیر کنی و چون بمیرد
اجل وی را نیکو داری و تا توانی هیچ بار خود بر وی منهی و همه بارهای وی بر کشی و بشادی او شاد باشی و با اندوه وی
اندوهگین و چون فرا وی رسی بسلام ابتدا کنی و وی را تقدم کنی و جای نیکوتر تسلیم کنی و چون برخیزد با وی برخیزی
و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند هر که دوست و برادر را نه آن پسندد که خویشتن را آن دوستی
وی نفاق بود و حکیمی شاگرد خود نصیحت کرد که چون با دوست صحبت کنی ابرو گشاده دار و مراعات کن نه چنانکه خویشتن را
خوار داری و با وقار باش بی تکبر و متواضع باش بی مذلت غرض در هر کار باعتدال باش یعنی نه چنان مبالغه کنی
که از حد در گذرد و نه چنان تقصیر کنی که بحد نرسد و چون در راه روی در خود منگر و بچپ و راست منگر و چون در جای محتشم
نشینی بساکن بنشین و بر سر دو پای منشین و انگشتهای دست بهم مگذار و با محاسن و انگشتری بازی مکن و در پیش
مردمان انگشت در بینی مکن و دندان را خلال مکن و آب دهن مینداز و بر اندن و میان بسیار دست مجنبان
و سخن آهسته گو و بترتیب نه پراگنده و سخن نیکو را نیکو بشنو و تعجب باندازه اظهار کن و دیگر بار باز گفتن سخن مخواه و از
سخنی که خنده آید حذر کن و ثنای خویش و فرزندان خویش مکن و شعر و تصانیف خود فخر مکن و خود را چون زنان مهیا
و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر حاجتی که از کسی خواهی در آن بسیار الحاح مکن و هیچکس را [illegible]
و مقدار مال خویش را با کسی مگو و مشورت با اهل و عیال خود که اگر اندک باشد بچشم ایشان حقیر نمائی و اگر زیاده باشد
بخوشنودی ایشان نرسی و با ایشان بهیبت زندگانی کنی نه با عنف و رفق کن بی ضعف و مذلت و با بنده و شاگرد
هزل مگوی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگاه دار و مشتاب در هر دو سخن
مگو و اول حجت آماده کن بعد مگو و در سخن بسیار دست مجنبان و بر زانو منشین و تا چشم فرو نشود در سخن میا و زیر
سلطان مغرور مشو و از وی ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان ضعیف بود وی را ناچیز و خوار مدار و اندک نه مواجب
سلطان را بسیار دان و مال خویش را از خویش عزیزتر مدار و از دوست روز عاقبت حذر کن که تا مال و حشمت داری
با تو دوست بود و چون بر تو رنج افتد بگریزد انتهی مطلب بیست و نهم در بیان اعمال غنا و توانگری

اسباب محتاجگی و مفلسی

بدان که اعمال غنا و توانگری آنست که همیشه نماز چاشت بخواند و هر روز صبح
و علی الصباح برخیزد و بحمام نخسبد و تسبیح و استغفار بسیار گوید و همیشه شکر گوید و مصحف از بالای خود بسجده و کمان بچه
خدمت مادر و پدر کند و سوره مزمل در شب و روز بخواند و در شب سوره جمعه خواند و بعد مغرب سوره واقعه بخواند و
بپوشد و بروز پنجشنبه ناخن تراشد و انگشتری عقیق پوشد و وفای عهد کند و جاروب مسجد دهد و حج کعبه و زیارت

و در تجارت صدقه دهد و همیشه هر که بخانه نگاه دارد و گوسفندان بپرورد و پنجشنبه روز جمعه غسل کند خصوصاً روز چهارشنبه
و دوازده روز عاشوره محرم طعام زیاده از معمول بپزد و خلیل را کیل کند و دست شسته طعام خورد و بدندان خلال کند
و اگر میسر نشود نکاح کند انشاء الله که از افلاس و محتاجی خلاصی بخشد. باب هست زنا کردن و دروغ گفتن و نان ریزه
بر زمین افتاده گذاشتن و دست و رو باستین و دامن پاک کردن و بکرباس و دستارچه خانه رفتن و تنه عنکبوت
در سقف خانه نگاه داشتن و والدین را آزار دادن و نماز را خوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و اوستاد را خفیف کردن
و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد زود برآمدن و بیگاه خفتن و بیگاه برخاستن و خانه نا رفتن و رفته را در خانه
بگوشه نگاه داشتن و در شب خانه رفتن و جنب بودن زیاده از یک وقت نماز و در حالت جنابت چیزی خوردن
مگر آنکه دست و دهان را بشوید و بر آستانه در نشستن و در کاسه و دیگ طعام را ناشسته و ران طعام خوردن و آوند
شکسته داشتن و در شب دهان آوند کشاده داشتن و فرزندان را خوار داشتن و بد دعا کردن و مهمان را خوار داشتن
و از کسی سوال کردن و بهر خسی خلال کردن و سوگند دروغ خوردن و سوگند راست خوردن بسیار و تنگی در نفقه اهل و
عیال کردن و دست ناشسته طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو سخن دنیا گفتن و در جای
وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست سیر و پیاز بجای هیزم سوختن و دست شستن
بخاک و گل و تکیه کردن بر سر بازوی در و نام پدر و مادر در هر وقت گرفتن و عورت را نام شوهر و شوهر را نام عورت
بسیار گرفتن و طعام بی ادب خوردن و پایجامه ایستاده پوشیدن و دستار نشسته بستن و عاق کردن فرزندان
و شانه در خشک مو کردن و ایستاده شانه کردن و شکسته شانه داشتن و از صغر اصحبی شرمگاه گرفتن و زیاده از
چهل روز موی زهار داشتن و زیر ناف پیش گذاشتن و فروج دیدن و ناخن از کارد بریدن یا از دندان و تخم خربزه
شگافتن و جامه در تن پوشیده دوختن و خریدن ریزه نان از گدایان و چراغ بدم کشتن و بیگاه ببازار رفتن
و بیگاه آمدن و تراشه قلم ریزه کردن و بقلم گره بستن و از بزرگ خود پیش رفتن و در سلام و سجده تلاوت تاخیر
کردن **مطلب سی ام در فضیلت تیر اندازی و دستار بستن و سلام کردن** بدان که در حدیث
هر که تیری فرستاد بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد و فرمود بیاموزید
فرزندان خود را تیر اندازی و شنا کردن و فرمود تیر فرستنده بهدف چنان باشد
که گویا بر دشمن تیر میفرستد و فرمود هر که تیری از هدف مراد او بگذرد گاهی
ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذارد تیر اندازی را بعد معلوم کردن پس گویا ترک کند سنتی را از سنتهای من

وبار دیگر فرمود هرکه تیراندازی آموخته ترک کند پس از من نباشد باز فرمود هرکه تیراندازی آموخته ترک کند
پس نافرمانی من کرد و فرمود هرکه تیر فرستد بر کافری برای رضای حق گو بر کافر رسد یا نرسد باشد او را مزد و ثواب
آزاد کردن بنده و فرمود که بیاموزید تیراندازی که در میان تیر فرستنده و هدف باغیست از باغهای بهشت و همچنین
ست در کتاب لباب الاخبار مخفی مباد که این فضیلت تیراندازی محض برای حرب کفار و آلهٔ جهاد بوده باشد در آن زمانه
و در آن ملک همین آلهٔ حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر نبود اکنون که درین ملک و درین زمانه حربه های دیگر مثل تفنگ
وغیره رواج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار اسلحه را درست دارد و از فن آن هوشیار شود بجاست همان ثواب
خواهد یافت و اگر کدام حربه برای جانهٔ جنگ و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و مهیا دارد گنهگار خواهد بود الاعمال
بالنیات ست **در بیان فضیلت دستار بستن** در خبرست که دستارها تاجهای اهل عرب است لهذا فرمود
که دستار بندید که فرشتگان دستار می بندند و فرمود که نماز با دستار بسته گزاردن ده هزار نیکی دارد و فرمود که خدای
تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش خواهند کسانی را که روز جمعه دستار بندند و فرمود که فرقیست میان ما و مشرکان
بندی کلاه با دستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بندان روز جمعه هم فرمود دو رکعت نماز
با دستار بهتر از هفتاد رکعت بی دستار است و فرمود دستارها گونهٔ فرشتگان است بیاویزید طره دستارها پس پشت
خود و فرمود که دستار با طره بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نهی کرده است خدا از دستار میانه سر بستن و امر
کرده است از دستار زیر زنخ آوردن همچنین ست در کتاب لباب الاخبار وای بر موضعان و مبتدیان این زمانه
که از دستار بستن خبر ندارند و اگر اتفاقاً گاهی بر سر نهند درد سر پیدا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا سنت
ثواب بدست آرند اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **در فضیلت سلام کردن** در خبرست
که آغاز سخن مکنید پیش از آنکه سلام گویید و فرمود هرکه آغاز کند بسلام وی اولی تر باشد برحمت خدا و شفاعت
رسول وی فرمود که سلام اسمی ست از اسماء الله پس آن را میان خویش فاش کنید و فرمود هرکه پیش از سلام سخنی
گوید او را جواب ندهید و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتداء بسلام کند و فرمود که سر تواضع آنست که ابتدا بسلام کند
و فرمود که چون دو دوست با یکدیگر مقابل شوند نزدیک تر از ایشان بخدا کسیست که ابتداء بسلام کند و فرمود بخیل ترین
مردمان کسی ست که بسلام بخل کند و فرمود که سلام تحیت ست مر دین ما را و امان ست مر ذمهٔ ما را کذا فی لباب الاخبار
افسوس که درین ملک هندوستان از سلام کردن هم بیخبر اند سلام مسلمانان با دیگر و سلام هندوان دیگر بعضی
سر فرود و پشت خم می کنند و بعضی آداب و مجرا و بندگی می گویند این همه صورتها خلاف شرع ست کسی که صاحب علم

با طریق سنت وی را لازم که السلام علیک با هم کرده باشند تا داخل ثواب گردد حضرت ذو الدین از طفلی مرا تعلیم کرده بودند
که السلام علیکم گفته باشند بعضی مردم چنان باشند که ازین لفظ ناخوش میشوند و حمل بر تکبر گوینده میکنند نعوذ بالله
من الجهل والبدعة **مطلب سی و نهم در مذمت قهقهه و عقوبت نوحه** در خبرست که خنده بسیار مرده کند
دل را پس خنده کم کن که خنده بسیار صد دل زنده را میراند و هم در خبرست که خندیدن در مسجد تاریک کند
گور را و هم در خبرست هر که بخندد قهقهه بخندد پس گویا که عقل را همچو عرق از بدن دور انداز و هر که بخندد قهقهه خندد
پس فراموش کند یک باب علم را بیرون انداخت از خود چون عرق علم را و هر که بخندد قهقهه بخندد خدای جبار از
بالای عرش خود لعنت کند بر اسم او و هم در خبرست هر که در دنیا بسیار خندد در آخرت بسیار گرید و هر که در دنیا
بسیار گرید در آخرت بسیار خندد و هر که بسیار خندد مردم او را سبک از نظر گویند آنچنان که همنشینان وی بخندند هر آئینه
حق تعالی او را نگونسار سازد در آتش دوزخ و هم در خبرست که خنده انبیای صلوات الله علیهم اجمعین تبسم باشد و
خنده شیاطین لعنهم الله قهقهه باشد کذا فی لباب الاخبار **بیان عقوبت نوحه** بدانکه در خبرست که نوحه کردن
از عمل کافران ست هر که نوحه کند او دشمن خدای تعالی و فرشتگان و آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان
در عرصات قیامت بیایند و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرمود که روز قیامت نوحه گر از
گور بر آئید بدین صورت که موها پراگنده و گرد آلوده و چادری از لعنت خدا بر رو کشیده و دستها بر سر نهاده میگویند
وای وای و در حدیث ست که لعن کرد خدا بر نوحه گر و کسانیکه دران حلقه روند و یا نشینند و کسانیکه دران حلقه ازاره
کنند و کسانیکه اول آغاز کنند و زنانی که تیز زبان باشند و گفتگوی کنند و زنانیکه هر وقت به آرایش خویش مشغول باشند
و با ایشان او بوند همه ایشان در لعنت شریک اند و هم در خبرست که ناله و نوحه از کفرست و کافر با کافر در دوزخ باشد و هم در خبر ست
هر که بنالد یا نوحه کند نزدیک معصیت نام او در منافقان نوشته شود و در خبرست که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند
در دنیا و آخرت یکی آواز مزمار یعنی چنگ و بربط و نای و غیره دوم آواز نوحه نزدیک مصیبت و هم در خبرست که هر که در مصیبت
پیراهن پاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسوی آن بنده بنظر رحمت نه بیند نه در حیات و نه در ممات و هر که در مصیبت
پیراهن چاک کند یا رخسار بخراشد یا بنالد یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد و روا نیست هیچ زنی را که موی خود در مصیبت
ببرد اگر چنین کند بنویسانند خدا العبد و هر موی آن که در سرست داغی بر اندام او روز قیامت و باشد
از رحمت خدا و لعنت کنند بران زن فرشتگان و پیغمبران تمام کذا فی لباب الاخبار **مطلب چهلم**
در بیان فضیلت صبر و تحمل بر مصائب بدانکه در خبرست الصبر عند الصدمة الاولی یعنی صبر نزدیک

عقوبت او نصیحت باشد یعنی در دنیا و آخرت که از مصیبت رسیده باشد که در آن حالت صبر کنند و هم در خبر است چون خدای تعالی
بنده را دوست گیرد او را به بلای مبتلا گرداند که آن بلا را از وی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بران حق تعالی
وی را از برگزیدگان حضرت خویش گرداند و هم در خبر است که نیست شربتی دوست تر نزدیک خدا از شربت صبر
بر مصیبت و جائز است که اندوه خود را باز گرداند به صبر و غذا است او شربت خشم و غضب است که باز گرداند آن را به حلم و هم
در خبر است که صبر کردن وصیتی است از وصایای خدای تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگاه دارد رستگاری
یابد و هر که این وصیت را ضائع گرداند هلاک گردد و در بلای خدای تعالی و در خبر است وحی کرد حق تعالی به موسی علیه السلام که
ای موسی هر که خوشنود نباشد به حکمهای من و شاکر نگردد به نعمتهای من و صبر نکند به بلای من بگو بیرون رود از زیر آسمان
من و بجوید خدای دیگر را خبر من از علی رضی الله عنه مرویست که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر مصیبت دوم بر طاعت سوم بر معصیت
پس صبر بر مصیبت سه صد درجه است و صبر بر طاعت پانصد درجه و صبر بر معاصی نهصد درجه است و هم در خبر است که ساعتی صبر بهتر است از
دنیا و مافیها و هم در خبر است که صبر کلید گشادگی کارهاست و مشایخ گفته اند که صبر بر چهار نوع است صبر است بر [illegible]
و صبر است بر مصیبتها و صبر است بر رنجانیدن مردمان و صبر است بر درویشی پس صبر بر فرائض توفیق است و صبر بر [illegible]
ثوابهاست و صبر بر ایذای خلق محبت است و صبر بر فقر رضای خداست و در خبر است که فرمود حق تعالی وقتیکه روی
آرد کسی بنده از بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان وی پس آن بنده به صبر نیکو پیش آید بنده که خدا [illegible]
روز قیامت از آن بنده شرم دارم که ترازوی برای او نصب کنم و اعمال او سنجم و نامه کردار او باز کنم غرض صبر از مقامات
اولیاست که بنده صابر مصاحب خدا باشد و مصاحب خدا جز اولیا نتوانند شد و درین مقام مناسب افتاد که شمه
از صبر جد بزرگوار خود حضرت مخدوم شیخ نظام الدین قادری عرف شاه بهکهاری نقل آرم در کتاب زاد الآخرت مؤلفه
حضرت مولانا عبد الرشید ملتانی مرقوم است که من در هرات در خانقاه شیخ عبد الرحمان دهبیدی حاضر بودم که خبر رسید
که مرشدزاده من شیخ شهاب الدین قادری عرف سوندهی صاحب وفات کردند از استماع این خبر احوال من متغیر شد که
ناگفته به مرا از آن مرشدزاده خیلی محبت بود و تالیف کتاب بموجب فرمایش آن مرحوم میکردم پس در دل گذشت
که حالا تالیف کتاب برای کیست و حاصل چیست که قدردان من نماند و هم ناخن بدل میزد که درین مصیبت خدا داند که حال مرشد
چگونه باشد که هیچ فرزند لائق و نوجوان و مقبول یکایک ازین جهان انتقال فرمود و موت الولد کی الکبد [illegible] شب و روز درین رنج
و ملال بودم که یکایک تسلی نامه حضرت پیر مرشد مع نقل خط آسمی محمد شمس الدین خان رسید چون مطالعه آن [illegible] من
باز آمد و دانستم که مرشد خیر مست گرفتند و از دریای غم بر آوردند مولانا عبد الرحمن دهبیدی مضمون خط شنیده و زبان باقرار

ولایت و کمال آن حضرت کشادند نقل آن هر دو خط که در زاد الآخرت مرقوم بود اینجا بعینه نوشته میشود از اینجا علو مقام
حضرت مخدوم قدس سره و کمال صبر و شکر آن حضرت دریافت باید کرد سبحان الله اولیا را شانی دیگرست و مقبولان حق را
شانی دیگرست ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم نقل مکتوب اول اسمی مولانا عبد الرشید
انیست بسم الله الرحمن الرحیم سید سعید عزیز با تمیز مولوی عبد الرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا ها و سلام مسنون
واضح نمایند باستماع خبر حادثه فرزند سعید و سعادتمند حافظ شهاب الدین عرف سونهی انتقالش از دار الغرور بدار السرور
چه قدر باعث انقباض و تشتت خاطر عزیز شده باشد که آن سید سعید را با آن مسافر منزل العقبی محبتی خاص بود و بهتر آنست
که از جای خود نرود که در همه واقعات دولت معیت تعالی شانه منت حاصل ست که خود میفرماید جل جلاله ان الله مع
الصابرین پس این دولت بیقیاس را از دست دادن بمثال بیخبران نادیدگان باضطرار و جزع بیرون ساختن چه قدر
دور و حرمان از نعمات غیر متناهی متصورست مناسب این هنگام این نماید که بمشاهده وجاهت معنوی و بقای وجه ربک ذو الجلال
والاکرام دولتی هنی مهیا ساخته وقت خود خوش گذارند اما این قدر البته مروی ست که بجمعیت مومنین دعای طلب
مغفرت موتی نمایند که تا روح موتی از مفارقت جسد بحزن و اندوه آغشته نشود حالیا محبت مقتضی دعا ها ست درینجا هم
همین عمل جاریست آن عزیز نیز خود از عمل مروی کی دریغ خواهند داشت که مدعی محبت صادق اند و با جابت دعا نیز میفرماید
جل شانه ادعونی استجب لکم دیگر رابطه عبد با معبود خود ظاهرست بمثل این عالم گفته می آید که مادر مهربان باصلاح نیست همراه
خود سیلی ها میزند و طفل بی هر ضرب سیلی انا انا گفته بمادر خود می پیچد پس در مقامیکه هفتاد بار از مادر زیادگی شفقت نسبت
والدین اخبار صحیحه داده باشند عند الانصاف این مقام لائق چسپیدن ست یا این خیالات روان و گذران والسلام علی
من له العلم دیگر اسمی محمد شمس الدین خان بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین والدنیا میرزا محمد شمس الدین بطول
حیات حافظ حقیقی بوده از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین مطالعه نمایند واقعات این عالم مثل هوا های
مختلفه که هنگامی گرم و هنگامی سرد تصور توان نمود پس بانسان عاقل و بالغ لازم گردید که نه از حرارتش چین بجبین آرد
و نه از برودتش رخ بآتشدان گذارد این مومن عافیت جو و کلمه گو را کار دیگر در پیش ست پیشینیان چون سر این اسرار
یافتند بصدق دل بی یقینی شتافتند و حرفی بر زبان راندند که قلب مومن پاک چون کوه پایدار نه مثل کاه که از هوای گرم خشک
و از هوای سرد تر چونکه نفس انسانی با ابتدای حال آغشته و پیچیده با آله باطل است البته متصف بصفات کاهی ست لهذا لا
نافیه بر سرش زدند و از متزلزلات بر آوردند و باشاره آیت فالزم دولت الا الله دریافت پس نفسش بکوه مستحکم مستحکم
گردید درینحال اگر عرش الی الفرش زمین بجنبد از زلزله جنبی از جنبش زانو پیش محسوس شدن ممکن نیست الحاصل مختصر باستماع خبر جانکاه

فرزند سعید سعادتمند حافظ شهاب الدین المعروف به سوندهی مغفور که گویند باعث انقباض و کشاکش خاطر عزیز انشده باشد
که آن عزیز را رابطهٔ محبت صادقه با او واقع بود و حالیا از جزع و بیقراری خاطر را باز داشته طلب مغفرت او نماید اگر درینحال گریه هم
درگیرد بی تکلف باگریه و بکا طلب مغفرت او نمودن اولی و مفیدتر هرچند آن مغفور را بجزا افعال صالحه و حفظ اوقات نیک از
فعل غیر ماموره تعلقی نبود اما اعتماد برین نمودن اصلا جائز نیست که خلاف شان عبودیت ست جز انقدر که سر بر آستانهٔ
بی نیازی مالیده عرض نموده آید که یا کبا باد رشا با این عبد نادیده دم بجرم آخر شده قسمت برین رحم فرما دیگر از جانب
فقیر هیچ واقعات اصلا غم نباید خورد که این را باتلا احتمال گوشمالی رسیده است و تنبیه واقعی معاین حال گردیده دو برادر درایام
کوچک از خود و عهدهٔ تعلیم و تدریس آن مغفوران از جانب حضرت والد بزرگوار فقیر بود یکی مسمی به رشید الدین بسن پانزده سالگی
رسیده و دیگری قطب الدین نام داشت آنهم چهارده ساله گردیده هر دو حافظ کلام الله و از کتب درسی یکی فارغ و دیگرے
قریب بفراغ و هر دو نیکبخت و فرمانبرداری فقیر از کمال صدق و اخلاص محبت و آداب خردی و بزرگی بجان و تن مصروف
قضا را مشیت ایزدی داعی بران گردید که بتبرعه ده دوازده روز هر دو تپ کردند و جان بحق و جوار رحمت جان آفرین سپردند
دران ایام از جانب والد ماجد چنان مامور بودم که بعد از فراغ درس طلبه وقت شب چیزی از تفاسیر و احادیث پیش ما
آمده ذکر میکرده باشی روز انتقال برادر دومی بسبب درد مفارقت و نیز از ملاحظهٔ صبر و سکوت حضرت والدهٔ ماجده آنجناب
مارا از خود بیخبر نمودند که آن مذکور تفاسیر و احادیث در شب متواتر قضا کردیم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر نشدیم یکبار
مزاج حضرت از جانب این نادیده منغص گردید وقت نماز صبح چون تشریف بجماعت آوردند و از چند روز حکم امامت
جماعت به بنده بود و بعد فراغ سنت بحافظ احمد الله که یکی از اصحاب خاص حضرت بودند چنان ارشاد فرمودند که از امروز
امامت جماعت شما میکرده باشید ایشان از پاسداری فقیر عرض کردند که صاحبزاده خود حاضرست مجرد استماع این کلمه
تسبیحیکه بدست مبارک بود بر مصلا انداختند و مصرعه بر زبان مبارک آوردند مصرعه او خویشتن گم ست کرا رهبری کند
بکمال انقباض و ملال از حافظ فرمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر درمیان آوردید آن بیجان
مرد بزرگ را جان بقالب نمانده فی الفور انی وجهت گفته بامامت حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی که برمن طاری بود
قابل تحریر نیست غم برادران کوچه الم سکوت والده ماجده بجا مدة الثمر که خو کردهٔ صفات مهری و از نگاه تقری ناآشنا
بودم و هم بخود بر کنار و صف مصلا نشسته ماندم بعد فراغ نماز اشراق از مصلا برخاسته مارا همراه بمکان نشست خود بردند
و زبان مبارک بموعظهٔ لینه کشادند که ای نظام الدین حاصل علم عمل ست و اگر عمل نباشد از بار ستر هم ناچیز ترست یعنی
با شما میگویم گوش باید کرد در عرصه دو روز شما که بخانه بالم آن هم چه بار ساخته [illegible]

مؤدّی باین عالم ست و مقصود اهل تحقیق از روی اخبار صحیحه اینست که درین ایام بهر آسانی موتی کاری باید کرد که روحش
باسان طریق از انجذاب و کشاکش این عالم وارسته بوصل باصل خود گردد و آسانی یافتن روح به تسبیح مقرر شده است
یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد خواندن کلمه دعای طلب مغفرت و دیگری صدقه بمساکین دادن و از انها دعای مغفرت
مغفرت موتی این هردو امر از روی تواتر اخبار ثابت آمد برای آسانی روح موتی چون بدین تقریب غفلت از قوم
کشیدند عقل هم یاری بانصاف داد فورا برخاسته بقدریکه مناسب حال خود دیدیم تسبیحاتی ها بگیرید و بجا آورده شد
چونکه مقصود حضرت ازین اخبار و توهین فقط اصلاح هم بود فرمودند خیر ست آینده را آگاهی باید تا که قدیم خود را از جا
اختیار و ضابطه و عده محققه اهل تحقیق این سود آن سو نرود والعاقل تکفیه الاشارة والسلام علی من اتبع الهدی
ازینجا مقام صبر حضرت مخدوم قیاس باید کرد هرگاه که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود چنین صابر و شاکر بودند
مرتبه والد آن حضرت را باید دید که در صبر و رضا و تسلیم و چندان بود که در وفات دو پسر خود استغفار کرده تحمل و صبر بودند
این مقام اولیای کمل ست که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان فانی و معدوم شده است که از هستی
و بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است ؎ مردان خدا خدا نباشند ❊ لیکن ز خدا جدا نباشند ❊

مطلب سی و سوم در آداب سفر بدانکه در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر مسطور است که سفر بر چهار نوع است
سفر عوام چه نویسد خصوصا مردمان این ضلع مارهره در روز بنیت سیر و در شب بقصد شبخون فی مناکح الطاعی میکنند
و سفر عابدان بارادت سیروا فی الارض جنبشی دارند و نیز متابعت حدیث تسافروا الخ و سفر سالکان مسافرت دل است
ع بنشین و سفر کن که نهایت خوبست ❊ معنی سیروا فی الارض اینست که سیر در زمین خود بکنید و نیز سیر او در عالم تلوین
ست گاهی چنین و گاهی چنان از خود میگریزد و بسیر الی الله می آویزد و قول رونده است ع از خویش گذشتم چه بسیار
سفری بود ❊ و مسافرت کامل در مقامات ست که از جز بکل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن عبارت ازین ستکه
عود از اخلاق ذمیمه بحمیده و عروج از ناسوت بملکوت و از ملکوت بجبروت و از جبروت بلاهوت الی آخره نماید
مقصود مؤلف اینجا از سفر دو نوع ست یکی سفر دنیا دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملکی بملکی رود و سفر آخرت آنست که
ازین جهان انتقال نماید و بعالم برزخ رود پس آنکه بسوی سفر باید داد آداب سفر دنیا بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول است
که وقت روانه شدن بسفر آیة الکرسی یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب راست و یکبار جانب چپ خوانده
بدمد و بگوید اللهم احفظنی واحفظ ما معی وبلغنی وبلغ ما معی وسلمنی وسلم ما معی وارحمنی وارحم ما معی ببلاغک الحسن الجمیل
[illegible]

سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون گفتی و بعد گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل
اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا فی اهلنا اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن الحور بعد الکور ومن دعوة
المظلوم ومن سوء المنظر فی المال والاهل و نیز و بعضی چنین است بعد تکبیر گفتی اللهم انی اسئلک فی سفری هذا البر والتقوی
ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو عنا بعده و گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر الخ و در بعضی روایت آمده
چنین است که چون پای در رکاب نهادی گفتی بسم الله چون بر پشت مرکب آمدی گفتی الحمد لله و الله اکبر و سبحان الله
سه بار و بعده گفتی سبحان الله لا اله الا انت ربی ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون از سفر
باز آمدی گفتی آئبون تائبون ان شاء الله عابدون لربنا حامدون و وقت وداع مسافر را گفتی استودع الله دینک
وامانتک وخواتیم عملک و یکی از صحابه را وقت وداع گفت زودک الله التقوی گفت زیادت فرما گفت غفر لک ذنبک
گفت زیادت فرما گفت یسر لک الخیر حیث ما کنت و چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه گفتی
و ربالای اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال و چون در منزل فرود آمدی گفتی اعوذ بکلمات الله التامات
من شر ما خلق تا هیچ ضرر نرسیدی تا رحلت کردی و چون شب در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک
وشر ما فیک وشر ما خلق فیک وشر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد واسود وحیة وعقرب ومن شر ساکن البلد
ومن شر والد وما ولد و چون نزدیک آبادانی رسیدی گفتی اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن
ورب الریاح وما ذرین فانا نسئلک خیر هذه القریة وخیر ما فیها ونعوذ بک من شر هذه القریة وشر ما فیها همچنین است
در سفر السعادت و اگر کسی این دعا وقت سوار شدن بخواند ان شاء الله تعالی از پشت مرکب جدا نشود و اگر شود از
آفت صدمه وغیره محفوظ باشد و آن دعا این است که بالا نوشته شد نیز اگر بخواند وقت سوار شدن والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها همچنین اثر دارد و نیز مسافر اگر گوید اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام واکنفنا برکنک الذی لا یرام وارحمنا
بقدرتک علینا لا نهلک وانت رجاءنا از زوال سباع وقطاع الطریق وغیره محفوظ باشد و اگر در سفری راه گم کند باید که
چند بار والضحی تلاوت کند که البته راه باز یابد و اگر قطاع الطریق او را راه گیرد باید که یازده بار مالک یوم الدین ایاک
نعبد وایاک نستعین بخواند آن مانع از راه برخیزد و نیز چون راه گم گردد و هفت بار اذان گوید تا راه یابد و چون در مقام
خوف نزول کند دو رکعت بخواند و در آن بعد فاتحه فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین هفت بار بخواند بعده سلام
این آیت هفتاد بار خواند و دستهای بر سینه دمی و بر [illegible] گرد او کرد و نیز سوره تبت یدا ابی لهب [illegible] بر زبان راند
چشم [illegible]

آهسته اذان گوید و بر خود بدمد و آیة الکرسی سه بار خوانده بر هر دو دست بدمد و در سر و رو و جمیع اعضای خود بمالد بقدرت
الله تعالی هیچ آسیبی او را نرسد اینقدر آداب سفر دنیا بود که تمام شد اکنون آداب سفر آخرت بیان کنم که آخر هر کسی را این سفر
در پیش ست چنانچه سعدی میفرماید گر تا قیامت زنده آخر فنا آخر فنا * ور همچو خضر تا بنده آخر فنا آخر فنا * و فقیر
مؤلف گوید **غزل** عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیش ست * غافل از زاد نباشی که سفر در پیش ست * پیری آمد و
دگر ایام جوانی سفری * وقت سستی بدن و سمع و بصر در پیش ست * زود بیدار شو از خواب امل سر بردار * شب
آخر شد و هنگام سحر در پیش ست * تا کجا صرف کنی کار جهان خواهی بود * فرصتی گیر که لا کار دگر در پیش ست * ای کان
سخندان بدر گذر از حب جهان * چشم بر بند که آفات نظر در پیش ست * زر بسیار مکن بهتر ازین نیست سخن *
گر ز کف تو نشی نهی شامت زر در پیش ست * هر قدر مال بجا صرف کنی سود بود * رایگان نیست که صد چند اجر در پیش ست
* شاد بر صدر نشینی بهشت ای مسکین * آخر از خاک شدن زیر و زبر در پیش ست * گر درینجا بسرت سایهٔ تقوی سنان طوبی *
تابش و تفتگی روز حشر در پیش ست * کن نکوکاری و پرهیز ز بد کرداری * که بد و نیک ترا نفع و ضرر در پیش ست * گر
بدنیا همه عمر تو بغفلت گذرد * بالیقین دان که پس از مرگ سفر در پیش ست * عاقل آنست که دائم بدلش خوف برد * که
پس از مرگ مهالک چقدر در پیش ست * قبل مردن بخدا توبه کن و استغفار * ورنه بی حرمتی تراوقت اثر در پیش ست
پاس انفاس کن و هیچ مبالش شرابی * بر رخ پیر دم نزع اگر در پیش ست * **غزل دیگر** نیست دنیا جای
راحت از عشرت بدل برآ * جانب دار البقا رخ کن ازین منزل برآ * مزرعهٔ عقبی ست دنیا نی مقر عیش گاه * تخم نیکی کشته
زینجا بار مستعجل برآ * غرق باشی تا بکی در بحر و گرداب زمان * سر برآر از قعر دریا بر لب ساحل برآ * یاد کن روزیکه باشد
مرکبت دوش کسان * از تلاش اسپ و زین و ناقه و محمل برآ * وه چه خوش گردد دوران سوی وطن مرد غریب * دولت
جان باز رفتن تو هم ببدل مشغول شد دل برآ * بعد مرگ آخر رود این قالب خاکی ز تو * قبل مرگ ای جان من از قید آب و
گل برآ * باش محکوم خدا و تابع امر رسول * چند باشی زیر حکم نفس و شیطان دل برآ * دست پیری گیر ورنه رهبرت
شیطان بود * طالب حق شو جدا از زره باطل برآ * مس ناقص از طفیل کیمیا زر میشود * اختیار صحبت کامل بکن کامل
برآ * تا نمیری در جهان یابی چسان نام وصال * نیست شو از هستی باطل بحق واصل برآ * پاس انفاس ست راه اهل
بهر یاد حق * ذکر هو میگوی هر دم هر نفس شاغل برآ * این نصیحتهای نیک از خود فضیحت غیبت ست * بد مگوی
مستمع و از طعن لاحاصل برآ * محفلی کان خالی از ذکر خدا باشد شرابی * مورد رحمت نباشد زود از آن محفل برآ *
آخر معنی مردن بر حق ست و ذائقه موت چشیدن بیشک که کل شیء هالک الا وجهه دلیل ست بر این و کل نفس ذائقة الموت

مشعر ست برین پس هرگاه بیماری پیدا شود بیقین دان که پیغام اجل در رسید اکنون مهیای جان دادن باید شد و هرگاه بیمار
شود وی را عیادت باید کرد و موت خود را بیاد باید آورد مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار
بدانکه در خبر ست که رنجوران را بپرسید و پس جنازه بروید تا یاد آید شما را از آخرت و هم در خبر ست که پرسنده بیمار بر گوشهای
بهشت ست تا برخیزد و بیرون آید و پرسش بیمار اول روز فریضه ست و پس از آن نفل ست و هم در خبر ست که پرسیدن
بیمار واجب نیست مگر بعد از سه روز و هم در خبر ست که نیست کسی از بندگان که پرسش بیمار صالح کند مگر آنکه بیرون
آید با آن پرسنده هفتاد هزار فرشته آمرزش خواهنده وی تا باز گردد از خانه بیمار در خانه خود اگرچه پرسنده خود
فاسق بود و هم در خبر ست که پرسنده بیمار در می آید در رحمت حق و در یای رحمت حق و هم در خبر ست که پرسنده جاهل
و احمق مر بیمار را سخت تر ست از بیماری پس طریق پرسش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و یا بر دست او و گوید
چگونه و تمام تحیات آنست که مصافحه کند مریض را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از یاد حق نکند و بزبان و دل
مشغول بحق باشد و در خبر ست هرکه در اول بیماری خود این دعا بخواند اگر بمیرد از دوزخ نجات یابد و بجنت رود
لا اله الا الله یحیی و یمیت و هو حی لا یموت سبحان الله رب العباد و البلاد و الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا کما ینبغی
اولیاءک الذین سبقت لهم منک الحسنی و نیز در خبر ست هرکه در مرض خود بخواند چهل بار لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر صحت یابد مغفور گردد و نیز در خبر ست هرکه نزدیک موت خود بگوید لا اله الا الله
و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نخورد او را نار ابدا و هرکه بگوید وقت وفات خود لا اله الا الله الحلیم الکریم
سه بار و الحمد لله رب العالمین سه بار و تبارک الذی بیده الملک یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر یکبار داخل
شود در بهشت و نیز اگر قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود محفوظ ماند از ضغطه قبر و فتنه آن و بردارند او را
ملائکه بکفهای خود روز قیامت تا بگذرد از پل صراط و نیز وقت نزع سوره یس بسیار مفید ست بحدیث صحیح ست در شرح الصدور
جلال الدین سیوطی و هرکه وقت شنیدن خبر مرگ کسی بخواند الله لا اله الا هو الحی القیوم بخشیده شود که بزرگی را بسبب
همین دعا بخشیدند و در لطائف اشرفیه مذکور ست که هر کرا در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید امید صحت ست
رباعی فتنه انگیزی و دامن درکشی ٭ تیر اندازی کمان پنهان کنی ٭ با تو شد آن گفت این کن آن مکن ٭
پادشاهی هرچه خواهی آن کنی ٭ و نیز دران کتاب ست که در وقتی مصر سید اشرف جهانگیر را تلقین کرد که اگر بیمار
این رباعی را بخواند یا نوشته پیش خود دارد صحت یابد رباعی خود را بنظاره نگارم صف زد ٭ رضوان ز تعجب کف
خود بر کف زد ٭ یک خال سیه بر آن رخ مطرف زد ٭ ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ٭ قصه کوتاه عیادت مریض کردن سنت ست

و موجب ثواب اگر مریض در حق کسی دعا کند مقبول گردد نقل ست که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بیمار
شدم عیادتم نکردی و گرسنه شدم طعامم ندادی و تشنه شدم آبم نخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام عرض کرد
که الهی تو بیچون و بیچگونی ترا بیماری و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار کردن دیدن من ست و طعام گرسنه دادن
مرا طعام خورانیدن ست همچنین هر چیز را نسبت بخود کرد مسلمان را باید که در بیماری تنگ نشود و مرگ را تلخ نداند که
در حدیث ست الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و در خبر ست که مرگ چهار ست مرگ عالمان و مرگ توانگران و مرگ
درویشان و مرگ بادشاهان پس مرگ عالمان رخنه است و مرگ توانگران پشیمانی ست و مرگ درویشان رحمت ست
و مرگ بادشاهان فتنه است و در خبر ست که اولیاء الله نمی میرند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر ست که موت را تحفه ست
برای مومنان و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریده گردد مگر از سه چیز یکی صدقه روان چون حوض و چاه و پل
و جز آن دیگر علمی که مسلمانان بآن فائده گیرند دیگر فرزند صالح که دعا کند مر پدر خود را و در خبر ست که بسیار یاد
شکننده آرزو یا یعنی مرگ را و تکرار فرمود این کلمه را و فرمود که باش در دنیا چون غریبان یا چون
راه گذران و نفس خود را از اهل گورستان شمار و فرمود چون عالمی بمیرد فرشتگان ساکنان زمین و آسمان
همه هفتاد روز گریه کنند هر که بمرگ عالمی اندوهگین نشود او منافق باشد تکرار این سخن فرمود مطلب

و ... در آداب بیمار وقت احتضار و بعد مرگ و طریق تجهیز و تکفین آن و ما یتعلق به

بدانکه مریض چون قریب بموت رسد رویش بسوی قبله کنند و بر پهلوی راست بخوابانند یا بر پشت و این آسان
ست برای خروج روح و اگر توانند سر او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله شود و الا بحال
خود بگذارند و تلقین کلمه شهادت کنند باین طریق که پیش از غرغره باواز بلند کلمه شهادت
نزد او بگویند تا وی بشنود و بگوید و نگویند که بگو مبادا بسبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافی ست حاجت
تکرار ندارد و چون بمیرد زنخدان او را از عصابه عریض که از زیر زنخدان تا بالای سرش بیارند ببندند و هر دو چشم را
بخوابانند تا که منظر قبیح معلوم نشود و چون غسل دهند اول تخته را خوشبو کنند بعدد طاق از یکبار تا هفت بار
باین طریق که مجمر را سوخته گرد تخته بگردانند و محل غسل را بپوشند و پرده نهند تا سوای غاسل و معاون دیگری نه بیند
پس میت را بالای آن تخته بر قفا بخوابانند و اصح آنست که هر قسم که ممکن باشد بخسپانند اگر مرد ست یک پارچه که از ناف
تا زانو رسد بر عورت وی بدارند و اگر زن ست پارچه طویل القدر یکنیم گز یا دو گز بعده پارچه ها را از بدن برکشند
و دست دم کیسه کرده یا پارچه در دست پیچیده پس و پیش او را بشویند بعده وضو کنانند بلا مضمضه و استنشاق

پس سر و ریش را بصابون بشویند اگر بر سر مو باشد والا آب خالص کافیست و بریزند آب بر تمام اندام وی سه بار
جوشانیده از برگ کنار یا اشنان اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند اما غسل از آب گرم افضل است و ابتدا
کنند در غسل از طرف راست باین طور که میت را بر پهلوی چپ بخوابانند و اندرونش بشویند بعده دست پس جانب
راست میت سه بار بشویند بحالیکه آب زیر تخت برسد بعده بر پهلوی راست کنند و جانب چپ را بطور سابق بشویند
و بجهت شستن پشت بر رو بخسپانند و هر بار بسم الله گویند پس بنشانند میت را اگر ممکن بود و بنجود بگیرد و شکم وی را بمالند
بنرمی و آنچه بر آید از آن بشویند و اعادهٔ غسل و وضو نکنند بعده از پارچهٔ پاک قطرات آب را از اندامش بر گیرند و
ناخن را نتراشند و موی را شانه نکنند و خوشبو بر سر و ریش بکنند و کافور بر هفت اعضای سجودش بمالند و
سنت کفن برای مرد ازار و لفافه و قمیص است و عمامه هم مستحسن است و برای عورت پیراهن و ازار و خمار و لفافه و خرقه
که بآن پستانش ببندند و مستحب است که کفن را خوشبو کنند بعدد طاق و چون کفن را بگسترانند اول لفافه بر بوریا یا
غیر آن بگسترانند بر روی خوشبو اندازند پس ازار بر آن نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس میت را
بر آن بدارند و پیراهن را بپوشانند و دستار ببندند و ازار بپیچند و بالای ازار لفافه و زن را اول پیراهن بپوشانند بعده
موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای پیراهن نهند پس دامنی بر سر کشند و بر وی ازار بپیچند بعده لفافه و بعد از
پوشانیدن کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ و راست در پیچند از بغل تا زانو و رانها مضطرب و پراگنده
نگردند مقدار پارچهٔ کفن اینست که طول ازار از سر تا قدم و نزد بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن
تا قدم و طول خمار دو گز و عرض آن یک بالشت و خرقه عرض آن بقدری باید که از ناف تا پستان بپوشد و نزد بعضی
بهتر آنست که تا ران باشد و جامهٔ عورت که بر میت نهاده میشود وقت غسل که آن را ته بند گویند یک و نیم گز باشد طولاً
و عرضاً دو گز پس طریق ساختن و برداشتن جنازه اینست که چون از تکفین فارغ شوند اولی در جنازه آنست که
نعش سازند و مستحسن است ساختن تابوت در جنازهٔ زنان بخلاف مردان و بردارند جنازه کسانیکه افضل الناس
باشند و مسنون سنت در حمل جنازه چهار مرد و هر که از هر جانب ده قدم برود تا مجموع چهل قدم شوند که ثواب بسیارست
و بسم الله گویان بردارند و نساء را حمل جنازه نباید و جنازه را بتسریع ببرند لیکن مضطرب نگردانند و قوم را باید که
پس جنازه روند پیاده روند و قبل نهادن جنازه ننشینند پس بخوانند صلوة بر جنازه و این نماز فرض کفایت
است اگر یکی بخواند ادا میشود و اگر کسی نخواند همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه اینست که دست بر داشته تکبیر گوید
و ثنا خواند و باز تکبیر گوید و دست نه بر دارد بعده درود خوانده باز تکبیر گوید بعده دعا خواند و تکبیر گفته سلام دهد

دعای میت مرد و زن جوان و پیر اینست اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم

من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان و دعای طفل اینست اللهم اجعله لنا فرطا واجعله

لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا اینجا فرق در ضمیر مذکر و مونث کنند که ضمیر مذکر هوست و ضمیر مونث ها و ولی

برای نماز میت ولی ست بعده هر کرا ولی اجازت دهد باید از که طریق ساختن قبر بعد آن عرض و طول

وعمق ونهادن مرده در گور اینست که طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آن مقدار نصف طول

آن و عمق قبر مقدار نصف قامت مرد دراز قامت یا تا سینه مرد میانه قامت و زیاده هر قدر که باشد احسن

و قبر را لحد کنند که سنت ست و میت را در آن بخسپانند و روی او را بسوی قبله گرداند و بر پاره الم نشرح و بسم الله نوشته

بر سینه وی نهند و بعد از آن خاک بریزند جمیع حاضران سه بار که مسنون ست باین طور که در مرتبه اول گویند منها خلقناکم

و در مرتبه دوم گویند وفیها نعیدکم و در مرتبه سوم گویند ومنها نخرجکم تارة اخری و هم اگر بر مشتی خاک سوره اخلاص خوانده

در قبر او اندازد موجب مغفرت ست پس قبر را هموار کنند و سوای خاکی که از قبر برآمده ست خاک دیگر نیفزایند از و که

مکروه ست و باید که داخل کنندگان میت در قبر صلحا و شیوخ باشند و از جانب قبله داخل نمایند و زنان را اقارب

وی داخل کنند و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از دفن مراجعت کنند دو رکعت نماز خوانند در هر یکی بعد فاتحه

آیة الکرسی و تکاثر ده بار و ثواب آن بمیت بخشند و اولیای میت را همان روز صدقه دادن بهتر ست که این

روز بر وی سخت گران ست بنسبت روزهای دیگر و وصیت برای ادای فدیه صوم و صلوة واجب ست بر کسی که مقصر

باشد و اگر مقصر نیست و فدیه صوم یک روزه یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد و فدیه صلوة نیز چنین و نیز بعضی

فدیه یکروزه این قدر دهد و وزن صاع سه آثار پخته این دیار ست مطلب سی و ششم در بیان ادعیه و غیره

که برای میت فائده بخشد بدان که هر که این دعا را با تسمیه بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذارد امید ست

که مغفور گردد بسم الله الرحمن الرحیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر اشهد ان لا اله الا الله وحده

لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الجنة حق والنار حق والصراط حق والمیزان حق والبعث حق

والشفاعة حق والرؤیة حق وانت حق وقولک حق وفعلک حق ولقائک فی الجنة حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها

وان الله یبعث من فی القبور واقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک

ذکری للذاکرین افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیة قلوبهم والکاظمین الغیظ

والعافین عن الناس والله یحب المحسنین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین [illegible]

و قرآن التصاویر فرآن الفجر کان مشهودا و افضل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و تمام سوره الم نشرح باتسمیه تمام بنویسید و نیز بنویسید سبحانک انت ربی فانا عبدک رب اغفرلی و ارحمنی برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اللهم انی اسالک باسمک العظیم الذی هو قوام الدین و اسالک باسمک العظیم الذی ترزق به العباد و اسالک باسمک العظیم الذی دعاک به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل یا بدیع السموات و الارض یا ذوالجلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین و این درود و نیز نویسید باتسمیه اللهم صل علی محمد خیر الخلائق و افضل البشر و شفیع یوم الحشر المخصوص بلطیف الحشر سیدنا محمد بعدد کل معلوم لک و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی کل ملئکة المقربین و علی عباد الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین و نیز در همان روز که مرده را در گور نهند خواه بروز خواه شب دو رکعت بخوانند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و الهیکم التکاثر و اخلاص ده ده بار و ثواب آن بروح مرده بخشند حق تعالی نفر بسید در گور وی هزار فرشته و نوری دهد و در گور وی و دهد او را ثواب هزار شهید و نیز و بعضی چهار رکعت است در هر یک بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و انا انزلناه سه بار باقی بدستور است همچو سابق و از علی رضی الله عنه منقول است که چون مرده را در گور نهند و کسی دو رکعت نماز بخواند باین ترکیب که در اول بعد فاتحه آیة الکرسی پنج بار و اخلاص و معوذتین یک یکبار و چون در قعده بنشیند تشهد خوانده سر بسجده نهد و بگوید سبحان من تعزز بالقدرة و البقاء و قهر العباد بالموت و الفناء بعده سر بردارد سلام گوید و بر گور آید و بگوید ای فلان بن فلان این نماز هدیه تست پس بردار و حق تعالی تنگی و تاریکی از آن گور و اگر همه مسلمانان را آن مرده آمرزش خواهد قبول شود و حق تعالی گوید ای فرشتگان گواه باشید که بخشیدیم او را و گزارنده نماز را و مادر و پدر و فرزندان او را ببرکت این کار فضائل بسیار بود دگم کردم و در تهذیب الصلوة باین ترکیب است که دو رکعت بخواند و در هر بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره التکاثر ده بار بعد سلام این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة و انت تعلم ما اردت بها اللهم ابعث ثوابها الی قبر فلان المیت یقین است که حق تعالی آن میت را بیامرزد و غرض بعد مرگ موتی را از خواندن تهلیل و تسبیح فوائد بسیار است باید که هفتاد هزار بار کلمه طیب و هفتاد هزار بار اخلاص و هفتاد هزار بار کلمه تمجید خوانده بروح میت ضرور بخشد بلکه نزدیک این محقق لفت عزیزان و دوستان میت را باید که ازین بیشتر در حین بیماری وی خوانده روز وفات نذر کنند که بر مرده گران اولیا بود [illegible] روز [illegible] و [illegible] مصلحت است تا بحساب در بهشت رود و در گور نوبت [illegible]

[illegible] هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله [illegible]

بهشت بخشند اگر میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد درجات یابد شیخ ابو الربیع مالقی رحمة الله
علیه که از کبار مشائخ وقت خود بود گفت که من هفتاد هزار بار ذکر لا اله الا الله گفته بودم لیکن بنام کسی معین نه
نکرده بودم روزی بر مائده طعام حاضر شدم با جماعت و با ایشان کودکی بود صاحب کشف آنوقت آن کودک
دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا گریستی گفت اینک دوزخ مشاهده میکنم و مادر خود را در وی بعذاب
می بینم شیخ ابو الربیع در باطن خود گفت خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتم آنرا بجهت آزادگی
مادر این کودک از دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و
بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از آتش خلاصی یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد شیخ ابو الربیع
میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه وسلم درباب ثواب الکلمه بکشف کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک
بخبر نبوی علیه السلام انتهی درینجا مناسبست که طریق زیارت قبور و فائده آن تحریر کنیم مطلب سی و ... ام

در بیان آداب زیارت قبور بدانکه برای زیارت قبور روز پنجشنبه صبح و شام و بعد نماز جمعه و روز دوشنبه
قبل طلوع و روز شنبه و شب برات و روز عیدین و عاشوره باید رفت که ارواح حاضر میباشند خاصة شب برات
افضل است و در احیا آمده است که لیالی فاضله پانزده شب است شش شب از رمضان یعنی هفدهم و بیست و یکم
و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم و اول شب محرم و شب عاشورا و اول شب رجب و شب پانزدهم
و بیست و هفتم رجب و شب پانزدهم شعبان که شب برات است و شب عرفه و شب عیدین و بروایت امام غزالی
ایام تشریق نیز و عشره ذی حجه و روز عاشورا و روز عیدین و روز شب برات و روز بیست و هفتم رجب و بیست و نهم
رمضان پس وقتیکه بزیارت رود باید که اول در راه بلهو و لعب مشغول نشود و چون نزدیک رسد برهنه پا شود و یاد
بیچارگی خود و بلکه بجهد اشک جاری کند و بر قبور گام نه نهد و تکیه نکند و سجده نکند و قبول و آنگاه اول بخانه دو رکعت نماز
خواند و در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بروح آنکس بخشد که خدای تعالی
در گور آنکس نوری پیدا کند و خواننده را هم ثواب آن بروح آنکس بخشد که خدای تعالی در گور آنکس نوری پیدا کند
و خواننده را هم ثواب بسیار است و اگر اول شب جمعه همان نماز که بالا مذکور شد بخواند همان ثواب است و دیگر نیز
و نیز ادب زیارت سنت است که چون نزدیک گور رسد پشت بقبله و رو بمیت کند و بگوید السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله
لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر اگر گور شهید باشد سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر قبر کافر ... مسلم
باشد بگوید السلام علیکم و علی من اتبع الهدی و بر قبر بزرگان زانوی با ادب ... ایستاده باشد ...

روی بمیت نشیند و بخواند فاتحه بالتسمیه و آیة الکرسی و اذا زلزلت و الهاکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و بعد هم
یکان یکان بار و بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله تا بسر دارد خدا عذاب و تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر
قرآن خواند در گوشه مقبره بخواند بسر روی ایشان نخواند بعده بر قبر که خواند دست راست نهاده بگوید اللهم اغفر له
فانه قد افتقر الیک و نیز بگوید اللهم انس وحشتهم و آمن روعتهم و ارحم غربتهم و تقبل حسناتهم و کفر سیئاتهم و قبر مادر
و پدر ابوسیدن باک نیست و گرد قبر صالح گردیدن مضائقه نیست و بروایت علی کرم الله وجهه یازده بار سوره
اخلاص بر قبور خواندن کافیست و در خبر است هر که آیة الکرسی و فاتحه بر اهل قبور خواند خدا تعالی داخل کند
در قبر او از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور را و بلند کند درجه هر مرده را و هم درجه خواننده را
بدهد ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف فرشته که تسبیح کند برای او تا قیامت بعده اگر زیادت خواهد
سوره یس و سوره ملک بخواند و اگر خواهد زیاده از آن چیزی دیگر از قرآن بخواند که هر آیتی از قرآن موجب
ثواب بسیار است و نیز در حدیث آمده است در مفاتیح المسائل که هر که زیارت کند قبر مومن را و بگوید اللهم
انی اسئلک بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب هذا المیت بردارد الله تعالی از وی عذاب تا نفخ صور بر قبر مادر
و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالی روشن گرداند قبور آنها
بهشتا و نور را اگر بخواند این تحمید که انس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد لله رب السموات
و الارض و رب العالمین و له الکبریاء فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها لوالدی
نیست باقی نماند حق والدین بروی آنچنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بر روح مومنان نیز ثواب است
و اگر شب پنجشنبه بعد مغرب دو رکعت بخواند بعد فاتحه سوره قدر و کوثر و هر چهار قل یک یکبار و ثواب آن بمادر و پدر
بخشد نهایت ثواب است که از ابوالحسن خرقانی منقول است و از شیخ علی رضی الله عنه منقول است که چون مرده را در گور نهادند در صحبت
نماز بخواند که بالای گور رشد نهایت ثواب است و بوسیدن پای قبر مادر و پیشانی قبر پدر بسیار ثواب است و نیز کلمه تمجید
سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب عظیم دارد و زنان را از زیارت قبور منع باید که در اخبار آمده است وقتیکه
بیرون آید زن برای زیارت قبور لعنت میکنند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و روح مرده تا وقتیکه باز گردد
پس زنان را لازم است که بر مقابر رود و همچنین نوشته اند بعضی از علما و عارف ربانی شیخ عبدالوهاب شعرانی که از اکابر
جمعیه که محدثین است گفته است که صحیح آنست که رخصت در زیارت عام است بر مردان و زنان خصوصی بسیار که در زیارت
قبور بسیار فوائد است و مشائخ این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید برای زیارت مقبره اند چنانچه در کتب حضرت

شاه مینا قلندر قدس سره که بشیخ عبد الرسول کهیندوی نوشته اند مرقوم ست که جان من چون بدآنگیر روی و خواهی که چند روز
باشی البته در روزی یکبار دوبار بزیارت برهان العارفین سلطان العاشقین مخدوم العالم بندگی شیخ اخی جمشید قدس سره
خود را برسانی و در روضهٔ منورهٔ ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیا فوائد بسیارست این درویش را قطب العالم
شیخ عبد القدوس قدس سره جاروب کشی آستانهٔ عالی شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن جانباز لاهرپوری نور الله مرقده
فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که مجتبی نزدیک آستانهٔ ایشان باشد که در روز دو مرتبه بزیارت ایشان رسد و بحکم
شیخ قدس سره قبل ازین اکثر اوقات بزیارت میرفتم و دوران مراقبه میکردم و ذوق مییافتم درویشی از رکن الدین علاء الدوله
نور الله مرقده پرسید که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب با روح از وی مفارق شده در عالم ارواح
حجابی نیست چه احتیاج ست بسر خاک رفتن و فائده چیست در هر مقامیکه توجه کند بروح بزرگی آنجا ن باشد که بسر خاک
رفتن شیخ فرمود فائده بسیارست یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیاده می شود چون
بر سر خاک می رسد و بحس مشاهده میکند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد فائده بسیار بخشد دیگر آنکه
هرچند ارواح را حجابی نیست و همه جهان او را یکی ست اما در بدنیکه صد سال محبت با وی داشته باشد و بدن محشور او
که بعد از حشر ابد الاباد خواهد بود آنجا باشد با آن موضع نظر و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک
نوبت در خلوت جنید قدس سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب جنید که در آن خلوت بود بیرون آمدم
و بر سر خاک وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ خود گفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم
بلی گفت در موضعیکه در عمر خود پیداست که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی ذوقی حاصل بوده باشد و زبدنیکه چند
سال و انما با او محبت داشته باشد اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری
افتاده باشد آخر در خرقهٔ اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن نزدیکترست نه همچنین فوائد
زیارت بسیارست کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی علیه السلام فائده یابد اما اگر بمدینه رود در روحانیت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم از رفتن او و در تیج راه باخبر باشد چون آنجا رسد بحس بیند روضهٔ پاک آنحضرت را و بکلی متوجه شود
فائده آنرا با فائده این چه نسبت و اهل مشاهد و را همین معنی بتحقیق باشد انتهی همچنین روزی از حضرت والد قدس سره
عرض کردم وقتیکه برای زیارت مرشد خود تشریف می بردند و فکر را در راه بود و بهم نرسید که خیال در هیچ وقت میرانه سالی
بحسرت مسافتی خود [illegible] مرشد را از زیارت همین جا [illegible] فرمودند نه از اینجا تا آنجا [illegible]

تشریف بردند لهٰذا معلوم شد کسانیکه زیارت قبور اهل الله میشوند محض جهالت ست و بعض جهلای این زمانه که ثواب
بمردگان بخشیدن در طعام وغیره فاتحه کردن ناروا میدارند بکمال سفاهت ایشانست شیخ عبدالحق محدث دهلوی
در شرح مشکوة میفرماید که زیارت قبور مستحب ست باتفاق زیراکه سبب رقت قلب و تذکر موت و بوسیدگی استخوان
و فنای دنیاست و جز آن از فوائد و عمده دران دعاء اموات را و استغفار برای ایشانست باین وارد شده است
سنت و بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم که به بقیع میرفت و سلام میداد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان و
اما استمداد باهل قبور در غیر نبی صلی الله علیه وسلم یا غیر انبیا علیهم السلام را منکر اند بسیاری از فقها میگویند نیست
زیارت مگر برای دعا و استغفار موتی و رسانیدن نفع مر ایشان را از دعا و استغفار و تلاوت قرآن و اثبات کرده اند
آنرا مشائخ صوفیه و بعضی فقها و این امر محقق و مقرر ست نزد اهل کشف و کمال از ایشان که بسیاری را فتوح و فیوض
از ارواح شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق مجرب ست
برای اجابت دعا و امام حجة الاسلام محمد غزالی گفته هر که استمداد کرده شود بوی در حیات استمداد کرده میشود بوی بعد
از وفات و یکی از مشائخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشائخ که تصرف میکنند در قبور خود مانند تصرفهای
خود در حیات یا بیشتر شیخ عبدالقادر جیلانی رض و معروف کرخی رح و دو کس دیگر را از اولیا شمرده و مقصود حصر نیست
آنچه خود دیده و یافته است گفته و سیدی احمد مرزوق که از اعاظم فقها و علما و مشائخ دیار مغرب ست گفت که روزی
شیخ ابوالعباس حضرمی از من پرسید که امداد حی اقوی ست یا امداد میت گفتم قومی میگویند که امداد حی قوی تر ست
و من میگویم که امداد میت قوی تر ست پس شیخ گفت آری زیراکه وی در بساط حق ست و در حضرت او و نقل درین معنی
ازین طائفه بیشتر از انست که حصر و احصار کرده شود و یافته نمیشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزیکه
منافی و مخالف این باشد و رد کند این را و بتحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح باقی ست و او را علم و
شعور بزائران و احوال ایشان ثابت ست و ارواح کاملان را قربی و مکانتی در جناب حق ثابت ست چنانچه
در حیات بود یا بیشتر از ان و اولیا را کرامات و تصرف در اکوان حاصل ست و آن نیست مگر ارواح ایشان را و
ارواح باقی ست و متصرف حقیقی نیست مگر خدا عز شانه و همه بقدرت اوست و ایشان فانی اند در جلال حق در حیات
و بعد از ممات پس اگر داده شود مر احدی را چیزی بوساطت یکی از دوستان حق و مکانتی که نزد خدا دارد دور نباشد
چنانکه در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق را جل جلاله و عم نواله و نیست چیزی که فرق کند
میان هر دو حالت یافته نشده [illegible]
[illegible]

رحمة الله علیه در سفینة الغافلین آورده است که از پدر خود شنیدم که گفت بما رسید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد
تا نماز صبح آنجا گزارد بر گورستان بگذشت سخت بیگاه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح دمد پس آنجا بود و دو رکعت نماز
گزارد و پهلوی خویش بر گوری نهاده بود بخفت و در خواب دید که مردگان از گورها بر می آیند و حلقه حلقه نشسته اند
حدیث میکنند و در آن میان جوانی بود غمناک و بجامه ریمناک و در پیغوله نشسته ساعتی بر نیامد که طبقها دید که
می آید و بشارتها بر ایشان کشیده و هر مردی طبقی از آن خود بستاند و در گور خود برد همه رفتند و آن جوان بماند وی را هیچ
طبق نماند غمناک برخاست که بگور خود فرو رود صالح او را گفت که یا عبد الله چیست که ترا غمناک می بینم و این طبقها
که دیدم گفت دیدی این طبقها را گفتم آری گفت این کردارها و لطفهای زندگان است که مردگان خویش را
می کنند چون بنیت مردگان صدقه دهند یا ایشان را دعا کنند شب آدینه آن کردارها نزدیک ایشان آرند
و من مردی بودم از فلان ولایت مادر خود را بمکه آوردم تا هر دو کس حج کنیم و چون اینجا بصره رسیدیم من فرمان
یافتم و مادرم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز با شوی نگوید که مرا فرزندی بود و با دنیا چنان
مشغول است که هرگز مرا یاد نکند نه اندر تنگی و نه اندر فراخی نه بخرقه و نه بلقمه کیست از من غمخوارتر لقمه خوردن
که بر روی زمین هیچکس نیست که مرا یاد کند صالح گفت که مادر تو کجاست جوان نشان داد چون روز شد نماز گزارد و برفت
و از خانه آن زن پرسید تا نشان یافت و با وی ملاقات کرد و در تنهائی از وی پرسید که ای نیکبخت فرزندی
داری گفت نی گفت گاهی بوده است گفت بوده است و چنین صالح بود مگر بعد پس صالح آن قصه از وی بگفت
چون آن زن این قصه شنید زار زار بگریست و تعریف وی کرد گفت ای صالح یکهزار درم از من بگیر و بر فرزندم
صدقه کن و بعد ازین هرگز وی را فراموش نکنم از دعا و صدقه تا زنده باشم صالح از آن جا آمده و آن هزار درم
در میانه هفته صدقه کرد چون شب آدینه دیگر آمد باز در آن گورستان آمد و همچنان یک دوگانه خوانده پشت بگوری
نهاده بخواب رفت باز همچنان معامله دید و در آن میان دید جوانی را شادان و لباس سفید پوشیده نزدیک وی
آمد و گفت یا صالح مرحبا ای ترا جزای نیک دهاد بانچه که با من کردی هدیه بمن رسید گفت جوان شما مردگان روز آدینه
می شناسید گفت بلی می شناسیم و مرغان اندر هوا نیز می شناسند و میگویند سلام باد روز نیک یعنی جمعه را انتهی
این قصه در کتاب روضة الریاحین امام عبد الله یافعی نیز دیده ام و دیگر حکایات چنین دیده شد که همین دلیل یا
بر اینکه هر چه موتی را کسی می بخشند از دعاها و طعامها همه میرسد اگر چنین نبودی از سلف تا این دم چرا رسم
... حضرت خواجه علیه ... قدس سره

میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از عالم مثالی و صاحب کشف وی را
دران صورت بدیدهٔ بصیرت مشاهده می کند اما چون شیطان را قوت تمثل و تشکل بصاویر و اشکال مختلفه باشد
ازان جهت خواجگان ما قدس سرهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند و طریقهٔ ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست
که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود و ازان نسبت
حال قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است هر که پیش ایشان نشیند بباطن خود
نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود دانند که آن نسبت از وست و ایشان را دران دخلی نیست بحسب آن
نسبت با وی زندگانی کنند انتهی **مطلب سی و هشتم در آداب اخلاق و طریقهٔ صحبت با خردان
و بزرگان غیر اهل قرابت و عوام اجنبی سوای کسانیکه سابق مذکور شدند** بدان که در کتاب
تیسیر الاحکام ست که هیچ آرایش مرد را بهتر از آداب اخلاق نیست هر که او در ادب طلب نکند در بساط
شرف طرب نکند و این دو نوع ست یکی آداب خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که در امتثال
اوامر او مبادرت نماید و در احتراز از نواهی او اهتمام کند و در خضوع و انکسار سر فرو انداخته و دل گرد آورده باشد
و زبان و جوارح از بیهوده نگاه دارد و ذکر حق و فکر آلای نعمتهای او را شعار و دثار خود سازد و توکل بر حق کند
و طمع از خلق بگسلد و بقضا و قدر رضا دهد و هر آفتی و مشقتی که رسد آنرا عدل داند و با هر طاعت که کند خود را مقصر
خواند و همیشه در محافظت آداب حق کوشد که بی ادبی در حضرت موجب بعد از حضرت ست و آداب خلق با انواعست
آداب صحبت با خردان این ست که صحبت دارد با ایشان بشفقت و راه راست نماید و آداب
آموختن و برانگیختن بر انچه واجب میکند حکم مذهب و دلالت کند ایشان را بر انچه در وی صلاح ایشان بود نه بر انچه
در وی مراد ایشان بود و بر انچه ایشان را سود نکند نه بر انچه ایشان درست دارند و منع کند ایشان را از انچه
مالا یعنی بود یعنی از مهمات دینی بود نه از مهمات دنیاوی و مکروه است صحبت کردن با امردان که دشوارترین
آفت درین راه صحبت امرد ست هر کرا بدین صحبت مبتلا گردانید اجماع مشائخ ست بر اینکه آن بنده خوار گردانیده
شده است از حق که از خود بعد و مشغول کرد و گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد و اگر مبتلا شود
بصحبت ایشان پس بگذراند بر شرط سلامت و نگهداشتن دل خود و جوارح خود از ایشان و تعلیم کردن ایشان
بر ریاضات و آداب و دور بودن از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکنند از معاشرت دور باشد
که بعضی مشائخ گفته اند که رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان توفیق باشد و رغبت کردن بزرگان با خردان

خواهی و نادانی ست **آداب معیشت با بزرگان** بدان که سابق در آداب بزرگان نوشته ام و آنار بهر که
اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست باید که پیش ایشان سخن اندک گوید و بی پرسیدن و توجه ایشان ابتدا
سخن نکند و زبان بسؤال و خواهش و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نکشاید و در مجلس ایشان با دیگری حکایت
نکند و در تماشا و چپ و راست ننگرد و سر فرو انداخته نشسته باشد و در وقت ملال مزاحمت ندهد و سخن ایشان بحسن اصغا شنود
و با ایستادن ایشان ایستاده شود و امر ایشان را امتثال کند و در مشی و کلام بر ایشان تقدم نکند و حریص بر طلب رضای
ایشان باشد و بیکار و خدمت خود منت ننهد و روی پیش ایشان ترش نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان در نیاید
و پیش پادشاه با اینهمه آداب خوف را نصب العین سازد و بمرحمت او مغرور نشود و به بدی کردن وی مخالف نشود
که از آن بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و مخلص وی باشد تا ببرکت اخلاص در دل وی آثار لطف ظاهر
گردد و در هیچ حال بد خواهی او در خاطر نگذراند که بدخواهی او خذلان ست و سبب خلل دین و ایمان ست و پادشاه
و پدر و مادر و استاد و پیر را صاحب حق داند و زبان زبان خود را با همه طاعت و خدمت چون بنده گنهگار انگارد
شاید که موجب رحمت و خوشنودی ایشان گردد **آداب دوستی** باید که دوستی با کسی کند که با خرد و دانش بود
که دوست نادان زیانکارتر از دشمن ست زیان را سود پندارد و سود را زیان انگارد جهت خویش دوستی کند
و آن محض دشمنی باشد مع در دشمن مخلص بی مغز راه و نیکو خلق باشد که بد خلق دوستی بسر نبرد و مرد صالح باشد
فاسق نبود که از بی صلاح امید فلاح نبود و خود غرض و حریص نباشد که خود غرض و حریص از رعایت دوستی باز دارد
و دوستی را در حیز فتور آرد و آن دوست دروغ نگو باید و بر آن خود دل بیار نخواهد زیرا که وی بدروغ دوستان را دور
انداز و دشمنان را نزدیک گرداند و تو بگفتار وی فریب خوری و مغرور شوی در بهشت پنداری و در آن زیان عظیم
پیش آید و کسی که این چنین ست اگر با او صحبت افتد باید که بقدر حاجت کند و با خرد و هوش باشد و هر صفتی
که در وی ناپسندیده داند در آن احتیاط کند و بی بازپرس از دیگران و بی تامل بسیار کار نکند از جهت مصلحتی
که بدو متعلق ست تا آن مصلحت مصاحبت وا رد و اعتمادی که بر دوستان باید بر وی ننماید و کسی را که متحلی
بصفات دوستی یابد او را دوست دارد و کار او را کار خود پندارد و حاجت او را حاجت خود انگارد و اگر بر غرضش
اطلاع یابد و از خود امکان حصول آن ببیند پیش از اظهارش بحصول رساند و عیب او را عیب خود داند و زیان
او را زیان خود شمارد و راز او پوشیده دارد و عیب او نکشاید و اگر کسی در غیبت او غیبت گوید و نیاید تا ذکر کند
بقدر امکان واقع شود و مذمت بر و نرساند و ثنای نیک که در حق وی شنود با او باز نماید و او را بخوبترین نامها خواند

و محاسن او در مجالس ذکر کنند و احسان او را بافتخار بیان کنند و اگر بدی او معاینه کنند بنرمی نصیحت کنند و اگر در باب محبت زلتی در یابد برفق تنبیه کنند و بگذرد و بمکافات پیش نیاید و در غیبت و حضور یکسان باشند و تا تواند گرانی مؤنت بروی ننهند و هیچ چیز از وی استنکاف نکنند و در مجلس او را جای دهد و بدیدن و شنیدن نام او خوش شود و چون وی از مجلس باز گردد با حسن اخلاق وداع کند و جز آن از آداب و اخلاق محبت بجا آرد تا موجب رسوخ و داد و سبب ازدیاد اتحاد گردد **آداب صحبت سائر مردمان** اینست که با همه تواضع کنند نه چنانکه بخواری آید و با وقر و عزت باشد نه چنانکه کبر نماید و بر موازنه مال خود کسی را اطلاع ندهد تا آنکه زن و فرزند را به تحقیق گوید که مال من چندین است که اگر اندک بیند از ما به نظر حقارت به بینند و اگر بسیار پندارند به نا دادن دشمن شوند و از مزاح و خنده احتراز کنند علی الخصوص با بندگان و خدمتکاران و شاگردان که هیبت را کم کند و سر خود در مجالس اظهار نکند اگر بدشمن گوید بدشمنی شائع کند و اگر بدوست گوید غالب آنست که این دوستی او دوستی دیگر باشد تا خبر زبان جماعتی را رسید و در مجلس بیگانه نرود و اگر رود سخن بقدر حاجت گوید و در تماشا چیها بسیار نه بیند و آب دهن و آب بینی نیندازد و خمیازه نیارد و اگر بیاید دفع کند و اگر نتواند پشت دست بر دهن نهد و اگر سخنی ملائم مجلس یاد آید بگوید و اگر نه ساکت باشد و راستی که آن را مردمان دروغ دانند نگوید و اگر نامشروع بیند و داند که خواهد شنید بنرمی تنبیه کند و اگر کسی حکایت کند بحسن اصغا بشنود و در آن دخل نکند هر چه نیک بیند بگیرد و هر چه بد بیند بپسندد از دوخود را و فرزند خود را و شعر خود را نستاید و چون خواهد که برخیزد مجلس را بتسبیح و تهلیل و تحمید و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین انتهی و در کتاب زاد الآخرت است که مردمان سوای آنها که سابق مذکور شدند در حق تو سه گروه اند دوستان و آشنایان و کسانی که آشنا باشند و نه دوست از عامه مردمان باشند پس آداب صحبت اینها آنست که در حدیث مردمان مجهول پراگنده خویشتن را در ین گفتی و آنچه در زبان ایشان رود بگوش نیاری و حکایت نکنی و خود را و برسخنهای ناهموار ایشان غافل نسازی و جهد کنی تا بایشان محتاج نگردی و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان ناشایسته بینی ناشنوی بلطف نصیحت کنی اگر امید قبول باشد **آداب برادری و دوستی کردن** بدانکه با کسی برادری و دوستی نکنی تا شرط دوستی در وی نه بینی که رسول علیه السلام میفرماید که هر کس بر دین دوست خود باشد هوشیار تا دوستی با که میکنی و چون دوست خواهی گرفتن باید که در وی پنج خصلت موجود باشد اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود و عاقبت وحشت و قطعیت بود و نیکوتر احوال احمق آن بود که چون خواهد نیکوئی به تو رساند کاری کند که ترا زیان دارد و دوری کند از این است که گفته اند دشمن عاقل به از دوست احمق

دوم باید که نیکو خو بود که با بدخو صحبت دشوار بود و بسیار نشود و بدخو آنکه وقت حرص و غضب با خویشتن بر نیاید
گفته‌اند دوستی با کسی کن که بوقت نشستن آسایش تو بود و بوقت کار افتادن شحنهٔ تو بود و وقت حاجت خزانهٔ
تو بود و نیز صحبت با کسی کن که اگر دست فرا کاری کنی یاوری کند و اگر از تو نیکوئی بیند در دل نویسد و اگر زشتی بیند
بپوشد و صحبت با کسی کن که اگر سخن گوئی راست گو دارد و اگر کاری پیش آید ترا امیر خود سازد و اگر رنجی پیش آید
خویشتن را سپر تو سازد و اگر راحتی پیش آید ایثار تو سازد و علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود برادر حقیقی آن بود که
در همه کارها با تو بود و رنج خویش برای منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کار خود مشغول نماید
تا کار تو راست شود سوم خصلت صلاح است با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کرد که هر که از خدای تعالی نترسد
از شر او ایمن نتوان بود که چون غرض وی بگردد وی نیز بگردد و هر که از خدای تعالی نترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند
بلکه دیدن معصیت زیانکار بود اگر چه بدل انکار بود که چون معصیت بسیار بینی دل زنگ آن معصیت فرا گیرد
و کردن آن معصیت بر تو آسان شود و ازین است که غیبت بر دل پارسایان آسان‌تر از جامهٔ دیبا و انگشتری
زرین پوشیدن است با آنکه غیبت عظیم‌تر است لیکن از بس که شنیده‌اند و دیده‌اند بر دل ایشان آسان شده است
چهارم آنکه بر دنیا حریص نباشد که صحبت طالب دنیا زهر قاتل است هر که با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی
سرد شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل وی شیرین شود و فرموده‌اند که دو شتر را بر یک آخر بندی اگر همه یکی
نشوند تا هم خو شوند و طبع و خوی از یار به یار پنهان شود که پیش آتش هیزمی که با آتش قریب بود پنجم خصلت آنکه
راست گو باشد که صحبت دروغگو هیچ راحت ندارد که بر هر چه گوید اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها
در یک تن جمع نشوند و اگر این همه شرط کنی پس با هیچ دوست نیابی آخر تنها زندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت وی کنی
و دوست بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که در وی هیچ از خصائل نگاه نداری بجز دین و ورع و یکی برای دنیا در وی خلق نیکو
نگاه باید داشت سوم برای انس روزگار گذاشتن با وی و بس در وی آن نگاه باید داشت که از شر وی سلامت مانی گویند
مردم سه اند یکی همچو غذا که از وی چاره نیست و یکی همچو دارو که گاه بوی حاجت افتد یکی همچو علت که هیچگاه نباید لیکن چون کار
افتد با وی صبر باید کرد و بدانکه صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که مرد عاقل را هر چه بد بنظر آید وی خود از آن
پرهیز میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که آموخت گفت کسی نه هر چه مرا بد نمود از دیگران
از آن دور شدم پس حق صحبت خلق از برادران و دوستان بیان شد از آشنایان و دوست نما حذر
باید کرد که بیشتر ترا شر از ایشان رسد رنج از ایشان آن باشد که بزبان دوستی نمایند بدل مخالف باشند

لیکن چون با ایشان مبتلا شوی در محله یا در مسجد یا در مدرسه یا در بازاری آداب زندگانی با ایشان آن باشد که
هیچکس را بچشم خرد ننگری که باشد که با خدای تعالی او را قربت باشد و نزد خدای تعالی از تو بهتر باشد که در خبرست
که خدای تعالی سه چیز در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در معصیتها پنهان کرده است هیچ صغیره را خرد مدار
که باشد که سخط خدای تعالی در آن باشد و خوشنودی خود در طاعتها پنهان کرده است هیچ طاعت خرد مدار که باشد
که رضای حق در آن باشد و دوست خود را در بندگان خود پنهان کرده است هیچ بنده را حقیر مدار که باشد
که وی از اولیا باشد و این سه قاعده سه اصل بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت و هیچکس را بسبب دنیا
بزرگ نباید داشت که دنیا نزد خدای تعالی بس حقیر است هر که ویرا بزرگ دارد نزد خدای تعالی حقیر بود و دین
خود را فدای دنیا و خلق مکن که هیچکس احمق تر از آن نبود که آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد هر که بهر
خوشنودی خلق خشم خدا اختیار کند خدا بروی خلق را نیز خشمگین گرداند و هر که بهر خوشنودی حق از خشم خلق
باک ندارد خلق را ازوی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر کسی با تو خصومت کند با وی بخصومت پیش میا
که عمر در آن تباه شود و رنج خصومت دراز شود و دین تباه گردد و غره مشو که بدوستی ظاهری و ثنای کسی که بر تو کند ایمن
بود و طمع مدار ازوی که در سر همچنان باشد که در آشکارا و طمع از مال و جاه و معاونت خلق بریده دار که ثمره طمع
جز رنج نباشد و هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچکس را نصیحت مکن تا اثر قبول در
نبینی که نپذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدای را که ایشان را مسخر تو گردانیده است
و اگر رنجی بتو رسد از ایشان سر و کار ایشان با خدا بگذار و بمکافات آن مشغول مشو و بدان که برای رنجانیدن تو ویرا
خدا مسلط کرده است بسبب گناهی که کرده باشی زیرا که آن موجب عقوبت باشی پس از آن رنج کفارت گناه تو شود
و تا در میان مردمان باشی آنچه حق گویند بشنو و هر چه باطل گویند خود را از آن کر ساز و هر نیکویی که از ایشان بینی
زبان بدان گویا دار و هر بدی که دانی زبان از آن گنگ ساز که هر که چنین نکند در میان خلق بسلامت نماند
و سلامت آن باشد که انصاف بدهد و انصاف نخواهد مریدی از یکی مشایخ پرسید که از ایشان بوده از این مریدان کدام
صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که بار تو کشد دشوار است و اگر کسی میخواهی که تو بار وی کشی همگنان دین را شایند
انتهی حضرت شرف الدین یحیی منیری در مکتوبی سفر ما بنام برادر بر حکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه بر صفت
حیوانات اند که همت ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولئک کالانعام بل هم اضل و دوم آنکه مشابه فرشتگان اند
همت ایشان تهلیل و تسبیح و طاعت و عبادت است و این صفت فرشتگان است سوم مشابه پیغمبران اند صفت ایشان

عشق و محبت مولی است و این صفت انبیاست پس قیمت هر کسی همان ست که همت اوست که قیمة المرء همته انتهی
و هم فرزندا آداب خدمت ست که آداب صحبت با یاران که ملازم تواند آموختن مهم ست آنکه همیشه با تست در سفر و حضر و خواب
و بیداری و مردگی و زندگی خداوند و آفریدگار تست هرگاه که وی را یاد کنی با تست که گفته است انا جلیس من ذکرنی
و هرگاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق وی او نزدیک تست که گفت انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی پس اگر وی را
شناختی چنانکه حق شناختن ست جز وی هیچ یار و همراه نداشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با وی باشی جهد کن تا شب
و روزی یک ساعت بخلوت با وی نشینی و مناجات کنی و ادب خلوت با خدا تعالی آنست که نیکو بنشینی چنانکه در تشهد
نشینند و چشم در پیش و از رو بزبان خاموش باش و بدل با حق تعالی حاضر و بگذاری که هیچ چیز جز وی در دل تو
گذر و و اندام ها ساکن دار و ملازم فرمان باش همه اوقات و در هر چه پیش آید بدل بر تقدیر وی اعتراض نکنی
و بقضای او راضی باشی و کار حق تعالی را بر همه کار فرا پیش دار و از خلق امید ببر و تکیه بر فضل وی بکنی و توکل
بر وی کنی که هر چه در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد و همیشه از تقصیر خود و از هیبت جلال وی شکسته و گرفته باشی
و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشد در ظاهر و باطن که این ادب صحبت ست با آنکه همیشه با تست و از تو جدا نیست
و چگونه یار تو بوده باشد آنکه از تو جدا شود **مطلب سی و نهم در ترهیب از صحبت یاران و ترغیب**
در صحبت نیکان بدان که صحبت را اثرهاست لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت
جهلا و فساق احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت **رباعی** با بد منشین و باش بیگانهٔ او ٭ در دام افتی اگر خوری
دانهٔ او ٭ تیر از سر راستی کمان را کج دید ٭ دیدی که چگونه جست از خانهٔ او ٭ **سعدی فرماید** زجاهل گریزنده
چون تیر باش ٭ نه آمیخته چون شکر شیر باش ٭ ز جاهل حذر کردن اولی بود ٭ که ننگ دنیا و عقبی بود ٭ اتقوا
من مواضع التهم زینهار ای عزیز در صحبت جاهل و فاسق نباید نشست که اگر کار بد نکنی تاهم بدنام شوی که از نشستن
بد باشی و صحبت را تاثیر ست ضرور بشرطیکه با محبت و خلاص گرویدگی قلب باشد و اگر بنفاق و ظاهر داری و لاچاری
محض باشد حاصلی ندارد پس طلبگار صحبت نیکان باش تا نیک شوی یا نیک نمائی اگر مثل وی نگردی باری همرنگ
و هم بوی او شوی این قدر هم کم نیست **قول سعدی** گلی خوشبوی در حمام روزی ٭ رسید از دست محبوبی بدستم ٭ بدو
گفتم که مشکی یا عبیری ٭ که از بوی دلاویز تو مستم ٭ بگفتا من گلی ناچیز بودم ٭ و لیکن مدتی با گل نشستم ٭
جمال همنشین در من اثر کرد ٭ و گرنه من همان خاکم که هستم ٭ و هم وی گفت ه همسر لوط با بدان بنشست ٭
خاندان نبوتش گم شد ٭ سگ اصحاب کهف روزی چند ٭ پی نیکان گرفت مردم شد ٭ و حضرت شاه محب الله قدس سره

میفرماید ؎ صحبت مردان اگر یکساعت ست ٭ بهتر از صد خلوت و صد طاعت ست ٭ صحبت مردان کند اسرار
مردان کند ٭ صحبت مردان کند عین الیقین ٭ صحبت مردان کند مردانه ات ٭ صحبت مردان کند فرزانه ات ٭ صحبت مردان کند کاه کوه ٭ صحبت مردان
کند بس با شکوه ٭ صحبت مردان کند خنده چو خار ٭ صحبت مردان کند عین آشکار ٭ و نیز حضرت در مکتوبی بشیخ عبد الرسول چندوی نوشته اند
که ای برادر صحبت را اثرهاست که در خلوت نیست آنچه از صحبت یکساعت اولیا حاصل میشود از خلوت هشتاد سال حاصل
نتوان شد من کان یرید ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف یعنی هر که همنشینی با خدا خواهد بگو که نشیند با اهل
تصوف رحمت بر جانش باد که گفته است ؎ هر که خواهد همنشینی با خدا ٭ گو نشیند در حضور اولیا ٭ شیخ عبد الله انصاری
میفرماید خداوندا با دوستان خود چه فضل کرده هر که ایشان را شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت ایشان را
شناخت جان من بعضی از جهل گمان برند که اولیا گذشتند هیچ یکی درین زمانه نمانده است ؎ گرچه ز خورشید بوم
بی نور ست ٭ از پی ضعف خود نه از پی اوست ٭ سبحان الله اگر ایشان موجود نباشند در یکساعت این عالم از ظلم
ظالمان و فساد مفسدان زیر و زبر شود چون طالب را دولت صحبت دوستان خدا دست دهد غنیمت شمرده جان و
دل فدای راه ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند هرچه فرمایند از ان انکار نیارد که ثمره آن انکار
جز ندامت نخواهد بود ای برادر اگر کسی خواهد که عمر خود را در العبادت صرف کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که یکساعت
صحبت دوستان حق شریف تر از عبادت هفتاد ساله آنچه از صحبت یکساعت ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت
و مجاهده هفتاد سال حاصل نتوان کرد نقل است که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر حوض شمسی گذشت اتفاقا حسن
شاعر آنجا مع یاران شراب میخورد ناگاه نظر وی بر شیخ افتاد و صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت ؎ سالها باشد
که هم در صحبتیم ٭ گر ز صحبتها اثر باشد کجاست ٭ زهد تان این فسق از ما کم نکرد ٭ فسق ما محکم تر از زهد شماست ٭ چون
شیخ این ابیات شنید فرمود در صحبت اثرهاست این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بیخود شده بر پای شیخ افتاد
و توبه کرد و خدمت لازم گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتهی ای برادر نگاه پاکبازان اثر کیمیا دارد ؎ مس
ناقص از طفیل کیمیا زر میشود ٭ اختیار صحبت کامل کن و کامل برآ ٭ هر گاه که نگاه ایشان بر حیوان اثر میکند پس
بانسان چه رسد گویند روزی حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت خود نشسته بودند که سگی از ان راه درگذشت آن وقت
نگاه شیخ بروی افتاد حالت او دیگرگون شد که مست و سرشار گردید تا وقتیکه زیست بر همین حال ماند چون بمرد ویرا
دفن کردند و گورش زیارتگاه شد در حدیث ست من اراد ان یجلس مع الانبیا فلیجلس مع العلماء و من اراد ان
یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء پس مراد از فقرا همین مشائخان اند و نیز معنی الوسیله که در آیه یا ایها الذین

آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و صحبت بعضی گفته اند الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء غرض صحبت درویشان
فائده بسیار دارد و در کتاب سیر الاولیا مذکورست که مولانا بهرام نبیره شیخ نجیب الدین متوکل میگفت که شبی سلطان المشایخ
را بزیارت حضرت قطب الدین بختیار کاکی بسیار مشغول یافتم چون روز شد دیدم که بسیار شادان اند پرسیدم
این خوشی از چیست فرمود که شب مرا معلوم شد هر که یکبار ترا دیده است او را بیامرزیدم و در نفحات ست که ابراهیم
ادهم گفت شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان حق
گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم و لیکن دوست اویم انا دوست دوستان وی ام درین بودم که
فرشته در رسید و گفت طوماری از سر بگیر و نام وی بر سر نویس که دوست در دوستان من ست انتهی و ابو العباس عطا
گوید اگر نتوانی که دست در دوستی دست در دوستان او زن که اگر در درجه با ایشان نبی ترا شفیع باشند و ابو نصر
سراج گفت هر جنازه که پیش خاک من گذرانند مغفور شود و بحکم این اشاره در طوس جنازه ها از پیش خاک وی آوردندی
و آنجا زمانی داشتندی آنگاه ببردندی و نقل ست که شیخ ابو سعید ابو الخیر هر مریدی را که اندیشه حج بودی بسر خاک
پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف آن خاک کن تا همه مقصود حاصل شود
انتهی و در نفحات مذکورست و هم درین کتاب ست که روزی ابو علی سلوی را دیدند که در وقت گرمی و عین گرد و غبار می رفت
پرسیدند که کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من نوشته دیده ام که در روزی صد و بست
رحمت از آسمان بر درویشان بارد و تخصیص وقت قیلوله لهذا آنجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که از آن رحمت
بر من نیز بارد و بزرگان گفته اند که خویشتن را از میان ایشان در خور آن و خویش را از ایشان و از دوستان ایشان
فرا نما اگر چه دانی که چگونه رسوائی تا فردا گویند که تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی اگر چه
معنی ندانی سر بجنبان تا فردا گوئی از سر جنبانان ایشانم گویند بیا ترا حقی ست مگر بدان سبب انتهی شیخ ابو بکر
رازی را گفتند بهر روز طلب میکنی گفت من هیچ پیشه ندارم بغیر از آن که درویشان از سخن من می خندند فقط و مولانا
رکن الدین خوافی گفت که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن اینست که روزی
در صحرائی خدمت شیخ رکن الدین کابلی که از مشائخ بزرگ شیراز بود وی بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای
وی را از جیب خود دسوده تا بدان استنجا کرد و مولوی روم گفت که با اولیای حق زانو بر زانو بایست نشست که آنرا اثر
عظیم و در خبرست که روز قیامت بنده نومید بیاید و باشد از مفلسی گرد خود پس حق تعالی گوید ای بنده آیا تو
فلان دانشمند را در فلان مجلس می شناختی و فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم پس حکم شود که برو ترا بوی بخشیدم

سبحان الله بمجرد شناخت نسبت پیوند می‌یابد و سبب نجات میگردد بهر دوستان وی سیرت گرفتن چی می‌بردن
بشهر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله منسلک میسازد انتهی صاحب فواد الفواد گوید که من روزی طفلی را که خویش تو مرید
پیش شیخ خود برده بودم تا وی لبسش بنظر رحمت به بیند و دعا کرد که بهتر خواهد شد بعده درین محل حکایت کرد که در بخارا
کودکی را پریان آزار رسیده اند یعنی از مقام وی میبردند و بالای درختی که در آن خانه بود می نشانیدند و نیز رفتند مادر
و پدرش عاجز بودند آخر او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی بردند شیخ موی سر آن کودک بتراشید و کلاه خود را
برسر وی نهاد و تلقین کرد که اگر بار دیگر پریان بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شده ام و این کلاه از وی یافته ام
پس آن کودک بخانه خود آمده اظهار این امر کرد آن طائفهٔ پریان این سخن شنیده باهم گفتند که کدام بدبخت این را
بخدمت شیخ برده تا دست از وی بکشیم گفتند بعد از آن نزد آن کودک نیامدند و چنین حکایات بسیار است که تاثیر صحبت و فواید
صحبت از آن معلوم میشود اگر صحبت کامل میسر آید صحبت وی را غنیمت شمارد و لیکن در صحبت آداب شیخ و راست با ادب گذارد که
مقام درویشان کم از پادشاهان و بالنسبت نمی‌بینی که حضور ایشان به ادب گذارند و اگر در صحبت بزرگی اوقات صرف کرد و فائده
باطن نیافت پس محل بر استعداد خود کند و از صحبت وی کناره کش نشود و طالب دیگری نگردد بقول شیخ علی رامیتنی است **رباعی**
با هر که نشستی و نشد جمع دلت ۞ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۞ از صحبت همچو کس گریزان میباش ۞ ور نه نکند روح عزیزان بحلت
غرض این نکته برای طالبان حق است نه برای هر کس و درین زمانه که مردم صاحب صلاح و برکات نایاب پوشیده اند بهتر آنست که
اکثر بخلوت باشند و کتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد که مطالعه کتب ایشان هم بجای صحبت ایشان است حق تعالی
فیض و برکت خواهد داد چنانچه از مزار اولیا برکت میرسد زیاده درین باب چه نویسم **مطلب علم در مواعظ
و نصائح برای طالب حق** بدانکه هر که این ده خصلت شعار خود سازد و ببیند آنچه ببیند اول آنکه سوگند یاد نکند
راست باشد یا دروغ دوم دروغ نگوید سوم خلاف وعده نکند اگرچه این نیز قسمی از دروغ است چهارم پرهیز کند
از لعن کردن خلق آدمی باشد یا حیوان پنجم دعای بد نکند کسی را اگرچه آزار رسیده باشد و بیزار از وی و یا دشمن
نکند آن ظالم را نه از دست نه از زبان ششم گواهی ندهد بشرک کسی را نه بنفاق و نه بکفر هفتم میل نکند بر معاصی
ظاهرا و باطنا هشتم بار خود بر دیگری ننهد خرد باشد یا بزرگ نهم بردارد طمع خود از آدمیان دهم تواضع است یعنی
پیش نیاید از هیچ کسی خود را اگر صغیر باشد یا کبیر عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه کمتر داند
همچنین است در فتوح الغیب دیگر آنکه طالب را باید که تکرار پنج چیز کند که ضرور است و موجب تجلی کل اول آنکه بداند
که علم حق بر همه اشیا محیط است بخلاف آدمی که احوال یک شهر تمام بشنیده اند اگرچه سخی بود چون نداند چگونه دهد دوم آنکه

قادر نیست بر رسانیدن رزق بهر جا که محتاج است بخلاف آدمی که این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوم نقصان
بر حق روا نیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر در نشاند و فراموش کند چهارم حق را ملال نیست از عطا بخلاف
آدمی که اگر بعطایای خلق نشیند زمانی نگذرد که ملول شود پنجم خزانه الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانه او کم میشود
اگر این معنی را همیشه حاضر باشد بی تکلف در تلاش معاش از خلق گسسته گردد دیگر آنکه طالب را باید که باین صفات
خود را بسنجد و متصف شود اول تقوی و امتثال امر و اجتناب از نهی و مداومت ذکر و ملازمت بر طاعات و صبر بر شدائد
و توقف در حالت ظهور شبهات و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علائق و نفی عوائق و امر معروف و نهی منکر
و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق در اقوال و انصاف در افعال و با خلق بنصیحت و با نفس بعداوت و با تن
بمجاهدت با دوست بمخالطت با همسایه بمعاونت با خویش بمواصلت با ضعفا بمساعدت با مسکینان بمروت با درویشان
بسخاوت در دین بجمعیت در دنیا بقناعت در طاعت بعزت در نظر بعبرت در سکوت بفکرت در سخن با تحقیق در خبر
بصیانت در عهد بوفا با اهل حق بمروت و صفا در نعمت شاکر در بلا صابر در خیر سابق چون بدین صفات مرتب
باشد و غفلت نکند پس نسیم روائح اسرار روحانی از حیات روحانی رسیدن گیرد و حقائق اسرار این معانی سبب ترقی
سالک گردد و در اطوار مقامات مقربان و صدیقان بذکر و فکر و اعتصام و خوف و حزن و اجتناب و خشوع و زهد
و ورع و رجا و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و ایثار و قنوت و انبساط و ادب و یقین
و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام و سکینه و محبت و شوق و زهد و ستر و تثبیت و تمکین و توحید و فنا و بقا
و غیر ازین از مراتب سینه ارباب قلوب حاتم اصم میفرماید که شهوت سه است در خوردن و گفتن و نگریستن در خوردن
اعتماد بر خدا دارد و در گفتن راستی نگاه دارد و در نگریستن عبرت و نیز فرموده که در چهار موضع چنین باشید در عمل
بی ریا و در گرفتن بی طمع و در دادن بی منت و در نگاه داشتن بی بخل و نیز فرموده که در سه وقت تعهد نفس کن چون
عمل کنی بدان که خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان که خدا می شنود و چون خاموش باشی بدان که خدا میداند که چگونه
خاموشی و ابراهیم ادهم میگوید که از پنج عقبه تا نگذری بمقام مردان نرسی اول در نعمت بر بند و در نقمت بگشا دوم
در عزت بر بند و در ذل بگشا سوم در توانگری بر بند و در درویشی بگشا چهارم در خواب بر بند و در بیداری بگشا پنجم در امل
بر بند و در اجل بگشا و نیز فرموده بسته بگشا و گشاده بر بند گفتند نفهمیدیم گفت کیسه بسته بگشا و دهن گشاده بر بند
انتهی دیگر آنکه ای عزیز ترا باید که با صفات حمیده موصوف گردی با پیران بحرمت با جوانان بنصیحت با طفلان
بشفقت با ضعیفان بمرحمت با درویشان به بذل و سخاوت با عالمان بتوقیر و حشمت و با ظالمان بعداوت

با فاجران با اهانت با خلق با احسان مروت با حق بتضرع و استکانت با نفس بجنگ با خلق با صلح با هوا بمخالفت با شیطان بمحاربت بر جفای خلق متحمل در معامله اعدا حلیم در وقت مصائب صابر در حالت رجا شاکر بعیوب نفس خود عارف از ذکر عیوب خلق ساکت اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرات قضای الهی راضی از بدعت و هوا دور قدم در شریعت راسخ در طریقت ثابت از مواضع تهمت محترز بر علم نجات حریص از اهل غفلت متنفر مصاحبان را بر طاعت معاون بر جماعت مواظبت زیردستان را ناصح باندک قانع در اهوال احوال آخرت متفکر از افعال اقوال خود خائف و از فضیحت رسوائی قیامت ترسان بفضل و عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی

مطلب چهل و یکم در مواعظ و نصایح حکمای پیشین

بدانکه از وصایای لقمان حکیم است که به پسر خود کرده بود ای پسر خدای عزوجل را بشناس و هر چه بینی پند و نصیحت گیر نخست خود بدان کار کن و سخن باندازه خویش گوی و قدر مردم بدان همه کس را بشناس و راز خود نگهدار و مردم را بوقت خشم و غضب بیازمای و دوست را بسود و زیان امتحان کن و از مردم ابله و نادان بگریز و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جهد بکار آر و بر زبان اعتماد مکن و سخن سنجیده گو و تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار و جوانی راست کن و یاران و دوستان را عزیز دار و با دوست و دشمن ابرو گشاده دار و مادر و پدر را عزیز دار و خدمت ایشان بواجبی کن و استاد را بهتر از پدر دان و خرج را باندازه دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و جوانمردی پیشه کن و خدمت مهمان را بواجبی بگذار و در خانه هر کس در آی چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعت یار باش و جامه و تن پاک دار و فرزند را علم و ادب و تیر انداختن و سواری اسپ بیاموز و دین را برای آنجهان و درم را برای اینجهان نگهدار و از کفش و موزه که پوشی ابتدا بپای راست کن و وقت بدر آوردن از پای چپ گیر و با هر کس کار باندازه طاقت او کن و چون بشب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون بروز سخن گوئی اول بهر سو نگاه کن و کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن عادت کن و هر چه خود را نه پسندی بر دیگران مپسند و کار بدانش و تدبیر کن و ناآموخته استادی مکن و با زنان و کودکان راز مگو و بر چیز کسی دل منه و از بد اصلان چشم وفا مدار و بی اندیشه در کارها مشو و ناکرده را کرده مشمر و کار امروز بفردا مکن و از بخیل و ناکس امید نیکی مدار و با بزرگتر از خود مزاح مکن و با بزرگان سخن دراز مگو و خواهنده را بجود گستاخ مساز و حاجتمند را ناامید مگردان و در خانه مردم کدخدائی مکن و مردم را از خانه خود بکدخدائی مده و از حساب گذشته یاد مکن و چیز کسان را چیز خود مپندار و بیچارگی تدبیر مکن و میان زن و شوهر میانجی مکن و مال خود را بدوست و دشمن منما و خویشاوندی از خویشان مبر و سخن ناشمرده بکار مبر و از غیبت مردم را یاد مکن و با بدان همداستان مشو و مردم را به بدی یاد مکن الا که تا توانی بجنگ و خصومت یاد مکن...

وقتی آن را سایش و آزموده خود را جز بصلاح گمان مبر و نان خویش بسفرهٔ مردم مخور و در کارها تعجیل منما و تن خود را
از برای دنیا در رنج منه و هر که خود را نشناسد از وی امید بهی مدار و شب برهنه مخسب و خود را پیش مردم مخار و در حالت خشم
سخن مگو و پیش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک مکن و بوقت برآمدن آفتاب مخسب و جای نشستن خود در [illegible]
و سخن مردم گوش بدار و از بزرگتران و پیران بیشتر راه مرو و در میان سخن مردم در میا و پیش مردم زانو منه و [illegible] است مگر
و تا توانی بی‌دستور بجایی منشین و فضول خرج و متکبر مباش و خصومت مردم مخواه و پیوسته از فتنه و جنگ بر کران باش و شب بی جامه مخسب
مراعات مکن بخیلان که خود را خوار سازی و با متکبر فروتن مباش چون براه روی مخرام و منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان
موافقت کن و چون بنشینند بنشین و انگشتان از هم مگذران و دست و محاسن بازی مکن و پیش بزرگان زبان نگهدار
و در وقت سخن گفتن دست مجنبان و حرمت همه کس نگهدار تا حرمت یابی ترا تعظیم سلطان عزیز کن و به
کسی سخن مگو و نان خود را از نفس خود عزیزتر مدار و صدقه بسیار ده تا عمرت دراز شود و راست گو باش تا عزیز و محترم
گردی و دانشهای الهی را ساده [illegible] و مال خود را از ابنای خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر نمایی و اگر بسیار باشد هرگز [illegible]
ایشان نباشی و آنچه [illegible] بر [illegible] دین و دنیا شوی و بدان که فرق میان آدم و بهائم [illegible]
یا انس [illegible] خلق است و باطن نظرگاه حق و کاری مکن که از آن در نظر حق [illegible] شرمسار شوی
در خانه اگر کسی [illegible] یا افلاطون به ارسطاطالیس و دیگر حکما است که مقصود
خود را شناس و حق او را نگهدار و همیشه بالتعلیم والتعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را اکثرت [illegible]
مکن بلکه اعتبار حال ایشان تجنب از شر و فساد مکن از شر [illegible] چیزی مخواه که نفع آن منقطع شود و [illegible] باش که
همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی خواه و فوائد یکی از تو مفارقت نتوان کرد التماس کن تا نعمت بسیار [illegible]
که شر و در اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد باز ز و مخواه و بدان که این مقام خداوند تعالی منحط و عتاب بود بلکه حقوق
و تادیب باشد بر این معنی حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موقف شایسته بدان مضاف بود و حیات و موت را شایسته
مشمر مگر که وسیله اکتساب تو باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آن که محاسبه نفس خود در [illegible]
باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیزی اکتساب
کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد مرگ و هیچکس را ایذا مده که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال
است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود را از چیزها که از دست تو بیرون
باشد مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس احتیاج کس [illegible] هیچ کس را که [illegible] از لذتهای [illegible]

شادان نبود پا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین نشود همیشه یاد مرگ کن و بزرگان اعتبار گیر حسنات
مردم از بسیاری سخن بیفایده و از اخبار بی‌خبر یکی از آن مشغول نبود و شناس بدان کسی که از شر غیر خود اندیشه کند
نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال گردان ست و سپید او همه کس با
وزد و در خشم مباش که غفلت عادت تو گردد و هر که امروز بتو محتاج بود ازالت طلب او بفردا مفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث
شود کسی را که به چیزی اگر فتار شود مساوت کن مگر آنکس را که بفعل خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان معلوم تو نگردد بحکم
ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و بفعل باش که حکمت قول درین جهان باند و حکمت عمل آنجهان کن رسید
و آنجا باند و اگر در نیکوکاری رنج بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند
از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلة استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
که مشغو هر بیگانی شده که آشنا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس این جا به نقصان کسی را منسوب مکن و حقیقت شناس
که جهانی خواهی رسید که خداوندگار و بنده و آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که
کی از حمیل خواهی شد دیگر آنکه از عطایای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل وی
متساوی باشند مداومت کن بنیکی و در گذر از بدی و یاد گیر و حفظ کن و فهم کن و در هر وقتی کار خویش را بتعقل حال خود
کن و از هیچ کار از کارهای جهان بملالت منما و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سینه از
اکتساب حکمت منشرح مساز و از امر فضول صحبت سرور مکن و از آن اعراض کن که از سرور بد اکثر اعراض کرده باشی حکمت دوست دار
و سخن حکیمان بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکار پیش از وقت اشکار مپسند و به چیزی
بیکار مشغول مباشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش و توانگری متکبر و معجب مباشی و از مصائب شکستگی و خواری
بخود راه مده با دوستان چنان معامله کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمنان چنان معامله کن که در حکومت ظفر ترا
باشد با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را
ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو و با هیچکس مزاح مکن و همیشه بر ملازمت
سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن و هم وی گفت که بدترین جراحت آن بود که کسی از لئیمی حاجت
خواهد و روا نگردد و سخت ترین مذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و باز نیاید انتهی و از سخنان هوشنگ ست
توانگری در قناعت ست و سلامت در عزلت و صدق در دوستی و قطع طمع ست فقط و از سخنان فیثاغورس است
که مدح خود گفتن سستی ناپسندیده است و سوگند به بلعت خوردن نشان دروغ گوئی و رباعی خواهی که زخم

خلاص باشی بجهان * در خانهٔ خود مکن کسی را پنهان * در صحبت کسی گواهی خود منویس * ضامن مشو و امانت از
کس مستان انتهی من اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که مشتمل بر نصایح است بدان ای یار عزیز که
بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کسی اعتماد مکن تا دولت دارین حاصل کنی از یاد حق غافل مباش تا شیطان در دل تو راه
نیابد بدنیا و اسباب این مغرور مشو تا پاک نگردی دل از دوستی خلق خالی کن تا راحت یابی در کار حق تعالی ثابت باش تا کار تو
ساخته گردد در مهمات دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت حاصل کنی جز حق با کسی دوستی مکن تا خسته نگردی عیب کسی مکن
تا بعیب خود مبتلا نگردی در تنگنای اندیشه صبر کن تا فراخ یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگردی نیکی اندیش تا ترا نیکی
پیش آید از خلق ناامید مشو تا از کرم خالق بامید برسی غم دنیا مخور تا دل تو سیاه نگردد راستی همیشه پیشهٔ خود ساز
تا رستگاری یابی آزار کس مخواه تا آزاری بتو نرسد گناه بر کسی مپسند تا در گناه گرفتار نگردی بحقارت در کسی منگر
تا در نظر مردم حقیر ننمائی از برای دنیا و ما فیها اندوهگین مباش تا پریشان دل نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو
نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا بحق واصل شوی غم فردا مخور تا امل دراز نگردد و مرگ را بسیار یاد دار تا دولت
دنیا نگراید ترک گناهان گیر اگر بهشت میخواهی از کسب خود بخور اگر لقمهٔ حلال خواهی توقع از هیچکس مکن تا پیش همه
عزیز باشی فروتنی کن تا ببزرگی برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان
میخواهی از مرگ غافل مباش تا در امان باشی با حق باش اگر عشق جاودان می‌طلبی خدمت بندگان کن اگر قرب سلطان
میخواهی صبر پیشه گیر اگر عافیت میخواهی خود را بحق بسپار تا در امان باشی دست در دامن صاحبدلان زن اگر نعمت
می‌طلبی آهسته رو تا مانده نگردی خود را اقدر منه تا حرمت یابی از صحبت جاهلان بپرهیز تا دل تاریک نشود با عالمان و دینداران
همنشین باش تا از حق خبردار باشی از خود فانی شو تا بحق باقی شوی قناعت گزین تا توانگر شوی همت بلند دار
تا قیمت تو بیفزاید و بحرمت کسی انگشت منه تا مواخذ نگردی اختیار خود بگوشه نه تا بمقصود برسی حریص دنیا مباش تا خوار نگردی
توفیق خیر از حق تعالی بشناس تا عزت شوی خود را در میان منه تا با قیمت گردی دل کسی مره تا زیانزده نشوی در کسی
بحقارت منگر اگر معرفت داری از همه تبرا کن اگر محبت حق تعالی میخواهی بر در حق تعالی ملازم باش تا در مقصود بر روی
تو گشاده شود در بند چیزی مباش تا آزاد باشی هر چه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بیابی خود را از حرص دور دار
تا محترم نگردی خویشتن را در میانه میار تا بمعرفت حق تعالی برسی خوشخوی باش تا در چشم مردم عزیز باشی سودای
پیشه گیر که از آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی ساکن باش تا مقبول دلها گردی کار مردم بساز تا حق تعالی
کار تو بسازد در عیب خود فرو شو تا معیوب نگردی با همه کس نرمی کن تا از دشمن برهی آن کار کن که عاقبت از آن

پشیمان نشوی به نعمت کسی حسد مکن تا منعم گردی بر زیر دستان شفقت کن تا از جنگ زبر دستان برهی آهستگی
پیش گیر تا بر همه ظفر یابی دلها را بدست آر اگر خوشنودی حق تعالی میخواهی بسوز اندک صبر کن تا برکت بیشتر یابی
بدخوئی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد در معاملت سخت مپیچ تا از سختی برهی با همه آسانی کن تا دشوار نبینی دیگران را
از خود بهتر دان تا از خودی خلاص یابی درشتی بگذار تا نزد همه دوست گردی یار همه باش اگر میر در راهی بانصاف
از خود طلب اگر جوانمردی در یاد حق باش تا دولت معمور گردد درماندگان را دستگیری کن تا بسختی درنمانی از گناه
مردم درگذر تا از تو درگذرند از افتادگان مگذر تا از پای در نیفتی سوی دنیا تیز مبین تا دولت سیاه نگردد خبر حق
دیگر مندیش اگر طالب حقی خلاف ترک فرما تا سلامتی یابی از حکم حق و عدل او متاب تا عاصی نشوی افتادگان را
دست گیر تا دستگاه یابی با هر جنس همنشین مباش تا پشیمانی نکشی ترک عزت و لذت دنیا گیر تا لذات حاصل کنی انصاف
خلق بده تا از ستمگاری مأخوذ نشوی آن کار مکن که حق تعالی نه پسندد با کسی ستیزه مکن تا از هلاکت خلاص یابی هر که
با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق قدر تو بیفزاید اندیشه بسیار باش تا در ظاهر و باطن بخانه تو راه نیاید
بار چندان بردار که بمنزل توانی رسانیدن بی رفیق پای در راه منه که رهزنان بسیار اند با قافله رو که دشمنان راه اند
صلح پیش گیر تا از جنگ خلاص یابی سر بر خط فرمان الهی نه تا امیر شوی بنده خود خواه مباش تا مجرم نگردی دوستی
چنان کن که برای خدا بود خواجگی را از سر بنه تا بر سر نخوری بار خود را بر کس منه تا سلامت مانی بر هیچکس ستم مکن تا ستم زده
نشوی جان را در باز اگر هوس وصال جانان داری بطمع دل کسی مستان تا خواری نه بینی در دریای معرفت فرو شو تا
گوهر یابی بلا را شو اگر دوست را میخواهی رهبری طلب کن تا گمراه نگردی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی خود را از اسباب
تا پسندیده دلها شوی خود را در رنج مگذار تا راحت بینی نصیحت نیکان شنو تا فائده یابی خود را الم کن تا بجو نیابت گوش
مکن تا به برادر بسی سر از دوستی متاب تا صادق گردی در بالائی مشغول مشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار
مگیر که آخر در دروغگوئیش یابی گفته دل سلیم بشنو که هرگز خلاف نگوید بنیاد حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی مدح
و ذم کسی مکن چون عاقبت او ندانی تقدیر را بشناس اگر قلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی نفس را پاسدار تا مطلب
بمستی هوا و هوس را بخود راه مده اگر مرد دلاوری سر در گریبان خود کن تا عیب مردم نبینی بضاعت دنیا را خریدار مشو
تا زیان زده نشوی اختیار خود را پیشه مکن تا ممتاز گردی با گمگشتگان همراه باش تا بمقصود برسی برگذر سیل فرود میا
که آخر تباه باشی انفاس را پاسدار اگر مرد حقی دلها را دریاب اگر هوش داری بضاعتی را خریدار شو که حق تعالی نیز قبول
فرماید حاجت خود جز حق تعالی بر مگذار اگر میخواهی که سرور نشوی همه جا با ادب باش تا هر جا که بروی عزیزت دارند

و دوست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود بشناس تا با عظمت گردی کار ها با اندیشه کن تا ندامت
نکشی از حق جل و علی یاری خواه تا بر دشمنان ظفر یابی کار امروز بفردا میفکن تا حسرت در نیابی وقت کار دریاب
تا کار ت فوت نشود قدر هر چیز بشناس تا در خشم و فساد نیفتی بیگانه را در خانه خود راه مده تا رسوا نشوی
بحق سبحانه پناه گیر تا از بد اندیشان در امان باشی دل را بهر اندیشه مقید مساز تا عاجز نشوی اندیشه های بیهوده
از دل دور دار تا پریشانی نکشی علم دین را بخوان اگر معرفت ایزد میخواهی خود را گستاخ مساز تا سخندان گردی
بسیار باش تا بوی محبوب یابی یاد خدا تعالی همین محبت دی از نفس را در کار دار تا ترا در کار خود مقید نسازد درد
حاصل کن تا بدرمان برسی از عاجزی و بیچارگی دور مباش اگر چه گنجهای فراوان داری از عیب مردم چشم بربند تا عیب خود
بینا گردی ربح بادیه اختیار کن تا بکعبه مراد برسی یار شو تا یار را بازیابی راز خویش با کس مگو تا گنج اسرار گردی
زبان نگه دار تا ایمن باشی اگر سود خود میخواهی با کس باش تا با همه کس باشی بیخود باش تا با حق باشی زبان نگه دار تا
باشی صحبت با نیکان گزین اگر کار خود نیک خواهی بعجز خود اقرار کن تا در نهانی از همه بیگانه شو اگر تجرید اختیار
یگانگی میخواهی بی راهبر مرو اگر میخواهی که گمراه نباشی با بدخویان مدارا کن تا از یاران رنجه نشوی خاموشی را شیوه
ساز تا از شر سخن چینان برهی با گدایان منشین اگر سرفرازی میخواهی صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه
اجمعین و دیگر از تصانیف بزرجمهر که از اقوال حکما جمع کرده است چند سخن بانتخاب نوشته
میشود و بدانکه قول حکیمی است که چهار چیز پادشاهان را علی الدوام باید یکی پاکیزگی دین دوم وزیر امین سوم گستردن عدل اول حاجتمند
در رسیدن بشغل و حال سوم آنکه چهار چیز را چهار چیز نتوان کرد یکی پادشاهی نتوان کرد دیگر بیداری دوم دشمن هلاک نتوان کرد دیگر با نفاق
سوم دولت بدست نتوان آورد دیگر بتوان شمع چهارم مراد نتوان رسید مگر بصبر قول حکیمی دیگر است چهار چیز مرد را بنشو نیست اندازه
سلطان الشمس با عدل صحبت با زنان دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز است بی نیازی از خلق
بندگی بر درگاه حق و کم آزاری سوم آن کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز دل را بکشاید یکی نواخت سلطان دوم
صحبت عالمان سوم شادی جمع خوان چهارم نواخت ستوده زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را چهار چیز برد شکیبائی
کوشش با ستایش خوش نشستن وار بر بدان قناعت بتوانگری قول حکیمی دیگر است که چهار چیز حکومت را از یار دارد
صحبت با ناکسان در راستی زدن با زنان و خنده کردن با دونان و راضی بودن بر فساد مفسدان قول حکیمی
دیگر است که چهار چیز نشان نادانی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان و نصیحت پذیرفتن از
بی عقلان و مشورت کردن با زنان دیگری میگوید که چهار چیز نشان خوار است غرور انسان و خفتن مردم را

بد گفتن و بالا آمدن میان بخیلی کردن و از ناکسان طمع داشتن دیگری میگوید که چهار چیز بچهار چیز بر دخانه ببنی بلا است نکوکاری بفراغت دست فراخی بمهتری و شکر گزاری بافزونی دیگری گوید چهار چیز چهار چیز را بر باد دهد ناسپاسی نعمت را بیداری قوت را کاهلی دولت را امزاج آبرو را دیگری میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای رفته سخن گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز است که مرد را سست گرداند دشمن غدار حیفت ناسزاوار وام بسیار عقل هشیار دیگری گوید چهار چیز علامت بیخردیست بر دوست نا آزموده اعتماد کردن و از زن شوخ دیده چشم بر وفا داشتن و از دشمن امین بودن و با کودک صحبت نمودن دیگری میگوید که چهار چیز از افراد مردم را در بلا افگند هر شب با زن نزدیکی کردن و هر روز صید باختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن دیگر حکیمی میگوید چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و جواب با صواب دادن و با دوستان تدبیر کردن و بدگوی را به نیکوئی دفع کردن دیگری میگوید که چهار چیز دلیل نیکو سرانجامیست با دوستان یاری کردن با دشمنان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ فرو کشتن دیگر حکیمی میگوید چهار چیز ستوده است با دوستان موافقت کردن با دشمنان پرهیز کردن خشم فرو خوردن و کار بمشورت کردن دیگری گوید چهار چیز نشان دولتمندیست راز در نهفتن داشتن و از خود بیکسی نمودن و نیکی مردم سعی کردن و تکبر از خود دور داشتن دیگری میگوید چهار چیز علامت نیکبختی است راستی در اقوال نیکوئی در افعال کوشش در کسب حلال فراخ دستی با اهل عیال دیگری گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد ساختن با قناعت کار کردن بمشورت خشم فرو خوردن بقدرت تا سر نیستن از عاقبت نیندیشد پس اگر زیاده خواهی در پندنامه شیخ فریدالدین عطار نظر کن فقط

مطالب چهل و دوم در وصایای شیخ عبدالخالق غجدوانی وغیره

بدان که حضرت شیخ عبدالخالق غجدوانی با پسر خود سفر میفرمود که وصیت میکنم ترا ای پسر به تعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی و همیشه نماز بجماعت گزاری بشرطیکه امام و مؤذن نباشی و هرگز طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و منصبی مقید مشو و اگر گمنام باشی و در قباله‌ها نام خود منویس و در محضر قضا حاضر مشو و ضمان کس مباش و وصایای مردم در میان و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیار سماع دل را بمیراند و سماع را انکار مکن که سماع را اصحاب بسیارند کم گوی و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز چنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهات پرهیز تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی

در طلب دنیا دین بباد دہی بسیار مخند و از خندہ قہقہہ اجتناب کن کہ خندہ بسیار دل را بمیراند و باید کہ در ہمہ کس بچشم شفقت نگری و ہیچ مرد را حقیر نشمری ظاہر خود را بسیار آراستہ از آتش ظاہر از خرابی باطن ست و با خلق مجادلہ مکن و از کسی چیزی مخواہ و کسی را بخدمت مفرما و مشائخ را بمال و دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن کہ منکر ایشان رستگاری نیابد بدنیا و اہل دنیا مغرور مشو باید کہ دل تو اندوہگین باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامہ تو کہنہ و رفیق تو درویش و باید تو خفتہ و خانہ تو مسجد و مونس تو حق سبحانہ تعالی باشد و در خاتمہ فصل الخطاب ست ہر کہ خواہد بیارگاہ بزرگ رسد بدو چیز مواظبت نماید چشم فرو خوردن و ادب نگاہداشتن و در رسالہ محبوبیہ آمدہ است راہ بحق سبحانہ تعالی دو خصلت ست صدق با حق و رفق با خلق بعدد ہر ذرہ از موجودات راہیست بحق سبحانہ آیا ہیچ راہ نزدیکتر و بہتر از آن نیست کہ راحتی بدل مسلمانی رسانی و نیز درین کتابست کہ چہار سخن از چہار کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ آمد برای کار بستن از توریت من قنع شبع و از انجیل من اعتزل سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ انتہی وصایای شاہ برکات اللہ اویسی حسینی واسطی کہ بفرزندان خود شاہ آل محمد و نجابت اللہ در آخر کتاب چہار انواع نوشتہ اند ای فرزندان باید کہ مشغول بیاد الٰہی باشید و بکتب فقہ و سلوک الفت نمائید و از مقام خود بی جنبش نمائید و بخانہ مخلوق و مردم دنیا نروید و بزیارت قبور و دیدن عالمی کہ دلی داشتہ باشد یا آنکہ ظاہر او بدین و دیانت آراستہ باشد البتہ روید و دیدن او را سعادت کونین دانید و بہیچکاری و مطلبی بکسی و بحاکم رجوع نکنید کہ سازندہ کارہا کارساز ست حسبۃ للہ برای کار خلق با ہر کس تملق و لجاجت نمائید کہ ثواب ست روزی حاکمی باین عاجز برای کاری مخالفت کرد در گذر کردہ شد اکثر عزیزان باو ملتجی شدند قبول نکرد و گفت اگر فلانی ہم رقعہ نویسد از پیکار و از آن کار بگذرم آنہمہ عزیزان باین محتاج الی اللہ التماس رقعہ نوشتن کرد و جہا پیش کردند لاچار شدہ این بیت نوشتہ فرستادہ شد آنکہ رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد ہ صبر و آرام تواند بمن مسکین داد ہ خواندند و باز آمد و موافقت نمود بہر حال در یاد او باشید بہر آن فروا الی اللہ و لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و توکل علی اللہ بر دل و جان و زبان جاری دارید طریقہ ظاہر را با سلوب دارید و لا کہ پیش سازید و شعار دین را بقید و تکلیف ہر چہ گفتہ آمد دریغ نکنید جاہدوا فی سبیل اللہ آری جہاد اکبر ہمین است کہ خود را از الم نہ بہ نہ تا کہ آرام نیابند محاربہ با نفس کنید و بحکمہ رجوع نشوید و با خلق سر گرانی ہم نکنید و بدنیا محتاج نشوید و باغ مراجعہ حاجت مسر و منور است چشم شاد و خانہ بیرون زمانہ کم ترست نصیحتی گفتہ

یادگیرد و عمل آرد ◦ که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است ◦ مجو درستی عهد از زمانه سست نهاد ◦ که این عجوزه عروس
هزار داماد است ◦ المقصود علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزوی آن کنید که چشم گریان و دل بریان و
عمل خالص و اجابت دعا و رفاقت درویشان و مسکن مسجد و راه در گریبان و انتقال حال از زهد الهی و از فیض عالم پناهی مشرف شود
آمین همه این بودم که دل با من عتاب کرد و جانم پیچ و تاب نمود مطابق قول مشهور که خود فضیحت و دیگران را نصیحت
ای ناهموار موی سفید شده و دلت همچنان سیاه هست ظاهرت آراسته و باطن تو تباه پس بر کار خود بنشین
و بر حال خود غم و الم نما کدام حسنه از تو سر زده که دیگران را نصیحت پیش می آئی و کدام عهده را سرانجام داده
که ارشاد میفرمائی پس ای حسن وقت را از دست مده ◦ بنشین پس کار و دیده بر دوز ◦ از درد و فراق خود همی سوز
این گندم نمائی و جو فروشی تا چند آنچنان باش که مینمائی و آن چنان نما که می باشی چون نیک نگریستم از آن هم
تبرم کرد گفته آه صد آه ◦ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ◦ عمری که بی حضور صراحی و جام رفت ◦ ای دل
شباب رفت و نچیدی گلی ز عشق ◦ پیرانه سر بکن هوس ننگ و نام را ◦ پس گریه کردم و توبه نمودم و خوش نشستم و بجوش
و خروش آمدم باز بهوش رسیدیم بفضله و کرمه یخرج الحی من المیت من فهم فهم انتهی مطالب جلیل و سیوم در
احادیث و اقوال اولیاء که مشتمل نصایح است و پندها حکایة عن الله تعالی اوحی الی موسی
علیه السلام انی وضعت ستة اشیاء فی ستة مواضع والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وضعت الراحة
فی الجنة والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون و وضعت استجابة الدعاء فی اکل الحلال والناس یطلبون فی اکل
الحرام کیف یجدون و وضعت العزة فی ترک الدنیا والناس یطلبون فی ابواب السلاطین کیف یجدون و وضعت
الدرجة فی التواضع والناس یطلبون فی التکبر کیف یجدون و وضعت القوة فی الجوع والناس یطلبون فی الشبع
کیف یجدون و وضعت الغناء فی القناعة والناس یطلبون فی الحرص کیف یجدون وصیت فرمود پیغمبر علیه السلام
معاذ ابن جبل را وصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ اوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث والوفاء بالعهد
واداء الامانة و ترک الخیانة و حفظ الجوار و رحم الیتیم و لین الکلام و بذل السلام و حسن العمل و قصر الامل و لزوم الایمان
والتفقه فی القرآن و حب الآخرة والجزع من الحساب و خفض الجناح و ایاک ان تسب حکیما او تکذب صادقا او
تطیع آثما او تعصی اماما عادلا او تفسد ارضا اوصیک بتقوی الله عند کل حجر و شجر و مدر و ان تحدث لکل ذنب توبة السر بالسر
والعلانیة بالعلانیة و بنا لکا و بشر عباده و دعاهم الی مکارم الاخلاق و نیز فرمود علیه السلام مرحبا بقوم ما تسعهم
فوسعهم بحسناتهم و ان لم تعمل باعمالهم و فرمود علیه السلام من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه

فان لم تستطع فتشابه و ذلک اضعف الایمان ونیز فرمود الضحک فی المسجد ظلمة فی القبر والضحک الکثیر ممیت القلب ونیز فرمود
علیه السلام کن فی الناس کاحد من الناس وعند الله خیر الناس وعند نفسک شر الناس ونیز فرمود آن حضرت علیه السلام از
انس بن مالک یا بنی ان قدرت ان تصبح وتمسی لیس فی قلبک غش لاحد فافعل ثم قال یا بنی ذلک من سنتی ومن
احیا سنتی فقد احیانی ومن احیانی کان معی فی الجنة یعنی آنکه احیای این سنت صوفیه کرده اند از آنکه غل وغش سبب
محبت دنیا و محبت رفعت و منزلت ست و ایشان زهد کرده اند درین امر فرو گذاشتند آنها را با اهل آن پس پاک شد
سینه های ایشان از غل وغش فاصبحوا وامسوا ولیس فی قلبهم غش لاحد این چه نیکو شرفیست که خبر داد بآن حضرت
علیه السلام در حق آنکه احیای این سنت کرده است و در خبر ست که فرمود حق تعالی یا ابن آدم لو رضیت بما قسمت لک
اریحت قلبک وبدنک وتصل الیک ما قسمت لک وانت محمود ولو لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض
فیها کرکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا تنال منها الا ما قسمت لک وانت عبد مذموم والیه الاشارة بقوله
رضی الله عنهم ورضوا عنه و فرمود علیه السلام المؤمن حافظ الحدود دائم الفکر کامل العقل قلیل الاکل لطیف اللسان
حسن الاخلاق قلیل الضحک کثیر البکاء دائم الحزن قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف قاتل الهوس تارک الشهوة مخالف نفس
الشیطان موافق الرحمن زاهد فی الدنیا راغب فی الآخرة ابله فی امور الدنیا کیس بامور الآخرة مشغول بعیوب نفسه
فارغ عن عیب غیره بحیرة القرآن حلیته الصالحون جلیسه الله تعالی انیسه طلعتی بوعد الله مستقیم بامره مخافت من یوم لقائه
و فرمود آن حضرت علیه السلام مکارم الاخلاق ستة عفوک عن ظالمک وعطاؤک من حرمک ووصلک من قطعک
واحسانک الی من اساء الیک وتحیتک من غیبک واستغفارک لمن عابک وحلمک عن غضبک اخوان الصفا و نیز فرمود
علیه السلام ینبغی للمؤمن ان یکون عیشه کعیش الکلب فیه عشرة خصال حمیدة الاول ان یکون فقیرا لیس له شیء
والثانی ان الارض بساط له والثالث ان ضربه صاحبه لا یترک بابه والرابع راضیا بما یدفع الیه صاحبه والخامس
ان اکثر عمله السکوت والسادس یحفظ باب صاحبه ولا ینام والسابع اکثر الاوقات جائع والثامن لیس له مقدار بین
الخلق والتاسع یاخذ العدو ویترک الصدیق والعاشر اذا مات لم یبق فیه المیراث صدق رسول علیه السلام و فرمود
من اصبح حزینا علی الدنیا فکانما اصبح ساخطا علی ربه ومن دخل علی غنی فتواضع له من اجل غنائه ذهب ثلثا
دینه ومن رضی من الله بالقلیل من الرزق رضی الله تعالی عنه بالقلیل من العمل یا ابن آدم انت بما تعلم لا تعمل فکیف
تطلب علم ما لا تعلم و فرمود علی رضی الله عنه اربع ارکان الفتوة العفو مع القدرة والحلم مع الغضب والنصیحة
مع العداوة والایثار مع الحاجة وبایزید رحمة الله علیه گوید فتوت آنست که آنچه از تو بدیگران رسد از احسان

اگر چه بسیار بود کم دانی و هر چه از دیگران شنوی بسیار اگر چه کم بود بسیار دانی و فرمود حضرت غوث الاعظم رضی الله
عنه عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن ایقن بالحساب کیف یجمع المال و عجبت لمن ایقن بالقبر
کیف یضحک و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها و عجبت لمن ایقن ببقاء الآخرة و نعیمها کیف یستریح
و عجبت لمن هو عالم باللسان و جاهل بالقلب و عجبت لمن هو مطهر بالماء و غیر طاهر بالقلب و عجبت لمن اشتغل بعیوب الناس
و هو غافل عن عیوب نفسه و عجبت لمن یعلم ان الله یطلع علیه کیف یعصیه و عجبت لمن یعلم انه یموت و یدخل فی القبر
وحده و یحاسب فی حده کیف یستانس بالناس منه و من جلس مع الاغنیاء زاده الله حب الدنیا والرغبة فیها و
من جلس مع الفقراء زاده الله الشکر والرضاء و من جلس مع السلطان زاده الله الکبر و قساوة القلب و من جلس
مع النساء زاد الله الجهل والشهوات و من جلس مع الصالحین زاد الله الرغبة فی الطاعات و من جلس مع الصبیان
زاد الله اللهو والمزاح و من جلس مع الفساق زاد الله الجرأة علی الذنوب و تسویف التوبة و من جلس مع العلماء
زاد الله العلم والورع و بر پیغمبر موسی علیه السلام پنج بار خطاب آمد که یا موسی تا ملک مرا زوال نه بینی بر در ملوک دنیا
مرو و تا خزانه مرا خالی نه بینی در مال مردم طمع مدار و تا از عیب خود فارغ نشوی عیب دیگران مجو و تا ابلیس را
مرده نه بینی از شر او ایمن مباش و تا هر دو پای خود در بهشت نه بینی از قهر من ایمن مباش و در اخبار وارد است که
هر مومن را چهار جوهر است جوهر اول ایمان است دوم عقل سوم حیا چهارم عمل صالح و هر یکی را دزدی است دزد ایمان
حسد است و دزد عقل غضب و دزد حیا طمع و دزد عمل صالح غیبت و این چهار از چهار خیزد حسد از حرص و غضب از سیر خوردن
و طمع از دوستی دنیا و غیبت از نشستن بد صحبت چون او را فرشتگان در گور تکلیف کنند فرمان رسد که دعوه فانه شاب
ارحموا فانه شاب لم یکمل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال نرسیده و از دنیا برنخورده است من
انیس الواعظین شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود هر که به دانگی حافظ باشد و امر کند بمعروف و خود هم
بجا آرد و نهی کند از منکر و خود هم باز ماند و در خبر است قوام الدنیا باربعة اشیاء الاول بعلم العلماء والثانی بعدل الامراء والثالث
بسخاوة الاغنیاء والرابع بدعوة الفقراء و هم در خبر است شدة الدنیا اربعة السفر و ان کان میلا واحدا والقرض و ان کان
درهما والسوال و ان کان من البویه والبنت و ان کانت واحدة و هم در خبر است که کثیر الصلوة و الصوم لا یدخل الجنة و لکن
باربعة اشیاء العطاء بالخبر المقت و السخاوة عند القاء و العفو عند القدرة والتواضع عند الدولة فیدخل الجنة بلا حساب و
بلا عذاب و هم در خبر است که بمعرفت اولادی من سبع خصال اولها العلم و ثانیها الحلم و ثالثها التقوی و رابعها بذل و خامسها
السخاوة و سادسها الشجاعة و سابعها الحیاء و هم در خبر است من تکلم بکلام الدنیا خمسة سواضع لعنه الله تعالی

اولہا فی المساجد وثانیہا فی مجالس العلم وثالثہا فی تلاوۃ القرآن ورابعہا فی اذان وخامسہا فی المقابر وہم در خبرست
اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اہل القبور وقول حضرت ابی بکر ست رضی اللہ عنہ الظلمات خمس والسراج لہا خمس
حب الدنیا ظلمۃ والسراج لہا التقوی والذنوب ظلمۃ والسراج لہا التوبۃ والقبر ظلمۃ والسراج لہا کلمۃ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
والآخرۃ ظلمۃ والسراج لہا العمل الصالح والصراط ظلمۃ والسراج لہا الیقین وقول عمر رضی اللہ عنہ است خمسۃ نفر اہل الجنۃ
صاحب العیال والمرءۃ الراضی عنہا زوجہا والمتصدقۃ بمہرہا علی زوجہا والراضی عنہ ابواہ والتائب من الذنب وہم
در حدیث ست کہ ہر کہ عمل کند برین چہل حدیث در بہشت درآید وبا انبیا محشور شود وآن اینست ان تومن باللہ
والملئکۃ والکتاب والنبیین والبعث بعد الموت والیوم الآخر وبالقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالی وتشہد ان لا الہ الا اللہ
وانی رسول اللہ وتقیم الصلوۃ وتوتی الزکوۃ وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت وتصلی اثنا عشرۃ رکعات
فی کل یوم ولیلۃ فریضۃ سنتی وثلث رکعات الوتر ولا تترکہا ولا تشرک باللہ ولا تعق والدیک ولا تاکل الربوا ولا تشرب
الخمر ولا تزن ولا تحلف باللہ کاذبا ولا تشہد شہادۃ الزور ولا تتبع الہوی ولا تغتب اخاک ولا تقذف المحصنۃ ولا تغل
لا اخی یا مواشی فیحبط بذلک عملک ولا تلعب ولا تلہو مع اللاعبین ولا تقل ہذا قصیر وہذا طویل ترید غیبتہ ولا تسخر من احد
ولا تامن عقاب اللہ ولا تمش بالنمیمۃ بین الاخوان وتشکر اللہ تعالی علی کل نعمۃ انعمہا اللہ تعالی علیک
وتصبر علی البلایا والمصیبۃ ولا تقنط من رحمۃ اللہ واعلم انما یصیبک لم یکن لیخطئک وما اخطاک لم یکن لیصیبک
ولا تعرض لسخط اللہ برضی المخلوقین ولا توثر الدنیا علی الآخرۃ واذا قصدک اخوک المسلم فلا تبخل علیہ وانظر الی من دونک
الی من فوقک وفی امر دنیاک الی من ہو اسفل منک ولا تکذب ولا تخالط السلطان ودع الباطل ولا تاخذ بہ واذا سمعت
حقا فلا تکتمہ واذب اہلک وولدک وعلمہم بما ینفعہم عند اللہ تعالی وتقربہم واحسن الی جیرانک ولا تقطع اقاربک وصلہم
ولا تلعن مسلما واکثر التہالیل والتسبیح والتحمید ولا تدع قراءۃ القرآن الا ان تکون جنبا ولا تتخلف عن الجمعۃ والعیدین
والنظر الی ما ینظر نفسک انتہی ثواب یاد کردن این چہل حدیث وعمل کردن بران بسیار در حدیث آمدہ ہست وقول
حضرت بایزید بسطامی ست کہ طلبت نور العین فوجدتہا فی قیام اللیل فطلبت حلاوۃ العبادۃ فوجدتہا فی ترک الدنیا
وطلبت الحیاء فوجدتہا فی ترک الفضول وطلبت الرزق فوجدتہا فی طلب العلم وطلبت الدرجات العلی فوجدتہا
فی طلب الحلال وطلبت الجنۃ فوجدتہا فی السخاوۃ وطلبت الحکمۃ فوجدتہا فی ترک المعصیۃ وطلبت السلامۃ فوجدتہا
فی العزلۃ وطلبت المؤانسۃ فوجدتہا فی قراءۃ القرآن انتہی نقل ست کہ شخصے قصد سفر داشت از حاتم اصم وصیت خواست
وی گفت قدس سرہ اگر یار میخواہی خدا تعالی ترا بس ست واگر ہمراہ میخواہی کراما کاتبین ترا بس ست واگر عبرت میخواہی

مرگ عزیزان ترا بس ست و اگر مونس میخواهی قرآن و کلمهٔ طیب ترا بس ست و اگر کار میخواهی عبادت حق ترا بس ست و اگر وعظ میخواهی یاد مرگ ترا بس ست و اینها که ترا یاد نمودم اگر پسند نیاید دوزخ ترا بس ست و نقل ست که هارون الرشید شقیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا پندی ده وی گفت ای امیر مومنان خدای را سرائیست که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرای کرده است و ترا سه چیز داده است که بدان سه چیز خلق را از دوزخ داری مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال سد فاقه محتاجان کنی تا بسبب اضطراب اهتمام شبهات نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانه ادب دهی اگر همچنین کردی تو و هم خلق نجات یافتند و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو انتهی قول حضرت شرف الدین یحیی منیری ست که ای برادر حکایت وی و پیر را معلوم کرده که کان الله و لم یکن معه شیء و قصهٔ فردا شنیده که کل شیء هالک الا وجهه و حال امروز خوانده که کل یوم هو فی شان اگر پیش و پس روی لله الامر من قبل و من بعد اگر بالا و نشیب روی هو ما فی السموات و الارض اگر چپ و راست نگری الا انه بکل شیء محیط اگر بیرون و درون نظر کنی هو الظاهر هو الباطن اگر سر و پا طلب کنی هو الاول هو الآخر ست انتهی و بدانکه پیری که او را خرد نیست چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست دیده ایست که نور ندارد و توانگری که او را احسان نیست درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست طعامیست که نمک ندارد و سلطانی که عدل ندارد ابریست که باران ندارد انتهی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج ست که چهار چیز بچهار چیز رسانند زهد بتقوی و قناعت بغنا و صبر بمحبوب و کوشش بمطلوب چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد دوم آنکه فقیر حیله انگیز باشد سوم آنکه سلطان جایر باشد چهارم آنکه به پیری زنا کند و چهار چیز مضر مملکت باشد بیدادی امیر و غفلت وزیر و خیانت دبیر و قوت شهوت امیر و چهار چیز را ببرد ناشکری نعمت را و بیدادی قوت را و تکبر محبت را و کاهلی نماز را و چهار چیز بچهار چیز استقامت دارد ملک بعدل و عمل بنیت و نعمت بشکر و دین بتقوی و چهار چیز چهار چیز را بار آرد یکی لجاج برسوائی کشد و اسراف بدرویشی و کبر بدشمنی و خشم بپشیمانی کشد و چهار چیز قابلیت بازگشتن ندارد تقاضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز خیزد عداوت از حسد خواری از لجاج جدائی از استخفاف و خصومت از مزاح و چهار چیز مردم را در کاهش انداز جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیفایده کردن قال و چهار چیز مردم را در ضلالت انداز صحبت ابلهان و نصیحت احمقان و مشورت زنان و صحبت بدان و چهار چیز را هرگه گذارد هیچ بدی باو نرسد یکی خشم دوم طلبیت سوم کاهلی چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشند اما بسیار نمایند یکی دشمن دوم آتش سوم بیماری چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اند اندک قال و مال حلال و معونت بیمار و رعایت همسایه و چهار چیز

مردم را خوار کند ضعیفی رای و کثرت اعدا و دشواری داشتن نعمت و کوتاهی همت و چهار چیز مستی دارند یکی عشق دوم
جوانی سوم مال چهارم شراب و چهار چیز زشت تر باشد بخیلی از بزرگان بی شرمی از زنان و دروغ از حاکمان و سبکی
از عالمان و چهار چیز دام دنیاست یکی عمارت دوم تجارت سوم صناعت چهارم زراعت چهار کس از اهل آتش باشند
اول امیری که حق خود ستاند و داد رعیت نه دهد دوم حاکمی که حکم برحق نکند سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندهد چهارم
خواجه که در حق بندگان در غمخوارگی قصور نماید و سر این چهار چیز را اند گویا که چهار صد علم دارند یکی شکر بسیار دوم خلق
خوب سوم دوستی با خدا چهارم شرم از خلق و چهار کس با همه دشمن دارند یکی بخیل دوم متکبر سوم بسیار خوار چهارم فاسق
کسی از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان بودی و گوسفندان می چرانیدی بدین درجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکی
راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس را از هر که باشد حرمت باید کرد
یکی آنکه بتو نیکی کند پیش از نیکی کردن تو دوم سخن تو بگوش بشنود سوم در مصالح کارهای خویش بتو اعتماد کند چهارم
بی سببی تو آید و با تو دوستی کند انتهی قول خواجه عبدالله انصاری است که هر که ده خصلت دارد از دنیا و آخرت کار خود
بسازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف و با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت
با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخموشی با علما بتواضع انتهی دیگری گوید ای عزیز سرمایهٔ عمر خود مغتنم
شمار و نجات از نفس خود در عبادت جوی و در هر وقت مرگ را یاد دار و نادان را از بنده مران و نفس را مراد مده و
بزاهد جاهل اعتقاد مکن و خدا شناسی را سرمایهٔ بزرگ دان و در هر کار یاری از حق طلب و از دشمن دوست نما حذر کن
و از نادان مغرور اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هرچه گوئی از راه مصلحت گوئی عیب کس مجو و بعیب خود
بینا باش و قول از راستی باز مگیر و در جواب تعجیل مکن تا نپرسند مگو تا نخواهند مده و آنچه نخریده مفروش و آنچه ننهاده
بر مگیر پاکیزه کرده مشمار و دل را بازیچهٔ دیو مساز و در نهان بهتر از پیدا باش و نان هیچکس مخور و نان خود را از کس
دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن و دشمن حقیر را خوار مدان ناشناخته همسفر مشو اندک خود را بهتر از بسیار دیگران
دان و غم بیهوده مخور دوستی خدا را و کم آزاری مشناس و خود را از حال خود غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در
صحبت دانایان دان و از نادان دامن فراهم کش سخاوت پیشه کن فخر بفقر کن و محبت درویشان گیر و بحکم خدا
راضی باش نیکو کم آزار باش آنچه بر خود روا نداری بر دیگری روا مدار اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور
باش تواضع پیشه کن و از خود لاف مزن نکوئی کن تا بدل یابی دل کس را بسخن سخت رنجه مکن بنده حرص مباش
و فریفتهٔ غفلت مشو مال را عاریت دان و تندرستی را غنیمت شمار و بدانکه هزار دوست کم و یک دشمن بسیار زاید

هر مردم نوکیسه وام مگیر حرمت خاندان قدیم نگهدار و بتوانگری فخر مکن و از معصیت دور باش و مردم را از غیبت
همان گوی که در حضور توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن و درویشان را نا امید مگردان حاجت برادر دینی
محتاج را کار بزرگ دان نیکوئی خود را منت بر یاران مینه و بر مردم مدارا کن و خلق را بخود امید وار گردان و در غم کسی
شادی منما و دغا از جوانمردان طلب منما و آنکه رنج مردم از سه چیز است از وقت پیش خواهند و از قسمت بیش و از آن دیگر
از خویش چون روزی تو از دیگران جداست پس این همه محنت بیهوده چراست مهر از کیسه بردار و بر زبان بنه و مهر از
دنیا بردار و بر ایمان بنه خوش عالمی ست نیستی هر جا که نیستی نگوید کیستی اگر در آئی در باز است و الا خدا بی نیاز است
دنیا را اگر دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند بر فردا اعتماد نشاید حال غنیمت دان که دنیا بد تر ازین
کسیکه نترسد اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر اگر کسی باشی دل بخلق مبند که خسته گردی
دل بحق بند که رسته گردی ای درویش در عبادت صبر کن که محنت دنیا بسر آید و تخم عبادت ببر آید و بخت ازلی بدر آید
قول یحیی معاذ ست که توبه نصوح را علامت سه است کم خوردن از بهر روزه و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر
حق تعالی انتهی از کلام شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی ست که به پسر خود بطور وصایا فرموده بود ای پسر
وصیت میکنم ترا بتقوی و ترسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی و حق رسول وی علیه الصلوة والسلام و حق والدین
و حق مشایخ تا راضی شود از تو حق تعالی و نگاهدار او تعالی را پنهان و آشکار او مگذار قرات قرآن را ظاهرا و باطنا
سرا و علانیة و بخوان با فهم و تدبر و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست
بر خلق وی و نگاهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم بیک قدم و بیاموز فقه را و مباش از صوفیان جاهل عوام این زمان
و ترک کن این بازار ها و عابدان قاریان بازاری را چه ایشان دزد دین اند و راهزنان مسلمین و لازم گیر بر خود سنت را و اعتقاد
اهل توحید را و اجتناب را از بدعات چه هر بدعت ضلالت ست مصاحب مباش جوانان و خاسته و زنان و اهل بدعت و ابنا و عوام
اهل هوا را چه این مصاحبت می برد دین ترا و قانع باش از دنیا باندکی و لازم گیر خلوت را و گریان باش بر خطاها خود و تحری
حلال کن که اکل حلال مفتاح جمله خیرات ست مس مکن حرام را که مس حرام موجب نار ست در قیامت و بعوض حلال را تا یابی
لذت ایمان و عبادت را و باش از آن اولیا و فراموش مکن حاضر شدن خود را و بر وی او تعالی و اکثار کن نماز شب و
روزه را و تخلف مکن از جماعت و مباش امام و موذن و طالب ریاست مکن که طالب ریاست فلاح نیابد
و منویس شهادت خود را در قباله ها و حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را و حرص مباش و دیگر نیز از مردمان چون گرگ بنفند
از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی ماند دین تو و اختیار کن سفر را تا خوار گردی نفس خود را و نگاهدار دلهای مشایخ را و فرمانها

بقول ستاینده خود و غم مخور بقول نکوهنده خود و چنان باش که مدح و ذم نزدیک تو یکسان گردد و نیکو خو باش
با همه مردمان و لازم دار تواضع را که در خبر است که کسیکه تواضع کرد برای خدا بلند گرداند خدا منزلت او را و هر که
تکبر کرد مرد و گرداند منزلت او را و لازم گیر ادب را در جمیع احوال با هر نیکوکار و بدکار و رحم کن بر جمله خلائق و نظر
کن با ایشان بچشم رحم و شفقت و خنده لب بسیار مکن که خنده بسیار ناشی از غفلت میباشد و میراننده دل باشد و
ایمن مباش از مکر خدا و نا امید مباش از مهربانی او و زندگی کن در میان خوف و رجا ای پسر ترک دنیا کن که محبت
دنیا موجب بربادی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر پاکیزه و پارسا و پاکپوش با ادب و تقوی
و ورزنده فقه دانسته و علم با عمل کننده و از جهال صوفیه و خادم باش مشایخ را بمال و بدن و جاه و همت و نگاهدار
قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و انکار مکن بر ایشان چیزی را مگر آنکه باشد آن چیز مخالف شریعت که
منکر مشایخ فلاح نیابد و در مشوره مردمان خود را در بسیار و ذخیره مکن چیزی را برای فردا و باش با سخاوت نفس
و دل خرج کننده باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و حسد و کینه و ظاهر مکن حال خود را با خلق و آراسته
مکن ظاهر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی باطن است و اعتماد دار بر وعده خدا و راضی باش بقسمت خود که وی ضامن رزق
هر جاندار است و نا امید مباش از رحمت خلاق و آمرزش حق با ایشان و حق گوی و مسکین نواز و جدا باش از مخلوق و لازم گیر
بر خود محاسبه نفس خود را و باش نیکخواه جمله خلائق و نفع رساننده بایشان و کم کن طعام خوردن را و خواب و سخن را و مخور
مگر وقت فاقه و مگو مگر وقت ضرورت و مخسپ مگر هنگام غلبه خواب ای پسر اجتناب نما از سماع که بسیار نشستن در سماع
میراند نفاق را و می میراند دل را و انکار مکن سماع را که اصحاب سماع بسیار اند و لایق نیست سماع مگر کسی را که دل او
زنده است و نفس او مرده و هر که نیست اینچنین لازم است بروی که اشتغال کند بنماز و روزه و اوراد و باید که باشد
دل تو اندوهناک و تن تو بیمار و چشم تو اشکبار و عمل تو خالص و دعای تو با جهد بسیار و جامه تو کهنه و رفقای تو فقرا
و خانه تو مسجد و مال تو فقه و آرایش تو زهد و مونس تو پروردگار و برادری مکن مگر با کسی تا آنکه بیابی در وی پنج
خصلت یکی آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و ذل را بر عز دنیا باشد مر حق را در نهان
و آشکارا آماده باش برای موت ای پسر غریب نفریبد ترا دنیا و تازگی او و باش روز و شب آماده برای
کوچ ای پسر لازم گیر خلوت را و تنهائی را و شکسته دل باش از خوف او تعالی و زندگانی کن در دنیا چون غریب
و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در آن چه نمیدانی که نام تو در قیامت از اشقیاست یا سعدا و اتقیا

مطلب چهل و چهارم در بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی را در قرآن مجید بسه صفت موصوف کرده اند

اماره ولوامه ومطمئنه امارگی صفت نفوس کافران وگناهگاران است که از شهوت وگناه باز نمی آیند نفس ایشان هر وقت
بکارهای بد میفرماید ولوامگی صفت نفوس گناهگاران است که بر خود ندامت میکنند بعد از ارتکاب خود را ملامت میکنند
که چرا کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحا است که در ایمان وطاعت وذکر وفکر حق اطمینان دارند
وکشاکش ودواعی وخطرات معاصی ایشان را مزاحم حال ومکدر اوقات نمی گردد در بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس
است که در وقت غلبه شهوت وغضب بر خلاف حکم عقل وشرع ظهور میکند ولوامگی نیز صفت هر نفس است چون نور ذکر
بر جمیع قوی میگردد وحضرت خواجه حسن بصری فرموده اند که همه نفس ها در قیامت لوامه باشند وخود را ملامت کنند که
اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکردند واگر معصیت کردند چرا کردند وهر چند در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فزع
اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ ظهور می نماید چنانچه از عبد الله ابن عمر مرویست که گفت
از پیغمبر علیه السلام شنیده ام که چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوش لباس معطر بو
می آیند ومیگویند که ای جان آرمیده بخوشی براحت وآسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی خوشنود است جان مومن
بشادی تمام بیرون می آید وعالم از بوی خوش او معطر میگردد وفرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند ودروازه
آسمان کشاده میشوند ودربانان آنجا مرحبا گویان استقبال می کنند وبرای او آمرزش میخواهند واو را زیر عرش می برند
تا حق سبحانه تعالی را سجده کند وحضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مقر جانهای مومنان ونیکوکاران
برده داخل نمایند وگور او را فراخ نمایند تا راحت وآسایش باو برسد واو را بگویند که بآرام بخسپ مانند نو عروس که او را
کسی بیدار نمی کند وبرعکس این معامله با جان کافران واقع میشود ودر بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره ولوامه
ومطمئنه وملهمه وتزکیه انتهائی فنا حاصل نمیشود وفنا بمعنی عدم شدن نیست تا غایتی که عدم وجود گردد شخصی دعوی فنا کرد
پرسیدند حلوا چه مزه دارد گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نیست پس تزکیه اماره چهار قسم است اولی واخری وجلی
وخفی اولی از کسی نرنجیدن واخری از حکومت نفس بر آمدن یعنی اعانت کند که حکومت ماند از کسی نخواهد وجلی آنکه آنچه
بر خود نه پسندد بر دیگری نه پسندد وخفی آنکه ظن بد بر کسی نبرد هر چند که ظلم باو رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد
مطمئنه گشت اگر تمام حاصل نشده لوامه است که برزخ است میان مطمئنه واماره غرض نفس از خدا راضی شود وحق مطمئنگی
راضی نمی شود وتزکیه مطمئنه نیز چهار قسم است اولی آنکه تمامه خود را در همه کار بحق سپارد ومثل میت در دست غسال تا هر جا که
خواهد ببرد اخری آنست که یکدم بی او سبحانه تعالی اطمینان نیابد ودر همیشه مستغرق جمال او باشد وجلی آنست که نظر
در جمیع کارها نظر بر شریعت دارد وخصوص الحب لله والبغض لله وخفی آنست که همه وجود حق داند ومراتب این وجود را

همیشه صیقل زند بموجب ارشاد مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم آمیزش با خلق کردن و تبتل
با توجه تام از ریا و ازرقی و خودپرستی بعید باشد ملهمه را کسب تزکیه نمیشود جز بعنایت الهی در تزکیهٔ اولی کشف کونی
و در ثانی کشف مراتب تشبیهی و در ثالث کشف مراتب تنزیهی که نهایت اولیاست و در رابع کشف مراتب تقدیسی که
نهایت انبیاست پس تزکیهٔ اماره از امارگیست و تزکیهٔ لوامه از دید قصور و تاسف خوردن از ضائع شدن وقت و علم
و دید اعمال و تزکیهٔ مطمئنه از خطرات پریشان و تزکیهٔ ملهمه از کشف اختلافات شرعیت لیکن نزاکت را دریاب و کلی بر مطمئنه
اعتماد مکن تا اینکه انبیا را مطمئنه اهلیست لیکن در خطرهٔ لغزش دارد چنانچه رب ارنی کیف تحیی الموتی و یارب محمد لم
یکن محمدا ابوی لواسه می آید لیکن انبیا را کالبرق الخاطف ست لغزش نام باید نه معصیت چون خوردن گندم
و قهر طلبیدن نوح که این دلالت بر اماره کند و انبیا جهاد بر مطمئنه کنند بخلاف اولیا حاصل اینکه بی عنایت الهی کید
بکمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت روح و نفس و قلب چیزی بگویم بدانکه این هر سه یکی اند در ذات اما مختلف اند باعتبار
پس باعتبار اینکه مبدء حیات ست روحش خوانند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکند نفس و باعتبار اینکه اعراض
میکند از عالم سفلی و لعلوی متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام
اگر زیاده ازین خواهی در ان مطالعه کن در کتاب المجالس ست که عزیزی از حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری
عرض کرد که نفس چیست فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نهاده شده در قالب و آن محل جمله اخلاق بد و صفات
مهلکات ست و هیچ دشمنی نیست آدمی را بتر ازوی که همه هلاکت آدمی ازین دشمن ست چنانچه در حدیث ست
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیوان را از خویش بلاحول دور توان کرد
اما نفس کافر دشمنی قوی ست که دور کردن وی کسی را روی نیست و از شر وی کسی را ایمنی نه اما نفس خفی ست وای آن
که مر خداوند را ضد باشد بعده فرمود که مردمان را اختلاف ست که نفس چیست هر کسی قولی ست چندا محققان
این طائفه را دو قول ست گروهی گویند که عینی مودع ست در قالب چنانچه روح و گروهی گویند که صفتی ست مر قالب را
چنانکه روح و گروهی گویند حیوة و متفق اند بر اینکه ظهور اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب اوست و این بر دو
قسمت بود یکی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و خشم و حقد و آنچه بدان ماند پس بریاضت این اوصاف را از خود دفع
توان کرد چنانکه بتوجه معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهرست و اخلاق از اوصاف باطن هم عزیزی
عرض کرد که یا حضرت نفس را کسی دیده هست فرمودند که از شیخ ابو علی سیاح نقل ست گفت من نفس را بصورت خود
دیده ام که موئیش گرفته بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خداام تو مرا کم

نتوانی کرد و از خواجه علی محمد نوری نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از گلوی من برآمد دانستم که این نفس است در زیر پا افگندم و لگد مال میکردم و او بزرگ تر و قوی تر میشد گفتم همه چیز بزخم و رنج هلاک میشود و تو زیاده میشوی گفت از آنچه آفرینش من بازگونه است آنچه رنج دیگرانست راحت من است و از شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره گفت من وی را بصورت موشی دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلان ام و نجات دوستانم که اگر من با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند غرض این حکایات دلیل است برینکه نفس عین است نه صفت و وی را و اوصاف وی را نیز بیش شناخت و او را بریاضت بدست توان آورد و این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق و سایهٔ دولت پیر مشفق کسی طی نتوان کرد و بعده این خواند شعر سرکش از خدمت روشندلان ❊ دست ما از کمر مقبلان ❊ انتهی مولوی روم میفرماید نفس تو هم احول هم اعور است ❊ الخ احول یعنی دوبین است و اعور یعنی یک چشم و آن چشم ظاهر است نه چشم باطن که آن را بصیرت گویند بهر کیف ماده جمیع شرور و فساد نفس است و بس

مطلب جلیل و مهم در نگاهداشتن النفس و علاج و معرفت اخلاق آن

بدانکه نفس در اصل فرماینده بدی است چنانچه در قرآن مجید قول حضرت یوسف علیه السلام است که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء هرگاه که پیغامبران از نفس خود چنین خبر دهند دیگری را از نفس ایمنی باشد پس از اخلاق نفس است صفات ذمیمه یعنی بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و خشم و حرص طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مرضها جز بخلاف نفس نیست مثلاً اگر نفس را خوش آید خوردن فاقه بر وی نهند و آن خوردنی را بکسی دیگر دهد و اگر لباس لطیف خوش آید آنرا بکسی دیگر دهد و خود درشت پوشد و اگر گفتارش خوش آید خاموشی اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری خوش آید بخسپد و اگر خوابش خوش آید بیدار باشد همچنین بسیار است مرد را باید که راه های نفس شناسد بهر طرف که میل کند از آن طرف باز آید و بر خلاف آن کند و لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار یکی اینست که نفس اسمی است مر معنی جامع را از قوت غضب و شهوت وغیره و در میان صوفیه از همین معنی مراد می کنند و نه که نفس اصلی خواهند که آن جامع است مر صفات مذمومه را پس آدمی را چاره نیست از مجاهده که نفس را کارزار کردن با وی شکستن او ازین سبب است که عیان علت مشاهد و میگویند تا مرید بنفس و هوا مبتلاست دلیل است که راه حق نیافته همواره در آن باید کوشید که هوای نفس نیست شود و راه حق مهیا گردد و ازین اشارتست که پیغمبر فرموده اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک او را بر شناسد و بعد معرفت حق واجب است آنست که نفس را بشناسد و از آفاتش خبردار شود و دریافتش معلوم نماید

انست تهذیب یعنی که میل پدید آید اثر از نفس دائد و از آن طرف باز آید و هر که رغبت نفس سوی طرف شر و فساد
نخواهد بود در دقائق آنچه یعنی امام حجة الاسلام گفته و گذاشته اند در کتب ایشان باید دید پس اول فنای
نفس حضور طریقت ست البته در طریقت و حقیقت و اخلاق نفس ست حب دنیا حب نساء حقد حسد کبر بخل غضب
عجب کینه غیبت نمیمه حرص ظلم ریا اهل طمع قساوت رحم نظر و عیب خلق عداوت و رعونت کثرت اکل و شهوت تعلق
مخلوقین و غیرهم و بر خلاف آن اخلاق حمیده است مثل علم و حیا و رضا و رافت و نصیحت و تواضع و مروت و محبت
و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق و غیره اینهمه اخلاق ذمیمه و حمیده را در کتاب
منهاج العابدین و کیمیای سعادت و احیاء العلوم بتفصیل شرح و بسط ست خواجه عبد الخالق عجدوانی در رباعی
میفرماید ـ خواهی که شود دل تو چون آئینه ÷ ده چیز برون کن از درون سینه ÷ حرص و امل و غضب و دروغ
غیبت ÷ بخل و حسد و کبر و ریا و کینه ÷ و دیگری گوید ـ نفس نتوان کشت الا باسه چیز ÷ یا تو گویم یاد گیر
ای عزیز ÷ خنجر خاموشی و شمشیر جوع ÷ نیزه تنهائی و ترک هجوع ÷ هر که اینهم و سیر این سه سلاح ÷ نفس او
هرگز نیاید بر صلاح ÷ و در مثنوی مولوی روم ست ـ آن یکی از خشم مادر را بکشت ÷ هم بزخم خنجر و هم زخم
مشت ÷ پس یکی گفتش که از بد گوهری ÷ یاد ناوردی تو حق مادری ÷ هی چرا کشتی ورا ای زشت خو ÷ هیچ گوی
تو چه کرد آخر بگو ÷ گفت کاری کرد کان عار ویست ÷ کشتمش کان خاک ستار ویست ÷ گفت آن کس را
بکشت ای محتشم ÷ گفت پس هر روز مردی را کشم ÷ کشتم او را رستم از خونهای خلق ÷ نای او برم بهست از نای
خلق ÷ نفس تست آن مادر بد خاصیت ÷ که فساد اوست در هر ناحیت ÷ هین بکش او را که بهر آن دنی ÷ هر دمی
قصد عزیزی میکنی ÷ از وی این دنیای خوش بر تست تنگ ÷ از پی او با خلق و با خدا جنگ ÷ نفس کشتی باز
رستی ز اعتذار ÷ کس ترا دشمن نماند در دیار ÷ اینجا مادر کشتن مراد از نفس کشتن ست که ام الخبائث
ست و در کشف المحجوب ست که ذو النون مصری گفت یکی را دیدم که در هوا می پرید گفتم این درجه بچه
یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و هم درین کتاب ست هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود
هر که از هوا بریده باشد با خدا آرمیده باشد بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمان برداری و ثناخوانی
و نفس کافر میخواهد که خلق همه تابعدار و ثناخوان من باشند حال آنکه این صفت حق ست نه صفت بنده
چنانکه فرعون خود را کسی دید و این صفات معبودیت در خود تصور کرد پس انا ربکم الاعلی گفتن گرفت
مگمان هر که اینهمه صفات فقط در وی بود و در نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات ست

و همه نفسها را همین دعوی ست اما او آشکارا گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنکه فرعون را خوف کشتن نبود که وی پادشاه بود و برتر از همه و نفسهای نامی تر بشد اگر آشکارا گوید چنانکه وی گفت بر دم بکشند ای برادر مگر نفس جز خدا کسی در نیابد اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی نفس را دست دهی و برادرش مسلمانی زنار بر بندد و هزار بت پیش نهد اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که بر مراد او قدم نهی همه سلامت بر زمین زند پس باید که دیر ا هیچ وجه خبر ندانی و از وی ایمن نباشی و چون دعوی مسلمانی کند و از خود پاکی نماید او را استوار نداری و بغرور وی مغرور نگردی تا او را امتحان نکنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و تاج نبوت امتحان کرده است که منقول ست چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی طهارت کرد و از خود پاکی نمود بر وی گمان بد برد باور نداشت تا او را امتحان نکرد و رخت دراستن [?] نا کرد دنیا و پادشاهی که نهایت مراد نفس در دنیا ملک و پادشاهیست ای برادر بزرگان از دست نفس کافر غبن خورده اند و از مکر و خداع او و دست از خود و کار خود شسته اند و خود را بهلاکت سپرده اند و بیت خانه در آمده اند این همه از دست نفس کافر بوده است [illegible] از این کافر که بار از نهاد ست پسه سلیمان در جهان کمتر فتاده است همچنین ست قول حضرت شرف الدین یحیی منیری در کتاب الصحایف

مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات که در مجمع الفواید نوشته ام بدانکه

اقسام ریاضات ده ترک است و با هر ترک طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک هوای نفس ست و طلب صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت چهارم ترک سخن لا یعنی و طلب معارف ربانی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب بیداری ظاهر و باطن ششم ترک خوردن فضولی و طلب غذای روحانی هفتم ترک راحت و طلب محنت و بلیت و صبر کردن بر آن هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک ناز و طلب نیاز مندی دهم ترک شهرت و عزت و طلب خمول و ذلت پس ذائق این نکته شرح این مراتب در صورت ده رشحه بظهور می پیوندد رشحه اول در بیان ترک دنیا که دامگاه هواست پس پرهیز و دوری جو از دنیا که معاملت او جز لهو و لعب نیست که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و لعب و لهو عاشق و از این زندان بر آ و متاع این زاغ برسگان دون همت بگذار و اگر نه پشیمان خواهی شد رشحه دوم در مخالفت نفس و هوا بدان که نفس بدترین دشمنان ست اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و بدترین از آن ست که هر دشمنی که با وی نیکوئی کنی دوست گردد مگر نفس تو چندانکه با وی مدارا کنی و متابعت هوای او روی با حق مخالفت بیش کند و ما دام که او قویست دل ضعیف ست رشحه سوم در ترک صحبت ناجنس مع فواید عزلت بدان که

انسل حضرات معزول گردانیدن حواس ست از تفرقه در محسوسات که سرنخست که بر روح میرسد بواسطهٔ صفات
نفسانیست که از روزنهٔ حواس در می آید و روح مطهر تیره میسازد و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت
می اندازد پس سالک را از عزلت چاره نباشد تا بدان سبب معزول گرداند حواس را از ادراک محسوسات
و این بجای برهنه است که بدولت وی مشاهدهٔ مغیبات شود رشحهٔ چهارم در ترک سخن الایعنی بدان که نزد اکابر
تحقیق انجامیده که صمت هم مورث معرفت الهیه و هم جاذب شناخت اشیاست پس لازم باید داشت که من صمت
نجا و من حسن کلام المرء ترکه مالایعنیه رشحهٔ پنجم در ترک خواب و نتیجهٔ بیداری بدانکه بیداری مفتاح فیوض
نامتناهی بود و گفته اند که سبب هلاک مدعیان هست چنانکه وحی کرد بداود علیه السلام که کذب من ادعی محبتی
فاذا جن اللیل نام عنی الیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه دوستان را با خواب چه کار رشحهٔ ششم
در ترک خوردن فضول و طلب غذای روحانی بدانکه الجوع طعام الانبیاء و سرمایهٔ اکثر ریاضات اوست
بسبب جوع بیخوابی دست دهد و شیطان متفرق گردد و باصطلاح درویشان آنرا موت ابیض گویند
رشحهٔ هفتم در ترک راحت و تحمل بلا بدانکه صبر پاک کنندهٔ نفس ست از جمیع الواث و کدورت آرزوها
و دل از تعلقات صافی گردد تا او را مشاهده روی دهد و ما صبرک الا بالله و صبر اسهل مقامات ست
در بدایت ترک رویت اعمال باشد و در نهایت ترک دعاوی و اعتراضات رشحهٔ هشتم در ترک تقلید و طلب
تحقیق بدان که تقلید درین راه آفتی ست بزرگ باید که آنچه از صاحب شرع شنیده باید از ریاضت و مجاهده
تحقیق آن جوید و تقلید محض عین تحقق ویست رشحهٔ نهم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح
مرادات ست پس سالک را باید که طریق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود بحضرت غنی حقیقی عرض نماید
و در همه حوائج رجوع بدو فرماید و اعتماد کلی بکرم او کند ادعونی استجب لکم مشعر انیست رشحهٔ دهم در ترک
شهرت و طلب خمول بدان که مضرت شهرت و تعظیم داشتن خلق مر کسی را زیاده از آن ست که شرح توان کرد
و کمترین چیزیکه ازو تولد کند عجب ست که مهترین اوصاف ذمائم ست و سبب لعنت ابلیس آن بود پس سالک را
باید که نظر از خلق بردارد و تعظیم و تعریف ایشان در ننگرد و بگریزد از ایشان و بزاویهٔ خمول جاگیرد که الشهرة
آفة والخمول راحة انتهی بدانکه محققان ریاضت از برای سالک پانزده مسئله اختیار کرده اند که بدین کار کنند بهر از مسئله ریاضت
عمل کرد یکی آنکه بهر گرسنگی و تشنگی طعام و آب نخورد دوم بهر آزار خشم نگیرد سوم بهر خشم جنگ نکند و بیحرمتی ننماید چهارم از ناشنودنی باز نهد
خود را دور اندازد پنجم بهر شئی که باشد از سخن حق باز نماند ششم بهر عجبی نخندد هفتم بهر دردی ننالد هشتم بهر سختی و مصیبتی جزع نکند

نهم بد همتی ننماید دهم انباز دو دهم بلیج کسی مغرور نباشد یازدهم طعام هر کسی نخورد دوازدهم بهر کاری
سخن نگوید سیزدهم با هیچکس مزاح نکند چهاردهم بهر چه بیند حق باشد در دید پانزدهم از احوال و افعال
نامحموده دور باشد اگر چهل شبانه روز برین استقامت نماید در معرفت کشاید و نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه مطمئنه شود
و از جمله موصلان گردد همچنین ست در شمائل الاتقیا از رساله امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مکر الهی با بنده
ده چیز ست یکی طاعت بی حلاوت دوم اصرار بر گناه بی توبه سوم بسته شدن در دعا چهارم بسته شدن در اجابت
پنجم علم بی عمل ششم حکمت بی نیت هفتم صحبت نیکان بی حرمت ایشان هشتم صحبت بدان با رغبت نهم تضرع بی یقین
دهم بنده را با او باز گذاشتن و این از همه بدتر ست انتهی مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر بدان که
بعضی مشائخ گفته اند که خاطر از چهار وجه بود یا از حق یا از ملک یا از نفس یا از شیطان پس خاطر رحمانی
تنبیه بود مر طالب را و آن بی سببی در دل در آید و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت مقوی و
مهیج و محرک باشد مرید را و جاذب الی العالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را نیز اثبات کرده اند و علامت
آن طمانینت ست بی اعتراض درونی و فرق میان خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو محمودات خوانند
و خاطر نفسانی داعی باشد بشهوات و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد بتنعم و آرایش دنیا و خاطر شیطانی
مزین و آراینده معصیت باشد و جاذب دل بحقد و حسد و غیر آن از مذمومات و محرک دل گردد بعالم سفلی
بر جمیع روندگان لازم ست شناخت این خاطر چه شناخت آن موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب
هلاکت بقول عبادت را اخلاص شرط ست و اخلاص بی شناخت این خواطر مسلم نشود و چون داعیه بر باطن مستولی
شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی
یا شیطانی باشد ازان دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل فرود آید از خواطر محموده
بی اقتران عملی از بنده آن را وارد گویند آن از قبیل خاطر نباشد که از واردات باشد و وارد گاه از حق بود گاه
از علم پس واردات اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مختص ست بنوعی از خطاب یا سر آنچه متضمن معنی خطاب بود و واردات را
اختصاص بران نیست و علامة خواطر الحق ان تطمئن القلب والنفس والجوارح عنده ولا یعترض علیه احد کائنا من کان
بل یتسلم و یستسل و ینقاد من تردد الشک و الریب طریق نفی وساوس آنکه اگر خطری تشویش دهد یا
و خیالی بحضرت مرشد امید ست که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت باز دهد چنانکه از دماغ چیزی بیرون آید
که ها جاری الحمد عشیاء و الادل را با زبان موافق گرداند و بعد ک با فعال بدل مشغول شود که در دفع وساوس این [illegible] را

اثری تمام است و باید دانست که آنچه در باطن گذرد چهار درجه دارد دو از آن دو بی اختیار بود و از آن مؤاخذه
نشود و دو با اختیار بود و در آن مؤاخذه شود و آن نوع اول را حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست وی نباشد
و نوع دوم که در اختیار است آن بود که دل حکم کند که این کردنی است و قصد کند بکردن آن کار برین هر دو ماخوذ بود
اگرچه نکند و معنی آنکه بر وی ماخوذ بود آن است که دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت
دولت چه سعادت دل در آن است که روی خود را از دنیا و غیر خدا بخدای بیارد و روی دل تمام خواست وی گردد و علامت
وی آن است که روزی بهر چه آرد روی بآن چیز نزدیک محکم شود و اگر خواست و قصد بکند بدنیا و آنچه تعلق بوی
داشته باشد علاقه وی بدنیا محکم تر شود و از آنچه بالیست اوست دور تر شود و هر خاطری که از اندیشه غیر بر دل موحد
گذرد حجابی باشد و واقع و تابان مقدار که آن خاطر بر سر موحد گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد در قول حضرت
حجة الاسلام است هرگاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر جدا کنی یکی از چهار ترازو برسنجی یکی ترازوی شرع اگر از آن
جنس در شرع یابی خیر بود و اگر بر ضد شرع باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد بر اقتدا عرض کند اگر در کردن
این خاطر اقتدا است بصالحان خیر است و اگر بر ضد این اقتدا یابی شر است و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس
و بر هوا عرض کن اگر نفس از و متنفر بود نفرتی که طبع تعلق دارد نه نفرت وحشت بدانکه خیر است و اگر نفس را
بر و مائل بینی میل طبعی و جبلی نه میل جا بجای بجانب خاطر شر بود زیرا که نفس فرمانبرنده است به بدی در جبلت خود
تخییر میل نکند اینست میزان چهارگانه که بدان خاطر خیر از خاطر شر فرق بکنی کذا فی تحقیقات محمد پارسا و شیخ
عبد الحق محدث دهلوی در شرح مشکوة مینویسد که آنچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار آنرا هواجس نامند معفوست
از همه امت ها از جهت عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند
و این قسم هم معفوست ازین امت و این فضل و رحمت مخصوص است بایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز
مرفوعست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواهش بحصول آن محصول آن دل را
جاذب گشت آنرا هم گویند این امت را نیز برین مؤاخذه نیست و تا در عمل نیارند در نامه اعمال ننویسند
بلکه اگر قصد کرد پیشتر باز داشت نفس را حسنه را در برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است که نام آن عزم است
و آن قرار داد نفس است بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج
اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد میکند البته برین قسم مؤاخذه است چه این قسم از اعمال قلب است
چنانکه عقاید و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که

عزم معصیت علی آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلاً عزم زنا معصیت ست و بنده بران ماخوذ لیکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذهٔ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت است فروتر از پایهٔ زنا انتهی مطلب

چهل و ششم در بیان خطره و هواجس و فرق میان یکدیگر و دفع و نفی آنها و صلوة القلب برای دفع آن

بدان که در خبرست فی قلب بنی آدم لمتان لمة للملک ولمة للشیطان این معنی لمه حرکت دل ست بخیر و شر قول خدمت خواجه است اول خطره است یعنی در دل چیزی بگذرد بعد ازان عزیمت ست یعنی دل بران نهد که بکند بعد ازان فعل ست یعنی آن عزیمت را بالفعل مقرون گرداند و در رسالهٔ شیخ جبرئیل میگوید خطره چهار اند نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی خطرهٔ نفسانی بر شهوت مباح باشد ولی در طاعت و عبادت کردن گرانی و کاهلی روی دهد بمجرد ذکر دفع شود خطرهٔ شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود در عبادت مشغولی که از موجب نقد و عقاب باشد رغبت کند چنانچه خطرهٔ نفسی و ملکی مشتبه شود قول شیخ زین الدین ست مریدی را گفت کار تو از آنها گذشته است که شیطان با تو از راه شر در آید پس در آید او در راه خیر با نیت و اگر مردم یک خطرهٔ شیطانی دفع گرداند خطرهٔ ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب و تحریض نماید و ازان سکونت و طمانینت پدید آید خطرهٔ الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بیاگاهاند که این خطره شر ست و این خطره خیرست و ازین هر دو باز آرد چه خطرهٔ خیر هم غیریت و حجابست اتفاق محققان ست که سالک را در بدایت کار هر چهار خطرهٔ مذکور نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی نماند مگر آنکه شیخ کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشائخ فرموده اند که خطرهٔ شیخی و قلبی و روحی هم ست فاما تیغ این چهار ست و این چهار اصل اند در رسالهٔ غریب میگوید آغاز خطره خطرهٔ از مهتر آدم بود چون مهتر آدم را بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت پناه معاینه کرده مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش بنور او منورست فرمان آمد ای آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود ترا باید دوستی این بنده پیدا آورده ام آن روز که ترا زلتی پیش آید تو این را بحضرت ما شفیع آری بازلت تو بخشیم و باز در بهشت در آرم مهتر آدم را خطرهٔ آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این عجب که از دعای فرزند پدر نجات یابد مهتر جبرئیل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون آر از اینجا ازان خطره گندم آفریده شده که سبب زلت آدم بود و بعضی ازان در دل جملهٔ فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود و در رسالهٔ شیخ جبرئیل میگوید نزدیک مسلمانان غزا ... ن و خلوتیان گوشه نشین در خلوت بزرگترین کارها نفی

خواطر و هواجس ست عام و خاص درین واقعه گرفتار اند که یک دو گانه بخطره حکایت کردن النفس از گذشته و آینده
با دل بطریق افسانه که چنین گفتیم و کردیم و شنیدیم و هواجس نمی توانند گذارد و این از انجاست که همه را بی نظاره
جهان و بی گفتار و بی اندیشهٔ مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها عادت و خو گرفته است و حظ
کامل حاصل کرده و در متخیله یعنی دماغ ازین جنس ثابت شده و بقوت حافظه یاد مانده و هر ساعت مردم را از ان
یاد میدهاند چنانچه مردم بظاهر در کار ست بباطن در گفتگو و جست و جوی کارهای دنیاوی **فرق میان**
خطره و خواطر در قوت القلوب آورده است الخواطر رسل الله الی العبد خطره حرکت دل ست از خیر و شر
و خواطر رسولان خدا اند جانب بنده در عوارف میگوید والقصد بها قرینة کان الخواطر هی اصل فلاتصح
العقل الا بصحتها فصار علم ذلک فرضا و هو طلب علم الباطن و هو ما نیر داد به العبد یقینا در رساله گزیده میگوید
خواطر خطاب حق ست که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطهٔ فرشته بود نه بخطاب
حق قول شیخ زین الدین ست درویش را باید که اگر خطرهٔ دنیا در دل گذرد وضو کند و اگر خطرهٔ عقبی بود غسل کند
چه دنیا فانی ست و ضو بسنده است فاما عقبی باقی ست غسل واجب ست قول محقق خطره حدث ست و ضو
آن حدث نفی کردن آن خطره بود و اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری بس عظیم باشد اگر اهل معرفت را
خطرهٔ غیر در دل گذرد تن و دل را غسل دهد امم ماضیه از عوام و خواص بخطره و هواجس ماخوذ میشدند فاما
عوام امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ماخوذ نیست ولیکن وقت ایشان در طاعت و عبادت
غارت میشود و حلاوت نیابد در ترجمهٔ عوارف میگوید معنی خطره گذشتن خیر و شر در دل ست و معنی هواجس
حدیث کردن نفس با دل ست از لذات گذشته و آینده بر طریق افسانه که چنین خواهم کرد و خواهم شنید
و آنچنان بود و شنیدن و خواهم شنید **طریق نفی کردن خطره و هواجس** قول محقق اگر
خواهد خطره و هواجس دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شهوات و هوای نفس نخورند هر گاه که اشتهای
سخت غلبه کند نیت عبادت و طاعت و قیام نفس خورند چون استقامت شود خطره و هواجس دفع گردد
طریق دیگر در نفی خطره شیخ جبرئیل فرموده اند هر که ذکر دوام با حضور گوید و فکر در آلاء و نعماء و صفات
افعال حق کند خطره و هواجس بکلی دفع شود دیگر اگر روندهٔ راه دل را خطرهٔ ردی دهد در خطرهٔ شر فی الحال
سوی حق تعالی پناه برد و عجز کند و از عنایت او استمداد واجب بیند و اگر خطره خیر باشد در حال الفعل مقرون
گرداند تا نفس بحیله و تزویر در تاخیر نیفگند از دالخیر لا یؤخر **طریق دیگر** برای نفی خطره و دفع هواجس جاریست

نماز قل نیت دفع خطره و هواجس بگزارد و از حق تعالی استعاذه نمودن بالدوام سخت مؤثر ست و بعضی دیگر
چهار قل بخوانند و در آخر بعد تمام هفتاد بار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بگوید و در رساله شیخ علی بهاری میگوید نیت
صلوة انقلاب برای دفع خطره بنیت نویت ان ادی رکعتی بوجهک الکریم الباقی لا اله الا الله انت الباقی الله اکبر و قرائة و رکوع و
سجود تمام کند و هر چه داند خواند و سلام سوی قبله دید اثرها بسیار ست دیگر هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هواجس غلبه کند کلمه طیبه بگوید
مستغفر شود و کاره گردد بحق گریزد امید ست باز خطره و هواجس مزاحمت ننماید و اگر نه در دریای خطره و بلای هواجس غرق شود
و در مرصاد العباد میگوید هر چیز که در خاطر آید از نیک و بد بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که نمیخواهم الا خدا را تا دلی
از نقوش نیک و بد خالی نباشد نقوش غیب از مشاهدات و علوم من لدنی معاینه نگردد و قابلیت تجلیات ربانی
نشود و دیگر در تفسیر ست صورة الخناس مانند فیل ست بر گردن مردم نشسته و خرطوم دراز کرده دل آدمی را می مکد
از ان مکیدن هزار وسوسه و هواجس پیدا می آید چون معوذتین بخواند از مکیدن باز ماند و وسوسه دفع شود
و در رساله رموز الواصلین میگوید بر جمهور قلوب هر زمان قهر و لطف نازل ست اگر سالک همه وقت هر یک
ازین پاس دارد که قهر نازل شد یا لطف خطره دفع شود قول شیخ جبرئیل متعبدان صرف و سالکان مبتدی
و علمای ظاهر از قاضی و مفتی ازین اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بی بهره و محروم و بیخبر و مهجور اند و خطره و هواجس را
نشناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان نپردازند چون سر انعمنی اولئک خلقوا للجنة و للجنة السنة توهم آخرون
ندانند ایشان را معذور باید داشت انتهی و فقیر از والد خود شنیده است که اگر خواطر دفع نشود بداند و بفهمد
که اینهم از ویست و نیز محلی دیگر رسیده است که فکر بالای دماغ دارد که برای سد خواطر مفید ست در بیان مطلب

چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی و طریق آن که از معمولات مشایخ ست

بدانکه در خبر ست که ذکر خدا نشان ایمان ست و بیزاری از نفاق و حصار ست از شیطان و پناه ست از آتش
دوزخ و هم در خبر ست فاضلترین ذکرها آهسته گفتن ست و در خبر ست که سخت ترین کارها سه چیز ست ذکر خدا
در هر حال که باشد و آسایش گزیدن برای برادر مومن از رنجها و انصاف دادن از نفس خود و هم در خبر ست که حق تعالی
فرموده من با بنده خویشم چون مرا یاد کند و دو لب خود در ذکر من بجنباند و هم در خبر ست که ذکر کردن خدا بامداد
و شبانگاه فاضلتر ست از تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر ست که یاد کنید خدا را بذکر خفی و هم در خبر ست که فاضلترین
بندگان نزد خدا کسی ست که خدا را بسیار یاد کند و بهترین ذکر ذکر خفی ست همچنین ست در لب الاخبار و در شجات
ست که ... انا ... از اصحاب ... [illegible]

مصحف می برکنار طاق دیدند فرمودند این چه کتاب است گفتم مصحف مجید فرمودند اینها علامت بیکاریست بعضے
متبدی را باید در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول شود و تلاوت قرآن کار متوسطان ست و نماز گزاردن
کار منتهیان اہل بدایت را اہم مہمات نفی و اثبات ست پس فضیلت ذکر دانستی کنون طریقه ذکر خفی و جلی که مشایخ کرام
وضع کرده اند باید دریافت پس طریق ذکر در ہر خاندان بطورے دیگرست در خاندان نقشبندیه ذکر خفی معمول ست و طریقه نفی
در رساله مختصره مولوی جامی مسطورست بدین نوع بعینه بسم الله الرحمن الرحیم سر رشته دولت ای برادر بکف آر
این عمر گرامی بخسارت مگذار دائم همه جا با همه کس در همه کار میدار نهان دیده دل جانب یار وصیتی اعانک
افناک الله تعالی عنک والقاک حاصل طریق بزرگواران خواجه بهاء الدین نقشبند و خلفای ایشان قدس الله
ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تطبیق آن بعقائد سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و اتیان بعمل صالحه و اتباع
سنن ماثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات دوام حضورست مع الله سبحانه فی سائر الاوقات من غیر فتره
و تشتت و این حضور چون ملکه نفس سالک گردد و ملکه ی شود بمشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بسه گونه
است اول طریق ذکرست که بحضور قلب کلمه لا اله الا الله تکرار کند و در طرف نفی جمیع محدثات را بنظر حدوث و
فنا مشاهده نماید و در طرف اثبات وجود معبود حقیقی را بنظر قدم و بقا مطالعه نماید و در وقت تکرار کلمه زبان را
بکام چسپانیده بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی ست متوجه گردد و نفس خود را در درون کشد و بقوت تمام
بگوید بر وجهیکه اثر آن بر دل رسد و از آن متاثر گردد ولی آنکه اثر وی بر ظاهر پیدا آید اگر کسی بالفرض بپهلوی وی
نشسته باشد از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغل از آن باز نماند چه در رفتن
و چه در نشستن و چه در گفتن و چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن اگر بواسطه بعضے اشغال درین تکرار
فتوری واقع شود میباید که چشم دل وی بران باشد بالکلیه از آن غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود
و در تکرار این کلمه مبالغه نماید امیدست که تمام شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار مواظبت نماید
در بعضے اوقات او را کیفیت بیخودی و بی شعوری که مقدمه جذبه است حاصل خواهد آمد میباید که خود را در ان تا
آن مقدار یکه تواند اثر آن نگاه دارد و چون اثر آن روی در نقصان آرد بسر تکرار باز آید چون این معنی
مرة بعد اخری بحصول پیوندد امیدست که وی را ملکه حاصل شود اگر چه آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی
مندرج در علم گردد اما هرگاه که اندک توجهی کند بحال وی متحقق تواند گشت و حبس نفس را اگر مزاج بآن وفا نکند که در یک
نفس زدن سه بار یا پنج بار تا بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و حصول کیفیت دخل تمام ست و جائز

حلاوات عظیم بران مترتب گردد دوم طریقهٔ توجه و مراقبه است که معنی بیچون و بیچگون که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد در دل توسط عبارت عربی و فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و آن معنی را نگاهداشته بجمیع قوای و مدارک متوجه قلب صنوبری گردد و بر آن معنی مداومت نماید و در نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان برخیزد و چون این معنی بیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذری تمام دارد میشاید که معنی مقصود را بصورت نور بسیط محیط بجمیع موجودات علوی و سفلی در برابر بصیرت بدارد و بآن بجمیع قوای و مدارک متوجه بقلب صنوبری گردد تا آنزمان که آن صورت از میان برخیزد و مقصود و بران مترتب گردد سوم طریقهٔ رابطه است به پیری که بمقام مشاهده رسیده باشد و تجلیات ذاتی متحقق گشته باشد و دیدار وی بمقتضای هم الذین اذا راوا ذکر الله فائده ذکر دهد و صحبت وی بموجب هم جلساء الله تعالی نتیجهٔ صحبت مذکور دهد پس چون دولت دیدار و صحبت چنین عزیزی دست دهد و اثر آن در خود یابد چندانکه تواند او را نگاهدارد و اگر دران فتوری واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید و از برکت وی همین سر تواند ازدر همچنین مرة بعد اخری تا آنزمان که کیفیت ملکه شود و اگر چنانچه آن مرد غائب باشد صورت وی را در دل خیال گرفته بجمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه بقلب صنوبری گردد و هر خطره که درآید نفی کند تا آن کیفیت غیبت و بیخودی روی نماید و تکرار این معامله ملکه گردد و هیچ طریق ازین اقرب نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد که پیر در وی تصرف کند در اول صحبت وی را بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین عزیزی درین زمانه اعز من الکبریت الاحمر ست میشاید که بیکی ازین دو طریقه که پیشتر ازین مذکور شد اشتغال نماید و از بیان این طرق ثلاثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف این طائفه آنرا وقوف قلبی خوانند در جمیع اوقات ضروریست و حضرت خواجه قدس سره آنرا از لوازم شمرده اند و من اشعار مولوی م ماننده مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان ✤ کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه ✤ رو بر در دل نشین کان دلبر خرگاهی ✤ وقت سحری آید یا نیم شبی آهی ✤ اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقات ست که بتفرقه میگذرد یا بجمعیت و همچنین وقوف عددی که ملاحظه عدد ذکرست که نتیجه میدهد لازم نیست و میشاید که در اثنای یکی ازین طریقه ثلثه انوار و واقعات که دست دهد در وی نمودن نگیرد میباید که ازان اعراض نموده بمقصود حقیقی اشتغال نماید و از سخنان حضرت خواجه است قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات ست و پس از واقعه حاصلی نیست ع چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ✤ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ✤ میباید که حق تعالی توفیق این طریق را به ایشان ارزانی دارد و چنان گرداند اما خود را باران مشهور نسازد و عام نگرداند و لقدر امکان در اخفای آن کوشد و از محرم و نامحرم نهان دارد

از حضرت خواجه پرسیدند که بنای طریقهٔ شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق بباطن با حق سبحانه
بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه باش * این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان * و بعضی ازین
طائفه گفته اند که لطیف حجاب این طائفه صورت افاده است که ارباب علم را می شاید و می باید که طریق خود را بآن
مستور سازند و از نظر خلق دور اندازند و دیگری باید که از صحبت اضداد اجتناب نماید بتخصیص از صحبت جماعتی
که از نور ایمان دور و بظلمت طبعی مسرور اند و دعوی فیض بخشی و نوربخشی کنند و در لباس ادعای علم بضاعت
عمر در کذابی و خرابی و قلابی گذرانند. اعاذنا الله و جمیع المسلمین من خبث عقائدهم و شر مکائدهم این رباعی
از یکی خلفای حضرت خواجه است قدس سره رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت * وز تو نرمید زحمت آب
و گلت * زنهار ز صحبتش گریزان میباش * ورنه بکند روح عزیزان بحلت * امثال این سخنان گفتن و نوشتن
طریقهٔ فقیر نبود اما چون از انجانب رائحهٔ اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی شد رباعی
با این همه بیحاصلی و هیچکسی * در مانده بنارسائی و بوالهوسی * دادیم نشان ز گنج مقصود ترا * گر ما نرسیدیم
تو شاید برسی * حق تعالی همگنان را از انچه نشاید و نباید نگاهدارد بحرمته و کرمه انتهی این طریقهٔ ذکر خاندان
نقشبندیه بود که بقلم آمد اکنون طریق دیگر که معمول خاندان قادریه و چشتیه وغیره است می نگارم بدانکه
ذاکر را باید که وضو کند و پارچه پاک پوشد و بجای پاک در خلوت نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب و بعد عصر
تا غروب و بین العشائین و یا هر وقتیکه میسر آید و نزدیک بعضی بعد وضو دو رکعت بنیت صفای قلب
بخواند در هر یکی فاتحه و اخلاص بخواند لیکن هر چه درین نماز از قرآن وغیره تسبیحات خواندنی ست در دل
بخواند پس رو بقبله نشسته سه بار درود و سه بار کلمهٔ تمجید و یکبار آیهٔ فان تولوا فقل حسبی الله تا آخر بخواند
بعده سه بار بگوید اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک
من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت بعده سه بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بعد سه بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنا و سه بار
بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا حاضرا و ناظرا بعده هفت بار بگوید سبحان
الملک القدوس الخلاق الفعال بعده دست راست بر قلب نهاده و بارادهٔ دفع خواطر ردیه بخواند ان
یشاء یذهبکم و یات بخلق جدید و ما ذالک علی الله بعزیز بعده بنیت تلاوت قرآن بگوید اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم و اعلم انه لا اله الا الله و تکرار کلمه کنند از ده تا هر قدر که تواند با نفی صورتی که از تخیلات ماسوی الله را ابعد دراند

شروع کنند و همزه اله را از نهایت حلق بگوید و لفظ را مست اندکی شکسته کنند به نیت نفی الوهیت یا طلب و
نفی هر شی ما سوی الله از مال و جاه و نساء و بنین و درهم و دینار و مدح و ذم و غیره و بعده الا الله را بر دل ضرب کنند
و همزه الا را از نهایت حلق ظاهر کنند و الله را مد دهد بر نفی الطف و در اثبات تصور کنند ذات جامع جمیع کمالات
را که منزه از صفات حدوث است بموجب عقیده اهل سنت اگر باین تصور نگفت گویا کلمه نگفته و اگر تصور میسر نیاید
ترک ذکر نکنند که ان شاء الله تعالی از مداومت ذکر معنی کلمه نیز در دل حاضر خواهد شد بعد از فراغ ذکر محمد رسول الله
گوید و نزد بعضی چنین است که چون ده بار کلمه گوید یازدهم بار محمد رسول الله گوید هر قدر که تواند بهمین طریق
پس درود گوید و بخواند اللهم هذبنا و تقبل منا وافتح علینا ابواب لا اله الا الله کما فتحتها علی اهل لا اله الا الله
اسئلک یا من لا اله الا الله بحق لا اله الا الله ان تحیینا علی لا اله الا الله وان تمیتنا علی لا اله الا الله وان تحشرنا
فی زمرة من قال لا اله الا الله وان تنور قلوبنا بنور لا اله الا الله وان توفقنا علی اخراج درر معانی لا اله
الا الله من بحر لا اله الا الله وان تزیل عن قلوبنا اخلاق الشیطان وان تثبت فی قلوبنا اخلاقا منک
یا رحمن وان تحیی اسرارنا بالقبول انوار لا اله الا الله وان تصلی علی سیدنا محمد و آله و اصحابه و سلم کثیرا کثیرا بعده
سه بار گوید اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة والف بین قلوبهم فی الخیرات بعده بگوید ربنا
اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم سبحان
ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین بعده سوره فاتحه و اخلاص مع
اول و آخر درود بخواند و ثواب آن بمشائخ طریقت بخشد خصوصا در سلسله که خود باشد بعده دعای
مغفرت آنها کند و بگوید اللهم اغفر لنا ولاباءنا ولامهاتنا ولمن توسل الینا ولمن انتسب الینا ولمن احبنا
ولمن اوصانا بالدعاء و لجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک
یا ارحم الراحمین انتهی از شفاء العلیل مخفی مباد که طریقه اذکار مشائخ بی تعلیم مرشد راست نیاید اگر کسی
در کتابی دیده یا زبانی از کسی شنیده بعمل آرد هرگز فائده نه بخشد چنانچه در حال شیخ سعید فرغانی در کتاب
نفحات مذکور است که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز بذکر و تلاوت و
عبادت مغرق بود ولیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مصور شده مشاهده
کرد که از دهان وی جدا شده بزمین فرو میرفت با خود گفت این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد
الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد مگر سبب عدم تلقین از مشائخ است پس یکی از فرزندان

شیخ روز بسیار رجوع کرد و از روی یقین ذکر شد بهران شب ذکر خود را در واقعه بصورت نوری مشاهده کرد که بالا رفت
و آسمانها خرق کرد انتهی و حضرت شاه محب الله مکتوبی به شیخ عبدالرسول گهندوی نوشته اند که ای برادر چندان
اذکار بهجت کنند که از بسیاری حرارت ذکر از بدن ذاکر رطوباتیکه در گوشت و پوست و خون و رگ مقام کرده است
بیرون آید تا حالت خود رو نماید و آن زمان معنی الآن کما کان در فهم آید رحمت بر جانش باد که گفت (شعر)
هر چه بینی یا هست اغیار نیست ٭ غیر او چیز و هم و چیز پندار نیست ٭ ای برادر ذاکر را باید که چنان ذکر کند که
در مردم مشهور دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثروا ذکر الله حتی یقال انهم مجانین و نیز رسول علیه السلام
فرموده است لا یکمل الایمان حتی یظن الناس انه مجنون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند بعده تضرع
و زاری هر قدر که تواند استغفار گوید بعده بحضور دل در اذکار و افکار شروع نماید چون از ذکر الله فارغ شود این دعا
بخواند اللهم انا ذکرناک علی قدر طاقة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی سعة رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین و
یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود بمقصود رسد هر که ذکر کند و دل او غافل باشد در حق وی
وعید سخت است که حق سبحانه میفرماید هر کس که یاد من بغفلت کند من که خداوندم یاد او لعنت میکنم رحمت
بر جانش باد که گفت (شعر) هر انکه غافل از حق یک زمان است ٭ در ان دم کافر است اما نهان است ٭ اگر آن
غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بروی بسته بودی ٭ ای برادر مرشد را باید که طالب را اول با کل حلال و صدق مقال
امر فرماید بعده اذکار و افکار بگوید که زود ثمره بخشد اگر چه ارشاد ازین هم برتر است اگر کسی درین زمانه اینقدر کند
که مردم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد بسیار مفسدان را ابرار آرد از نیکان عالم است هر چند چنانکه حق ارشاد
میکنند باید انتهی و در طریق مشغولی ذکر در بیاض قدیم بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذاکر را باید که چند شرائط
نگاهدارد ظاهرا و باطنا اول دوام وضو دوم خلوت در خانه تاریک سوم خاموشی چهارم گرسنگی معتدل پنجم نفی
خواطر ششم تسلیم خود بحق سبحانه تعالی در جمیع احوال الیحی اعتراض بر خدا انکه از دارد شدن امور قهریه هفتم طعام
معهود از حلال هشتم ترک دیگر وظائف غیر فرائض نهم قبل از شروع ذکر تحمید سه بار بعده استغفار سه بار بعده
درود سه بار بعده سه بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنا بعده هفت بار گوید سبحان الملک القدوس الخلاق
الفعال بعده تعوذ گوید بعده مشغول شود بذکر لسانی به کلمه لا اله الا الله بگوید بر دوام وقت نفی جمیع ما سوا را
فانی بیند و وقت اثبات وجود حق را باقی اقل مرتبه دوازده هزار بار و اوسط بیست هزار بار و اعلی هفتاد هزار بار که
حرکت لسان ساقط شود و ذکر اختیار گردد بعده مشغول القلب شود و بعده بصرف معنی متوجه شود و عروج آنرا

محو کنند تا بجائی رسد که ذاکر متوجه نیز گم شود و مذکور صرف بماند این مقام را فنا گویند انتهی و بعد از آنکه طریقهٔ ذکر و آن الفاظ
را و آواز و جلسه و روش در هر خاندان بنوعی دیگر است همه صحیح و موصل بحق است در خاندان قلندریه طریقهٔ اذکار از همه جا
مشکل و سخت است مدتی باید که در خدمت اوستاد ماند و تعلیم بگیرد و درست بعمل آرد و همه مشائخ سند از کار خود رسیده اند
اختراع را اینجا دخل نیست چنانچه حضرت شاه محب الله بر در مکتوبی اشاره ازین معنی میکنند ای برادر بعضی مردم را گمان
است که تلقین ذکر از مبتدعات مشائخ است و نه چنان است بلکه صحابه از پیغمبر علیه السلام تلقین یافته اند و اول شان از طالبان
صادق درین نمیشته اند چنانچه منقول است علی ابن ابی طالب از رسول علیه السلام سوال کرد که دلنی علی اقرب الطرق الی الله و افضلها
عند الله و اسهلها علی العباد پس رسول علیه السلام مرتضی نشسته چشم بسته سه بار لا اله الا الله گفت و فرمود که یا علی چشم خود را بپوش
و بگو لا اله الا الله پس گفت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و همین طور حسن بصری را تلقین کرد و کمیل بن زیاد را نیز انتهی شاه ولی الله
محدث دهلوی نقشبندی در کتاب همعات خود مینویسند بعد حصول داشتن اوقات که مطلب سالک آنست که ذکر کند بطور اهل محبت
و عشق نه بطور وظیفه چنانکه سابقاً میکردند سعد الناس بدکسی است که صحیح المزاج و قوی العشق باشد و آنکه
متساهل و مختل المزاج است با صفت عشق و محبت بیدار مستولی نمیشود و او را ازین راه چندان بهره نیست پس
افضل اذکار نزدیک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آنرا شروط و آداب مقرر کرده اند و سر در تعیین
آنها آنست که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخاستن گرمی محبت هستند پس نخست او را انتهاز فرصتی باید کرد که
در آن وقت جائع نباشد و نه شبعان و نه حاقب و نه حاقن و نه غضبان و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از جمیع
شواغل نفسانیه و خارجیه فارغ باشد در خلوتی نشیند و طهارت کامل از غسل یا وضو و لبس ثیاب طاهره و غیره
بجا آرد و دل خود را [illegible] یاد کردن مرگ یا ملاحظهٔ حکایات محبت انگیز و استماع کلام و اخطار [illegible]
و آنگاه بعد دو رکعت [illegible] قبله بر [illegible] جلسهٔ صلاة بنشیند و بزبان گوید لا اله الا الله کلمهٔ لا از [illegible] شروع کند
و اله را در دماغ گوید و الا الله را بتمام قوت بر دل ضرب کند و شد و مد رعایت کند و در اخطار نفی محبت غیر حق [illegible] وجود
در نظر دارد و باید که بر هیئت متواجد که سر دل را [illegible] باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید باید که
ادعای آن حال کند و بهر صفت خود را بآن کیفیت دهد و باید که بلند گفتن بقدر ظهور وجد باشد هر [illegible] گرمی وجد
بیشتر صوت بلندتر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر ما شک نداریم که هرگاه که کامل المزاج و قابل محبت باشد و بآن
صفت یک دو ساعت ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات و گرمی شوق او را حاصل میشود آنگاه ساعتی در نگهداشت
این کیفیت متوجه باشد و آنرا [illegible] در نگهداشت آن سعی کند و اگر مفقود گردد

و یا ضعیف شود و در زیادت آن بکوشد مرد صحیح الفهم کامل المزاج در یک مجلس این را میتواند فهمید و اگر سخت طبع باشد
و پهلوان شکل سه روزه و تقلیل طعام فرمایند چون چنین کنند نوبت این قسم لعمل آرد البته او را آن کیفیت حاصل می آید
و آنرا می فهمد و اگر جهد کرد و نفهمید او را معذور باید داشت و بمشرب او را و وظائف مشغول باید ساخت اینجا
چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر اداره رأس بذکر و تنزیل آن بر قلب رعایت شد و مدد و سبب
آن اینست که این کیفیت سبب انگیختن محبت ست و سد خطرات دوم آنکه بعضی اتباع سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه میگویند
که حضرت خواجه از جهر منع میکردند حقیقت حال آنست که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجه نقشبند جهر و خفیه
هر دو میکردند بل جهر بر ایشان غالب تر بود روز دوشنبه و پنجشنبه بجمعیت تمام میکردند حضرت خواجه نقشبند بجهت آنکه
ذکر جهر بمذهب حنفیان مکروه است و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند آنرا اختیار کردند نزدیک ایشان تاثیر صحبت
بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد از جهر اما در اکثر احیان و بحسب اکثر استعدادات هیچ چیز انفع تر از جهر نیست
و تشکیک درین معنی مکابره است سوم آنکه آنچه شارع بران امر فرموده و بران تحریص کرده دو چیز ست یکی فکر
دیگر ذکر و مراد از ذکر ذکر زبانی ست و جهر و خفیه که در حدیث مذکور میشود هر دو قسم زبانی اند چون نقل متعبد بان از
ذکر زبانی انجا خالص شد از صیغه مشائخ ذکر قلبی را که مناسبتی به دو جانب دارد و کالبرزخ ست کمالا یخفی

استنباط کرده اند قال النبی صلی الله علیه و سلم ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن رواه محمد فی الموطا تعلیقا
انتهی و در بیان مراقبه اینجا مینویسد که مطلوب از سالک بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت
کلام و رفع اشغال و تنوبه و ترک لذات و غیر آن توجهیکه این ظاهر و باطن باشد نه متوهم و خفی المکان مراقبه است
و حقیقت مراقبه که شامل جمیع افراد آن است توجه قوة دراکه با قبال تمام بسوی صفات حق یا بسوی حالت
انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمع حواس تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست
بمنزله محسوس نصب العین شود و اصعد اس مراقبه کسبی ست که در اصل فطرت و جبلت توجه با مور غیر محسوسه
نیاید میتوانند کرد چنانکه بعضی مردم را می بینی که خیال بر وی غالب می آید و با بست و زبان اشارت بحسب آن میکنند
تا آنکه زبان از چیزی بر می آید اگر چه مردمان او را مجنون نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیار ست درینجا آنچه
بحسب اهتمام مختار ماست اکتفا کنیم باید که بفراغ کلی چنانکه گذشت متوجه شود بسوی احاطهٔ حق سبحانه بسوی
بجمیع اشیا از جانب یمین و شمال و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزه است از جمیع
جهات در نظر او مثل سوی آسمانی در اجزای حو یا آب در گل در آید و همچنین با همین معنی مقید باشد تا آنکه این لفظ ساری

بر وی جلوه گر شود بوجهیکه دل وی مطمئن باشد یا آنکه ظهور آن از صنع وی نیست بلکه از بی اختیار وی بسعی وی ظهور
میفرماید این معنی منتهای این مراقبه است و شغل ماه باشد یکی هفته چون آن نور محسوس گشت باید وا فرمایند
که آنرا بملاحظه سائر اشیا که محاط تصور میگردد و ملاحظه جهات بتنزه تمام تصور کنند که در اندک محنت طرفی از نسبت
بیرنگی خواهد دریافت و مشائخ را مراقبه ها بسیار اند بعضی برای سد خطرات و رام کردن نفس بر جمع خاطر بسوی
جانب واحد بی تشتت عزیمت استنباط کرده اند از انجمله است تحدیق نظر در دریا بمعنی مانند آن بعض آخر برای رام کردن نفس و مهیا ساختن
آن برای توجه بحر د مثل توجه بنور آفتاب یا خلا و بعض آخر برای تدریج نفس از تخیل متوهم مثل تخیل صورت خط اسم الله و بعض آخر
تعیین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده اند یکی توجه با اسم و دیگر توجه بمسمی معیار اول گفت نفس است که حرکات منفصله
دارد مثل ضربات مطرقه بر سندان و معیار ثانی دور دور رفتن وهم و خیال است که مانند رشته طولانی آنرا انگشت شد
یا صوت متصل است که آنرا سمع نزدیک عقل او از خارج تخیل کند و از یخاس اشتقاق لطائف معلوم شد و بعض در اشغال
و مراقبات تقریب ذهن به نسبتی از نسبات منظور داشته اند مثل انت فوقی وانت تحتی الخ که مقرب است به نسبت توحید
مثل میدان واسع است و هر کسی حسب ادراک خود چیزی گفته و للناس فیما یعشقون مذاهب لیکن بر این فقیر ظاهر شد
که مرضی حق سبحانه تعالی آنست که اذکار ذکری کنند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند
که بالفعل توجه بحضرت غیب باشد نه توطیه برای آن کار آنست که اگر فی الحال بمیرد موجب حسرت و اذیت نفس نباشد
در معاذیل توجه باشد بدان جانب و لو علی حسب استعداده چه بلا حسرت است که شخصی در خیال صوت متصل با خلا یا
تحدیق نظر بر مه بمیرد فتامل باید دانست که سالک را چند عارضه در اثنای اشتغال این امور مذکور پیش می آید
علاج آنها میباید دانست از انجمله حدیث النفس است و آن دو قسم میباشد یکی آنکه نفس خود را به قصد در ترتیب تخیلات
می افکند چنانچه شخصی را وظیفه مقرر کرده اند که دو نان و یک پیاله عسل هر روز بگیرد وی با خود گفت که نان را بخورم و
عسل را جمع کنم در چند روز سبوئی بهم خواهد آمد آنرا فروخته ماکیانی را خریده کنم و چون نسل ماکیان بسیار شود از وی کذا و کذا حاصل
کنم دیلم جرا و بحقیقت از ینجمله است دور دور رفتن در فکر اشعار و نیرنجات و کتاب علم و الانسلم در معقولات و دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر
بگذرند یا صور آنچه دیده بوده است در حس مشترک می رسیده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است بسوی چیزی کند که از آن در آنچه شد از قبیل آنچه
سابقا گفتیم و داعیه تهذیب نفس از سر نو پیدا شود و بعد از آن بخلوتی رود و سعی کند که یکساعت کامله بهیچ حدیث
مسلسل بخاطرش نیاید اگر چیزی از آن ظاهر شد فی الحال از آن اعراض کند قبل از آن که نفس بدان لذت
یابد و اگر نفس منازعت کند گوید بعد این ساعت بدان مشغول خواهم شد با این تسویف یکساعت گذرانند

و باز چیزی که سبب انجذاب راجعه باشد تعلقی که در وی به جهت اسلوب دریافت کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب
خاطر است به وجهی از این وجوه که میگوییم یکی آنکه بصحبت مرشدی ذوقی المتوجه بنشیند و خاطر خود را نگاهدارد و ساعتی از جمیع
امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم آنکه بارواح طیبه مشایخ متوجه شود و برای ایشان فاتحه خواند یا بزیارت
قبر ایشان برود و از آنجا انجذاب دریوزه کند سوم آنکه بخلوتی رود و غسل کند جامه نو پوشد و دو رکعت بخواند و از آنجا
اللهم نقنی من الخطایا الخ و اللهم اجعل فی قلبی نورا الخ هر قدر که تواند بگوید و بعد از آن بذکر یا نور چهار ضربی یا سه ضربی مشغول
شود و اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت بهمان اسلوب بخواند و بهمان ذکر مشغول شود
و اگر خطرات باز تشویش دهند باز چنین کند تا شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یک گونه [illegible]
و سکونی در قلب پیدا شود پس بذکر نفی و اثبات و تحصیل شوق مشغول شود و این فقیر را آگاهانیده اند که این تریاق
مجرب است غیر متخلف الاثر و الله اعلم و از آنجمله قلق و تشتت عزیمت است که هر چند خواهد بکاری از وظائف
قلبیه مشغول شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بیجا از دل وی فرو نرود این فقیر را آگاهانیده اند که سبب این
قلق و تشتت عزیمت چند است یکی اختلال مزاج که اخلاط سوداویه طاغیه بر دل هجوم کنند و علاج آن تعدیل مزاج
افصاد و استفراغ و بجز این هیچ چیز وی را نافع نیست دیگر [illegible] احداث متواتره و جنابات [illegible] تخلل
طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب و سوم ارتکاب کبائر از ظلم بر بشر یا اضاعت حق
ذوی الحقوق و علاج آن تدارک آن خلل است چهارم حمله از شیاطین یا سحر که شخص در حق وی کرده قلق بهم رساند و
علاج آن اشتغال بلفظ یا الله است هر چند تواند بگوید پنجم سوء ادب با نسبت مشائخ طریقه و علاج آن رفع
آن سبب است ششم عروق خفیه محبت دنیا که از حس مستتر باشد و در وی شغل جلی آنرا [illegible] و ظلمت آن دل را
احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است بصفتی که گفتیم در ذکر نفی [illegible] کند هفتم [illegible]
سلوک و علاج آن استماع حکایات این طبقه است و خود را اهل چنانکه هستند ساختن است و از آنجمله انست را
باید دانست و علاج ضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد شیخ در مجالس متعدده در حال وی
تعمق و تفکر کند و از قرائن قالیه و حالیه یا بفراستی که حق سبحانه تعالی وی را داده است حقیقت کار دریابد و
از آنجمله آنست که بر سالک واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر میشوند و همچنین خواطر بسیار در اثنای کار
[illegible] آنها و انوار [illegible] درخشند و وی این را یکی از امور عظام تصور میکند و میداند که چیزی [illegible]
از سعی و جهد خود باز میماند درین باب ضابطه میباید دانست این فقیر را آگاهانیده اند که هر صورتی که سالک

ظاهر شود از جمله حالت بیرون نیست اگر دران حالت نور الیقین ست که این صورت تجلی حق ست یا منسوب بوی ست این تجلی ست و اگر دران حالت آثار منسوبیت بالائکه یا ارواح طیبه مشائخ پیدا اند از ان قبیل ست و اگر انسی و آشنائی در صورت در نظر آن در یافت آن واقعه ملکی ست و اگر وحشتی و انقباضی کامل آید از شیاطین ست اگر هیچ چیز ازین باب ظاهر نشد خیالی ست از خیالات طبیعت و بر همین حال خواطر قیاس باید کرد و آنچه مشائخ از فرق درجات ذکر گفته اند نزدیک این فقیر راقم الضعیف نیست انتهی از لمعات مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که سالک را در هنگام ذکر پیدا میشود بدان که کشف و واقعه را سه فائده است اول آنکه بر احوال خویش اطلاع افتد از زیادت و نقصان و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه و درجات و برکات و حق و باطل آن با خبر شود دیگر آنکه بر کیفیات از خیال آن نقشبندی مناسب کند تا سالک را وقوف افتد بر جمله مواقع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و ناسوتی و روحی و رحمانی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بروی غالب بود نقشبندی کند چنانچه صفت حرص را بصورت موش و مور نماید و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ دیوانه و اگر صفت حقد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود در صورت پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود در صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود در صورت دراز گوش نماید و اگر صفت سبعی غالب بود سباع در نظر آید و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و غیلان در نظر آید و اگر صفت کید و غدر و حیلت غالب بود روباه و خرگوش و شغال در نظر آید و اگر اینها را بر خود غالب و مستولی یابد داند که این صفات قادر و غالب ست و اگر اینها را مسخر و مغلوب بیند داند که برین صفات قادر و غالب ست و اگر بیند که میکشد و قهر می کند داند که ازین صفات میگذرد و خلاصی می یابد و اگر بیند که صورت اینها را تغیر میکند و بصورتهای دیگر تبدیل میشود داند که تبدیل این صفات میشود و اگر در منازعت بیند داند که ایشان در محاربه اند غافل نشود و از زخم ایمن نشود و اگر آبهای روان و صافی ببیند و چشمه های حوض و غدیرها و دریاها و سبزه های خوش و روضه ها و بستانها و قصرها و گنجینه ها و جواهر نفیس و گوهر لطیف و ماه و ستاره و آسمان صافی آنجمله صفات و مقامات دلست و اگر انوار بی نهایت و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف معانی

وعلوم لدنی وادراکات الهی تعبیر دارد جسمانیات وعقلی روحانیات بیند این جمله از نمایشهای روح وصفات
روحانی ست اگر مشاهده آنکه عرش بهشت دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اینها نظر آید صفات
ملکی ست وحصول صفات حمیده بود واگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت
والهامات واشارات و مکالمات و تجلیهاء صفت ربوبیت بود مقام فنا و بقاست و وصول و تخلق باخلاق
حق از هر نوع وقائع شمه نموده آمد باقی برین قیاس کند دوم فایده آنکه وقائع روحی و دلی و ملکی نیک با ذوق
باشد که نفس را از ان ذوق شربی و خوشی پدید آید که النفس انه بالموافقات طبع بالطبل شود و بمشاهده انوار غیبی و تماشای
اسرار انس پیدا شود و کلی متوجه عالم غیب شود و طالب آن شود که حقیقت اطفال طریقت را جز بشیر وقائع غیبی
نتوان پرورد چنانچه شیخ از خواجه ابو یوسف همدانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام
منجور بودم ساعتی از خود غائب شد چون بخود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام را دیدم که آمده لقمه در دهان من
نهاد خواجه فرمود که تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة سوم فایده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف
وقائع غیبی عبور نتوان کرد و رکن عظیم در احتیاج بشیخ از بهر این سرست تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح بود
نا ممکن ست که بتصرف روحانیت شیخ نقد و چون بسر حد روحانیت رسد بخودی خود از آن خواهد گذشت چراکه بعد ازین
راه در نیستی ست و نیستی در پی تصرف غیب نتواند بود و این وقائع که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت
یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود تا فنای حقیقی حاصل نشود و به بقای حقیقی که مقصود از سلوک ست
نرسد بعد ازین طریق دیگر وقائع که بکشف و مشاهده و تجلی قبول تعلق دارد باید دانست که ابتدا که بر صفات
خاکی عبور افتد در وقائع باشد چنان بیند که از پشته ها و کوه ها و خرابه ها و مواضع ظلمانی بیرون می آید
هر سنگنای و چاهها و کوه ها می گذرد این نشان آن باشد که ثقل و کثافت برخیزد و خفت و لطافت در روی
پدید آید در دوم مرتبه که بصفات آبی گذر کند سبزه ها و مرغزارها و کشت زارها و درختان و آبهای روان و چشمه
و جوی و دریا بیند که بر همه میگذرد در مرتبه سوم که بر صفت هوائی گذر دهد بر هوا رفتن و پریدن و دیدن و بر بلندیها
رفتن و بر هوا و بیابان طیران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و خرمنهای
آتش و وادیهای آتش و سوختهای او و شعلها بیند پنجم مرتبه که بر صفات افلاکی و اجرام سماوی گذر کند
خود را بر آسمان ها رفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند ششم مرتبه که بر ملکوت انجم و
افلاک گذر افتد ستارها و ماه و خورشید و انوار و مثل آن بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد

آن نوع حیوان بیند اگر خود را بران مستولی بیند عبور و استیلای او ست بدان صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان
بیند یا ازان ترسان باشد نشان غلبه آن صفات ست بر نفس او و مثل چندین هزار عالم ست که سالک را
بران عبور میباید کرد و مناسب آن وقائع پدید می آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام دیده شود مثلاً
آتش را در هر مقامی معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد گاه نور ذکر گاه آتش غضب گاه قهر گاه
هیبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاهده گاه ولایت گاه همان نشان عبور
بر صفات آتش فرق میان آنها جز شیخ کامل صاحب تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات
ذمیمه بمیرد و دل بصفات حمیده زنده شود و این وقت او را سماع حلال شود چرا که او را دیده حق بین و گوش
حق شنوا پیدا شده هر چه از قوال شنود ازان قول خطاب الست بربکم یابد و هر جنبش وی بسوی حق باشد در
ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد که قفس قالب بشکند و بآشیان حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب
قالب نیز در اضطراب آید رقص عبارت ازین ست آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران
همدم هم درد و از صحبت اغیار پرهیز کند و بهر وارد جنبش نکند تا تواند بدل فرو خورد اگر غالب شود لاچار ست
انتهی از کلام صاحب المرصاد نقط مطلب پنجاه و دوم در آداب خلوت نشین برای ذکر کردن
بدان که چون برای ذکر بخلوت نشیند باید که اول پای راست درون حجره نهد و تعوذ و تسمیه گوید و قل اعوذ برب الناس
تمام سه بار بخواند و چون پای چپ درون نهد بگوید انت ولیی فی الدنیا والآخرة کما کنت لمحمد صلی الله علیه وسلم
وارزقنی محبتک اللهم ارزقنی حبک وشغفنی الیاک وابذنی بجلالک وجمالک واجعلنی من المخاصین اللهم احی نفسی
بجذبات ذاتک یا انیس من لا انیس له رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین پس بر مصلا بسوی قبله بایستد
و بست و یک بار انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین بخواند بعده دو رکعت
نماز اجلالا لله تعالی بگزارد در اول رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و در دوم بعد فاتحه آمن الرسول یکبار بخواند
بعد سلام سر بسجده نهد و این دعا بخواند اللهم کن انیسا فی خلوتی و معینا فی وحدتی اللهم اجعل خلوتی هذه موجبة
لمشاهدتک و وفقنی فیه لما تحب و ترضی اللهم انی اعوذ بک من سخطک و اسالک رضاک اللهم جنبنی ان احب الهوی
اللهم اکشف الغطاء عن عینی وارفع الغشی عن قلبی حتی اشهد جمال لا اله الا انت پس بذکر مشغول شود و باید
خلوتخانه تاریک و تنگ باشد و آنرا لحد تصور کند و وقت غسل سنت غسل میت کند و جز برای قضای حاجت
و وضو و یا نماز بیرون نیاید و همیشه متوجه قبله نشسته باشد مربع دو دست بر زانو نهاده و تنها اند و چنان حجره باشد

که آواز از خارج نرسد و همیشه نفی خواطر   الحمد با وضو داشتن که در وضو هفت فوائد ست اول آنکه رغبت کنند
فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بر نوشتن ثواب او سوم تسبیح کنند همه اعضای او
چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان او را از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی
جان کندن بر وی هفتم در امان خدای تعالی ماند تا که وضو ست و صوم دائم و سکوت دائم باید مگر بقدر ضرورت
و تصور برزخ مرشد و ترک اعتراض بر حق هر آنچه از قبض و بسط و رنج و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند
و کم خوردن و کم گفتن باید اجمالاً اینقدر از سنابل نوشته شد و در باب دوام وضو و دوگانه تحیة الوضو حضرت
شاه محب الله قلندر در مکتوبی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو باشد و هر وقت که وضوی تازه کند هر چند
وقت مکروه باشد دوگانه بخوانند اگرچه نزدیک فقها بروایات فقه نفل در اوقات مکروه گزاردن ممتنع ست
اما اهل تصوف در جمیع اوقات میخوانند و مریدان را میفرمایند و این را رکنی از ارکان اعظم این راه تصور
میکنند می آرند که در وقت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره مریدی امی بود و پیرا همین دوگانه گزاردن
فرموده بودند روزی مریدی پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میرنجانند و میگویند که تو بر احکام شرع هیچ
اطلاع نداری که اینچنین نماز میگزاری ایشان را چه جواب دهم شیخ فرمود بگو این نماز عاشقان ست شما را
باین چکار چنان است اگر بعذری بعد وضوی تازه دوگانه خواندن نتوانند سه بار کلمه تمجید بخوانند آنچه از دوگانه
مقصود ست از این کلمه نیز حاصل شود انتهی و در آداب و شرائط ذکر صاحب مرصاد العباد میفرماید که خواجه علیه الصلوة
و السلام فرمودند لا اله تنبت الایمان فی قلبه کما تنبت الماء البقلة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست
که مرید در ارادت صادق بود دوم آنکه در طلب داعیه سلوک راه حاصل دارد سوم آنکه از خلق متوحش بود
و با ذکر انس گیرد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم آنکه توبه نصوح کند از معاصی که با مخالفت
ذکر را تصرفی زیاده نباشد اما ادب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر با غسل بود اولی تر ست زیرا که
در ذکر مقابله با دشمن ست و مقابله بی سلاح نبود الوضوء سلاح المؤمن دوم آنکه جامه پاک پوشد
بر سنت این را چهار شرط ست یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت سوم از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم
از رعونت یعنی کوتاه بود بر سنت و ثیابک فطهر الخ پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک
راست کنند که در جمعیت خاطر آن را اثری تمام ست اگر بوی خوش سوزد اولی ست ششم آنکه روی
بقبله نشیند مربع و مربع همیشه منهی ست اما در ذکر منهی نیست که خواجه علیه الصلوة و السلام چون نماز بامداد

گرا روی تا بر آمدن آفتاب مربع بنشستی اما کیفیت ذکر گفتنی چنان ست که در وقت ذکر دستها بر روی زانو نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و به تعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند لا اله از ناف بر آرد و الا الله را بقوت تمام بر دل فرو برد چنانکه اثر ذکر و قوت آن بجمله اعضا رسد بدین وجه سخت رود و دم گوید در وقت لا اله گفتن به خاطر بیارد و به نفی کند یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بجز خدا و در وقت الا الله مطلوبی و محبوبی و مقصود حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر بمعنی نفی و اثبات خاطر باشد و از هر چیز که دل را بدان پیوند بیند آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در دهد و از ولایت شیخ بهمت مدد طلبد بدین ترتیب مداومت نماید تا تجلی دل از همه فارغ شود و نور هستی ذاکر را مضمحل گرداند این را هتزاز گویند خواجه عالم علیه الصلوة

والسلام سیروا سبق المفردون قیل من هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم

اوزارهم فوردوا القیامة خفافا بدانکه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و یا در و یاد رسیده تقلیدی باشد چندان کار نکند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقی ست فائده آتش تا بحصول

ست و شرط تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ اولا سه روز روزه دارد و درین سه روز با وضو باشد و مدام ذاکر بود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد و شبها نیز بیدار دارد و بعد از سه روز بحکم شیخ به نیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ آید و شیخ او را روی آن قبله در مقابل خود نشاند و تلقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بگویاند همچنین سه بار بعمل آرد و دعا در حق مرید کند و مرید آمین گوید بعده مرید در خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق نشستن لازم دارد هر وقت که زبان از ذکر ملال یابد بدل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چه در نظر او آید و از آواز مهیب آنچه شنود و نترسد دل بقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براند و از همت او مدد طلبد تا حق تعالی بلطف خویش دفع کند و قتیکه از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام صاحب المرصاد

مطلب پنجاه و دوم در بیان نتائج و برکات که بعد ذکر حاصل میشود بدان که

چون آئینه دل صاف شود از مصقل ذکر لا اله الا الله و زنگار طبیعت محو شود پدید برای انوار غیبی شود بدایت انوار مثل برق و لوائح و لوامع پدید آید بهر لمعان هر از کرنه شوق بیفزاید بعده چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته دیده شود و بعد از آن در صورت کواکب خرد و بزرگ بعده بصورت

بعینه مثل شمس پیدا شود پس انوار مجرد از نیها ظاهر شود که شرح آن دراز ست تتمهٔ ازان گفته میشود بدانکه
عبادت و طاعت و اسلام و ایمان و احسان و قرآن و اذکار مختلف و ذکر لا اله الا الله و ارواح اولیا و انبیا
و مشایخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله هر یک را نوری دیگر ست و ذوقی دیگر چون انوار از حجب
بیرون آید خیال را تصرف نماند در عالم بیرنگی و بی صورتی افتد نور مطلق از رنگ و صورت و مکان منزه ا
و شکل و لون از آلایش صفات بشری باشد و شرح اینکه هر یک ازین انوار را منشا چیست بدانکه هرچه
در صورت بروق و لوامع اند منشاء آن وضو و ذکر و نماز بود و لوامع از نور ذکر و وضو باشد فرق درمیان بروق
و لوامع آنست که بروق زود بجهد و برود و لوامع توقف کند و لوایح چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه
بر جای تباید و قدری توقف کند باز در حجاب شود و چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینه
دل زند لوایح پدید آمد بقدر اخلاص و صفای آئینه دل از لوایح ذوق و نور سے افزاید و میکاهد انچه
در صورت چراغ و شمع و مشعله بیند نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان
و آن دل بود که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قندیل و مشکوة بود نور عرفان بود و از مقام احسان
که حق تعالی مثل زده است مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الخ اما کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت
بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر شده هر چند ظلمت نفس کمتر باشد این نور زیاده تر گاه بی آسمان بیند
آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوا آسینه ظاهر شود اگر آئینه دل تمام صافی بود
ماه تمام بیند و اگر کدورت بود ماه ناقص اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید
هزار بار روشن تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود و خورشید روح اما هنوز از پس حجاب
ظلمت است و این نقشبندی خیال ست و الا نور روح بی شکل و لون ست و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب
در حوض آب یا آئینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان و طاعت و تسبیحات و اذکار
بیند مختلف در دل گاه بیرون انوار صفات حق تعالی بود بموجب من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال
کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل زند چنانچه در بدایت حال ابراهیم بود علیه الصلوة و السلام
بقدر صفای دل اول بصورت کوکب نمودار شد چون صفا زیادت شد بصورت قمر چون زیادت شد
بصورت شمس دید لیکن در حالت تلوین بود لاجرم اقول می پذیرفت چون دل صافی شد نور بی ابعاد
اشکال منزه از صورت منظر آمد که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض الی آخره انچه از

انوار حق در هر مقام مشاهده افتد همان نور معرفت دل ست و تعریف حال خود کند که المعرفت او غیر او نباشد صاحب
ذوق دریابد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه و شمس در باطن بود یا در ظاهر گویم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر
و باطن گاه در باطن بیند گاه در ظاهر چون نماینده حضرت حق ست و بیننده آن دل غیب و شهادت یکی بود الله نور السموات
والارض ازینجا فرموده و گاه صفای دل بکمال رسد آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم پدید آید در خود نگرد همه حق
بیند و انا الحق ازو برآید و در موجودات نگرد در هر ذره حق را بیند چنانچه آن بزرگ گفته ما رایت شیئا الا و رایت
الله فیه اگر شهود بیواسطه در بحر بی پایان میسر آید گوید ما رایت شیئا الا رایت الله اگر وجود مشاهد درین بحر متلاشی
شود وجود شاهد ماند و بس چنانچه جنید گفت ما فی الوجود سوی الله اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگی دارد چنانچه
در بدایت نفس نور ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متصوفان مبتدیان که
جامه ازرق پوشیده اند ازینجاست چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند چون نور غلبه گیرد نور زرد بیند چون
ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود
چون نور خورشید بیند بکمال شعاع که نظر بران ظفر نیابد چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید بیرنگی و بی کیفیتی
و بیچونی و بی مثلی و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند و تمکین از لوازم او شود نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار
نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز لیس عند الله صباح ولا مساء اینجا
نه عرش ست نه فرش نه دنیاست نه آخرت لهذا انوار صفات جلال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت صفت دوزخ
از پرتو آنست خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که دوزخ را صد هزار سال تافتند تا سرخ گشت باز صد هزار سال
تافتند تا سفید گشت باز صد هزار سال تافتند تا سیاه گشت اکنون سیاه است چون بحقیقت وحدت نظر کنی
هر جا که نور و ظلمت ست در دو عالم از پرتو جمال و جلال لطف و قهر اوست که الله نور السموات والارض هم و
عقل ادراک این معنی نکند از شرح آن زبان قاصر ست چه این احوال عیانی ست نه بیانی بالجمله چون صفات جلال
آشکارا شود نور سیاه که منتهی ست مشاهده افتد که از طلوع سطوات عظمت آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم
پدید آید گردد و بداند که هر چیز را که در دو عالم وجودی هست یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار قهر اوست
والا هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لم یزل و لا یزال راست و بس چنانچه فرمود
هو الاول والآخر والظاهر والباطن هر چه هست بدوست یا اوست ارنا الاشیاء کما هی اینست که غیر او موجود
حقیقی نه بیند رباعی دل مغز حقیقت ست تن پوست ببین * در کسوت روح صورت دوست ببین

هر چیز که آن صورت هستی دارد بدیده یا به تیر نور او ست ببین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین
انتهی از مرصاد العباد

مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط

بدان که قبض و بسط هر دو صفت از احوال قلب ست که عارض میشود آنرا بواسطه محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نه منقبض و اهل تحقیق گویند و منبسط و بحقیقت متفرع از خوف و رجا و انس و هیبت ست و گویند تا دل تحت حجاب نورانی مغلوب ست قبض و بسط ست و چون ترقی کرد بفنا و بقا پس نه قبض ست و بسط در بسط النفس را لذت ست و در قبض رنج صاحب این را درین دو حالت این آداب ضرورست مثلاً چون قبض طاری شود خالی ازان نیست که از سببی ست یا بی سببی اگر سبب معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند و نفی آن از خود نخواهد زیرا که اگر در نفی آن تکلف کند شاید که زیاده شود بلکه شمار کرده شود از سوء ادب و وقت تسلیم نزدیک ست که بسر رود وی قبض زیرا که والله یقبض و یبسط ست و همچنین بسط نیز خالی از سبب و بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین هم سکون لازم ست و رعایت ادب و ترس مکر نهانی را و شیخ ابو الحسن شاذلی گفته که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه ست یا گناهی ست که نو پدید کرده آن را یا دنیائی ست که رفته است از تو یا ظالمی ست که ایذا میدهد ترا یا در آبروی تو یا تهمت میکند بغیر دین پس چون ازین اسباب وارد شود بر تو قبض رجوع باید کرد بسوی علم و عمل اما در گناه توبه و آنچه رفته است از دنیا پس به رضا و آنچه ایذا کرده است پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب ست بر تو سکون از همه چیز از قول و حرکات و ارادات زیرا که قبض مشابه است بشب و در شب سکون باید و جعل اللیل سکنا پس ترا میباید که شب بگذرد بطلوع آفتاب معرفت و توحید و اگر بجنبی هم هلاک شدی در شب تاریک این آداب ست در هر دو قبض و همچنین بسط را نیز سبب ست و بی سبب اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت دوم زیادتی کسب یا کرامت یا همت یا صحابه سوم بمدح و ثنای مردم و توجه ایشان بسوی تو پس آداب آنست که ببینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پرهیز کن از خود بینی و بترس ازانکه مکر او باشد و این در مزید بخشش و دنیاست و در مدح و ثنا بترس از حق تعالی که عیب پوشیده ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند و ذم کنند اما بسطی که بی سبب ست حق عبودیت دران ترک سوال و بازنمودن و حواله کردن ست بقدیم و سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلم سلم این ست آداب هر دو صفت و پوشیده نیست که کلام شیخ شاذلی شامل ست احوال خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند و قبض و بسط مخصوص اهل ارباب قلوب ست و هیبت و انس نصیب ارباب نفوس انتهی .... و الدمی فرمودند که در ابتدا یکبار بخفو سر دم ...

که روزی کیفیت قبض بر من طاری شد از رنج آن بیقرار شده بخدمت آن حضرت آمدم تا عرض نمایم اتفاقاً
آنوقت بعضے مردم نامحرم آنجا نشسته بودند لیکن نگفتم و باز گشتم بعد دیگر که در همین حال بودم باز برای عرض
بخدمت آمدم آنوقت هم مردم اجنبی حاضر بودند باز اظهار حال مصلحت ندیده بر مکان خود باز آمدم آخر سوم بار
همچنین اتفاق شد درینوقت آن حضرت مشرف بر خاطر فقیر شده کتابی از پیش خود برداشته بدست فقیر دادند
که این را ببین چون کتاب بکشادم بر ورقی اسباب قبض مسطور بود بنظرم درآمد خواندم ولی مطلب خود بردم دانستم
که سبب قبض من این بود از ان کناره کش شدم و خاطرم مطمئن شد و آن سبب این بود که دران ایام
حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد و اسمار خاندان خود عنایت کرده بودند که این را نقل بردار من قصد کردم که زود
نقل بردارم چنانچه روزی زیاده از اندازه تحریر کردم که یکایک خاطرم پریشان شد و حال قبض بر من طاری شد
و هم دران کتاب نوشته بود در اسباب قبض که اگر طالب حق را دل بنماز و نوافل و تلاوت زیاده چسپیده باشد که از
لذت و مشغولی حق باز مانده است غرض چون وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی چه جا اسباب
قبض نوشته اند بعضے ازین اسباب را اگر جاهلی و بیخبری دریابد چه گوید و چه فهمد عرض کردم واقعی سبحان الله الحمد لله
یاد حق را چه قدر لطافت است هر که ازین خبر نیست وی چه داند انتهی و شاه انشاء الله مرحوم که از یاران
معتبر حضرت والا هم بودند می گفتند که یکبار حضرت صاحب قبله معتکف بودند و من نیز یکایک کیفیت قبض
بر من طاری شد نوبت سه روز کشید حالتم ازین سبب نهایت پریشان بود نوبت بجان رسیده بود در دل
گفتم که امروز از حضرت صاحب قبله رفته عرض میکنم اگر ازین کیفیتم نجات می بخشند فبها و الا خود را هلاک خواهم ساخت
پس وقت ظهر برای نماز حسب عادت ببالاخانهٔ آن حضرت رفتم و قصد اظهار کردم اما اتفاق نشد باز بوقت
عصر همین اراده رفتم اما جرأت عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب باز رفته قصد اظهارم بود که یکایک از توجهات
آن حضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بجای آن کیفیت بسط عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد
از ان روز تا اینایم باز کیفیت قبض لاحق حالم نشد و از ان حال بسط که عجیب بود هنوز اثری در من باقیست
الحمد لله علی ذالک این محض تصرف و کمال حضرت پیر و مرشد من است قدس سره انتهی

مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق مراتب توحید بدان که حق سبحانه و تعالی را بیگانگی صرف بی شرکت غیر یافتن
یازده قسم است اول ایمانی مطابق اسلام ظاهر دوم یقینی که حق تعالی بکمال [illegible]
[illegible] در ذات عارف تجلی فرماید نور [illegible] که خارق اشیاست و نفس کم تا سیر کنند [illegible] است در نور آن

مستهلک میشود و بی اختیار سبحانی و انا الحق گوید سوم آفاقی ست که حق سبحانه تعالی مطابق الله نور السموات
والارض در نظر عارف تجلی کند و عارف عالم را شخص واحد یا بشاخ یک درخت داند همه اوست بی اختیار گویا چهارم
اسمائی ست که بکثرت ذکر مسمی را در رنگ همان اسم چه انفسی چه آفاقی متجلی بیند چون ذکر سلطانی دریابد و غیر از نظر
نیاید پنجم صفاتی ست که بر اعضای حسی سالک چون سمع و بصر وغیره تجلی فرماید که بی یسمع و بی یبصر الی آخره
بسالک روی نماید ششم تجلیاتی که تجلی تمثیلی هر فردی از افراد موجودات جداگانه عین حق بنظر آید و سجده
عین حق شود هفتم شیوناتی ست که تجلی افعالی الفعل بالیشار و بحکم بایزید افعال حق بنظر در آید چنانچه زننده و
کشنده برابر گردد اما رنج و راحت در اینجا سالک را باقی ست هر چند برضای اوست پس شادی و رنج همه از حق است
هشتم شهودیست که تجلی رفع پرده ظلمانی و بعضی کشف نورانی رو دهد که چشم دل طالب با مطلوب دوچار شود
و بیقین کامل داند که همه محجوب ست و دریافتی بمیان آید بی کیف چنانچه از روی داد این توحید ست در
مشاهده مستغرق باشد و رضا و تسلیم مذکور بجبر و قهر اشاره گیرد و تمیز رنج و راحت نماند تیغ از دست محبوب با
شهد از نوشدارو ست و فرق در شهودی و آفاقی آنست که در آفاقی شهود برنگ تشبیه ست و در شهودی
کیف در میان نیست نهم وجودیست که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید الهی پوشیده گردد و مشاهده و شهود
که دوگانگی ست اینجا کفر ست و درین توحید سالک مثل جماد ست از همه حرکات خبر ندارد وقت گریستن میگرید
و وقت خندیدن میخندد لیکن بیخبر چنانچه نقل ست که شیخ محی الدین عربی از یاران خود پرسید که امسال مرا
چون گذشت هیچ خلاف شریعت بمیان آمده گفتند نی فرمود امسال من ازین عالم خبر نداشتم و بر حقائق
و معارف آن سال که نوشتند حاضر بود لیکن درین توحید اگر عارف بقای محمدی سرفراز شده باشد
هرگز خلاف شریعت بظهور نمی آمد الا میشود دهم تنزیهی ست که اشیای کائنات در پرتو ذات الهی اصلا بنظر نمی آید یازدهم توحید الهی ست
انتهی از مجمع الفوائد مؤلفه خود بدانکه توحید بر سه قسم ست ذاتی و صفاتی و افعالی و اهل توحید هم بر سه قسم اند یکی وجودی دوم شهودی
سوم محقق و فقیر تفصیل هر یک در مثنوی اصل المعارف که در مقامات عشره طریقت نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه
در اینجا می نگارد و آن اینست مثنوی اکنون در توحید میگویم سخن ؛ نیست اینجا گفتگوی ما و من ؛ ما و من
اینجا مگو ای بی ادب ؛ زانکه توحید ست اسقاط النسب ؛ نسبت ما و تو اینجا در نگذار ؛ غیر را دخلی مده می باش
یار ؛ گویم از توحید فعلی اولا ؛ کان چه معنی دارد ای اهل ولا ؛ در جهان فاعل نبینی جز خدا ؛ فعل اوست
جمله فعلها ؛ دادن و بخشیدن و گردن زدن ؛ جمله باشد فعل حق ذو المنن ؛ گو مرا قدرت کجا

کنیم * با همه مجبور و مقهور حقیم * در همه عالم خدای فاعل است * غیر او نسبت بدیگر باطل است * همچنین باشد
صفاتی ای گدا * نیست موصوفی دگر جز یک خدا * قادر و حی و توانا هست او * عالم و بینا و دانا هست او *
قدرت و علم و ارادت در جهان * جمله از حق است و دیگر کیست هان * آنچه آید صفتها اندر نظر * جمله وصف حضرت
حق می نگر * هم جلال و هم جمال و هم کمال * نیست غیر از وصف حق ذو الجلال * بعد ازین توحید ذاتی گوش
کن * ای موحد بیش ازین نبود سخن * این وجود خالق یک ذات است و بس * نیست جز الله دیگر هیچکس *
اوست ما و تو هم او جسم است و جان * عرش و کرسی و زمین و آسمان * اوست آب و خاک هم سنگ و شجر *
آتش و باد است و هم زید و بکر * اوست طفل و اوست پیر و نوجوان * اوست بیشک همه خرد و کلان * او
هادی و مضل و رهنما * اوست پیر و مرشد و اولیا * شارع و پیغمبر و دین است او * کافر و هم کفر و آئین است او *
هرچه گویم هرچه بنویسیم حق است * هرچه دانم هرچه خوانم مطلق است * اهل توحید اندرینجا بر دو قسم * میکنیم از
تو بیان هر دو قسم * یا وجودی یا شهودی دیگر است * مذهب هر یک قبول بهتر است * مذهب اول همه او هست او * مذهب
ثانی همه از وست از او * اهل توحید وجودی قائلند * که همه عالم بمعنی شاملند * نیست در زید و بکر جز یک
وجود * مختلف باشند گو اندر نمود * فرق در صورتها ز زید است و بکر * در حقیقت نیست فرقی معتبر * زید و
خالد جمله وهم است و خیال * حضرت حق است ظاهر ذو الجلال * می کنم الحال تمثیلی بیان * تا شود تقریر شان
بر تو عیان * فرض کردم خاک را اصل وجود * کوزه ای آمد چند صورت در نمود * فرق صوری هست با جام
و سبو * فرق معنی نیست با هم هیچ رو * آن وجود خاک کاندر جام هست * در سبو هم ای نکو نام است *
گر سبو و جام گویم عین خاک * صادق است و در حقیقت نیست باک * چون نظر بردارم از جام و سبو * جمله خاک افتد نظر ای نیک خو *
حفظ شریعت اینکه میگوییم جام * ورنه ظاهر هست کس گیرم نام * در حقیقت نی سبو باشد نه جام * خاک باشد در نظر ما تمام *
اصل خاک آمد چو در جام و سبو * میتوان گفتن درینجا جمله او * این تعین وهمی است ای مرد * وهم بردار و باصل
افگن نظر * تا بکی جام و سبو بینی پسر * تا بکی از خاک می پوشی نظر * همچنین زید و بکر سنگ و شجر * جمله معشوق
است ای اهل نظر * غیریت وهم است بر ما و شما * وهم بیرون کن خدا باش ای خدا * تا بکی زید و بکر بینی عیان
* تا کجا داری حقیقت را نهان * مذهب اهل وجود است اینچنین * یاد باید داشت این را ای ذهین *
مذهب اهل شهود است اینچنین * که خدا پاک است آن هست و نه این * جمله مخلوق اند از وی انس و جان * او است
نجوم زمین و آسمان * او محیط خلق از علم است و بس * بیرون از علمش نباشد هیچکس * همچو حکم بادشه

بر جا است او٭ خالق را از بندی آراسته باز٭ پا بر دار دو سر تا قدم منزه هر حرف٭ پاک ذاتش هست از
تشبیه صرف٭ همچو نور مهر بر جا می فتد٭ گرد ای از امکان نه بروی می رسد٭ علو او با جمله عالم بالیقین است
هو معکم اینما کنتم همین ست٭ در حقیقت جمله او بنمود روا٭ کاو منزه هست از ما و شما٭ گر همه حق در نظر آید ترا٭
نیست هر چیز فی الحقیقت که هذا٭ بسکه غالب گشت بر وی عشق او٭ در نظر می آید او هر جا رسو٭ همچو مجنون کو بلیلی
مشتاق بود٭ هر کجا لیلی روی لیلی می نمود٭ در حقیقت نیست لیلی هر کجا٭ بل خیال اوست هر جا رهنما٭ کو کجا
لیلی و کو جمله چیز٭ غایت عشق است هر کار ای عزیز٭ همچنین نزد شهودی ای گدا٭ هست غیر محض باشد با خدا
٭ اهل تحقیق است هر کو از زین٭ مذهبش این است ای مرد زهین٭ حق عز و جل ما و شما٭ غیر هست و عین
هستیم ای آشنا٭ غیر از روی التعین هست او٭ در حقیقت عین هستیم ای نیکخو٭ حضرت ذاتش وجود
مطلق است٭ این مقید صورت و شان حق است٭ نسبت اطلاق و تقیید ای جوان٭ همچو دریا گیر پیدا
موج وان٭ بحر در صورت ز موج خود جدا ست٭ در حقیقت لیک عین موجهاست٭ غیر محض از موج را
گر گوئی خطاست٭ عین صرف ار گوئی اینهم ناروا ست٭ چون که با دریاست قائم موجها٭ گر جدا از وی
شود گردد فنا٭ از ره صورت همیگویم ازو٭ در حقیقت تا تم شد جمله او٭ همچنین جمله جهان را با خدا٭
نسبت عین و دوئی هست ای گدا٭ پس بظاهر غیری گو خلق را٭ در حقیقت دان ولی عین خدا٭ نیست
تحقیق دگر نیکو از این٭ ای موحد این چنین مذهب گزین٭ مذهب حق است این بی شک مه٭ نیست اتحاد اندر
نه زندقه٭ ملت ناجیه از هفتاد و دو٭ این بود بی شبه ای عزیز نکو٭ گر خلاف شرع آید در نظر٭ در شریعت
شد حقیقت جلوه گر٭ انتهی بدانکه مذهب محققان اهل وحدت وجود همین ست که بیان کردم همین از
خاص حضرات والا مقام و قلندران معظم بود که با وجود غلبه حال توحید از شریعت یکسر مو تجاوز نمیکردند هر موحد
که خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید او را مدعی کاذب و ملحد و زندیق باید گفت همه اولیای پیشین اهل
وحدت وجود بودند الا سه کس شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سرهندی مشهور
بمجدد الف ثانی حال آنکه پیر شیخ مجدد که خواجه باقی بالله بودند وجودی بودند و فرزندان ایشان حضرت
خواجه خرد در رسائل نور وحدت جا بجا سخنهای بلند در توحید وجودی بر زبان آورده اند که آنهمه موافق مذهب
قلندران است و مولوی جامی که از علمای و اعیان سلسله نقشبندیه بودند کلام ایشان باید شنید که چه
فرموده اند رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست٭ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست٭ در انجمن

فرق و نهانخانه جمع ۞ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ۞ زیاده ازین چه نویسیم ۞ در خانه اگر کس است
یک حرف بس است ۞ اگر از کسی در حالت سکر و بیخودی حرفی خلاف شرع برآید یا فعلی خلاف شریعت
ازوی صادر شود معذور باید داشت که السکاری معذورون و اگر با وجود هوش و شعور ترک شریعت نماید
فاسق و ملحد باشد نعوذ بالله من هذا القوم درین محل مناسب افتاد که در اثبات وحدت وجود و اقسام
معرفت چیزی نوشته آید که برای بحث بکار آید **مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود
و بیان اقسام معرفت حق** بدان که هرچه موجود است جمله یکبارگی وجود است زیرا که وجود من
حیث الوجود یکی وجود است که دوئی و کثرت ندارد و تعیین بضرورت لازم است که هرچه موجود است یکبارگی
وجود حق باشد تعالی شانه پس هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن همین معنی است زیرا که غیر وجود حق اگر
دیگر موجود باشد دو وجود لازم آید و چون دو وجود باشند بضرورت او متصل باشد یا منفصل و وجود حق منزه از اتصال
بچیزی و منفصل از چیزی نیست پس عالم عین حق است و حق عین عالم است و آنچه غافلان وجود عالم غیر وجود حق
می پندارند از راه وهم و غلط بینند معذور اند که اینجا ظهور حق بعین علم شده است ای عزیز تا دانم که اسم خدا
باقیست اسم تو نیز باقیست و هم غیریت از آنست که در مقام شرکی و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری
این پندار تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت صرف حاصل شود از ینجاست من عرف الله
لا یقول الله انتهی از مجمع الفوائد روزی حضرت والدم پرسیدند که معنی توحید چه می فهمی بیان کن عرض کردم
هرچند حال ندارم مگر علم توحید البته بتوجه آن حضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیده آخر بزبان آوردم که الله
گفتن هم شرک است پس بیان آن پرسیدند آنچه بود بیان کردم الحمد لله که پسند کردند و فرمودند مختصر است
زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست مقام فهم من فهم است بزرگی گوید ع آنکه گویند خدا هست
غلط می گویند ۞ تا خدا هست درین معرکه ما هیچیم ۞ معرفت بر سه قسم است یکی آنکه سالک خود را قطره از بحر
متصل بدریا که ذات حق است نه اتصالی که دو کاغذ باهم وصل کنند یا دو حرف ادغام کنند بلکه اتصال مداد
با حروف دوم خود را عین دریا ملاحظه نماید و باقی اشیا را قطره انگارد و مظاهر خود مرتبه اول به نسبت مرتبه
ثانی اسفل است و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقامی نیست دعوی انا الحق و سبحانی از همین مقام است و آنچه بایزید
رحمة الله علیه در آخر قطعیت زناری فرموده اند مشعر برین است که از وحدت وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی

که در آخر بآن ترقی نموده اند اشعار برآنست که دران مقام این دعوی شیخ بلیغ نما یا چنانچه شیخ ازان علوم نموده اند
سوم آنکه چنانچه خود را بآن نسبت که عین دریا شمرد همچنین هر ذره را آفتاب و هر قطره را دریا داند پس اینجا
مساوات پدید آید دعوی الوهیت باین معنی برخاست نه بطریق انکار از وحدت وجود و ظاهر ست تا دیگر را
به بندگی شمرد و خود را انجا اله انگارد و پیشتر مقام حیرت ست و حیرتی که مراد جامی منقسم بدو قسم کرده است در نفحات
الانس بل حیرتی که حقیقت تحقیقی ست که دست بعضی اولیا بدامن آن رسیده و نه همه کس بدین معارج علیا عروج
نموده مرد اهل میدان آن کوابند که غرق شده اند صحابه ربی البکن الفصاح این درجه مصاحب وقت نبود هر فطرت سلیم
پوشیده نیست عارف عطار ازین مقام در وادی ششم که حیرت ست رهبری میکند از منطق الطیر در باب ها
بعد ازین چهارم مقام فقر و فنا ست بالاتر ازین مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست که بزرگان
سلف از افشای اسرار لب فرو بسته اند مگر باصطلاح نایابی و بیچونی و لامکانی دُرِ رمزی سفته اند و مضمون
لا تفکروا فی ذاته اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم راه بمنزل نهایت تواند برد و از کشش نجات
خواهد یافت فریاد ازین عطار گوید ع عین این وادی فراموشی بود * گنگی و کری و مدهوشی بود * مولانا
روم گوید ع چون شکار فقر تو کردی یقین * همچو کودک اشکباری یوم دین * همچو هندو بچه بین ای خواجه باش
روز محو و از عدم ترسان مباش * ترس از هستی که اکنون در دوئی * آن خیالات لاشئ و تو لاشئ بلا شئ بر لاشئ
عاشق شده * هیچ نه هر هیچ نی را رو زده * چون منزل عشق لامکانی ست * پس قصهٔ عشق بیزبانی ست *
انتهی از مجمع الفوائد قول حضرت شاه محب الله قلندر الٰه بوری ست قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر
خلیفهٔ خود نوشته بودند جانمن نسبتی که میان عاشق و معشوق ست همچو نسبت زبان و لسان ست و قلب
و دل و تراب و گل چنانچه معشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان ست جهان نه عین ست و نه غیر بلکه نقد همان
ست غیر و عین دیدن کار کور فهمانست چنانچه مشاهده سیاهیست بحروفات مشاهده معشوق باید کرد
بممکنات تا معلوم شود ممکنات نیست بلکه هر دو حقیست که مسمی بممکنات است من فهم فهم و همو وی در مکتوبی بشیخ عبد الرسول گهندوی
نوشته است که ان برادر قول سید الطائفه التوحید یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل
بلا تأمل بدانند تا که سالکان کشف صید نبود اند از مقلد ست نه موحد ای برادر کسی که بمطالعه کتب محققان خود را
محقق انداند محقق نیست مقلد ست نه موحد در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا بحالی چه رسد عارف هرگز محتاج
دلیل نباشد اگر بود بهر فهمانیدن دیگران که در توحید علمی افتاده اند و محتاج دلیل گشته اند و از معارف بازمانده ان

صاحب کشف محروم شد نسبت * پای استدلالیان چوبین بود * پای چوبین سخت بی تمکین بود * پس توحید علمی هم نادرست تا بتوحید حالی چه رسد اکثر مردم ظن توحید علمی بلکه توحید حالی در توحید رسمی افتاده اند و گمان بردند که بکمال رسیدیم و بشهود مشاهده چشیدیم پس میباید که آن برادر مطالب معارف عارفان که کشف نشود نه بمطالعه فصوص و فتوحات که هر چه بمطالعه کتب محققان معلوم گردد محض خیالست نه کشف و لهذا بعضی مردم که از راه باطن خبر ندارند این راه کشف را نفهمیده اند و خود دانسته اند که کشف آنکه یا ناعارف و عارفان صاحب اسرار دیگر است که بعد ریاضات شاقه بتوجهات مرشدان در ایشان دل ایشان صافی گشته و بیان نور حقائق اشیا کماهی بر ایشان ظاهر شده و تصنیف اصلا و بصیرت نماند * ای برادر عارفان که بمقصود رسیده اند در آن دریا مستغرق و محو شده اند از انبیا گذشته اند و بی نام و نشان شده اند چون با خود آمده اند از ان بی نشان نشان یافته اند و فصوص و فتوحات را حال خود دانسته اند و زبان خود فهمیده اند و در مکتوبی دیگر یاد شان نوشته اند که بر ضمیر آن معارف آگاه هویدا باد که چندان اسرار الهی برین فقیر ظاهر شده اند و میشوند که در عالم گوش نیست که آنرا بشنود و طاقت شنیدن آن دارد * مصرع * با که گویم در جهان یک گوش نیست * ای برادر عالمان و عاملان و زاهدان و عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کرامات بسیار اند اما عارف اسرار نادرست نادرست نادر الله تعالی آن برادر را باین درجه رساند که کلام محققان را کلام خود داند ای برادر این فقیر آنچه نوشته است بحکم آیه کریمه واما بنعمة ربک فحدث نوشته است انتهی و در مکتوبی بشاه فتح قلندر جونپوری خلیفه خود نوشته است ای جان من خودی را که حجاب اکبر و بزرگ تر از زمین و آسمانست از قوت عشق بردار و در محل معرفت در آ و میوه باغ توحید را تناول فرما و گلزار اسرار را نظاره کن * بیت * صد هزاران خلق گم گردد تمام * تا یکی اسرار بین گردد تمام * ای جان من چون در محل معرفت در آئی و میوه باغ توحید را خوردی و گلزار اسرار را نظاره کردی و تحقیق مبدء و معاد رسیدی و مضمون بیت جامی را فهمیدی * بیت * جامی معاد و مبدء ما وحدت ست و بس * ما در میان کثرت موهوم والسلام * پس ترا است این مژده * بیت * هر که مست عالم عرفان بود * بر همه خلق جهان سلطان بود * الله تعالی آن برادر را و جمیع یاران را بمطالعه این مکتوب موفق گرداند انتهی و در مکاتیب حضرت والدم قدس سره هم اکثر بیان حقائق و معارف توحید ست اگر کسی خواهد مطالعه کند آنرا *

مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب مرصاد * بدانکه تجلی عبارت ست از ظهور ذات و صفات حضرت الوهیت جل و علا

ودیدن را نیز تجلی باشد. اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی روحانی را قوت افنا نباشد. اگرچه وقت ظهور ازاله صفات بشری کند و وقت حجاب باز بشریت عود کند. و در تجلی روحانی طمانینت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق برخلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب هستی بیفزاید و تشنگی زیادت شود چنانچه عزیزی گفته بیت سوز دل خسته از وصالش ننشست ۞ واین تشنگی از آب زلالش ننشست ۞ تا نیز نگار وجود نقش هستی برخاست ۞ زنبور هوس عشق جمالش ننشست ۞ اما تجلی حضرت حق بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام که کوه طفیلی او بود نه او طفیل کوه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش لیکن ربوبیت پرورنده بود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بود تا جمله هستی به تاراج داد و عوض وجود محمدی ذات الوهیت اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم کمال این سعادت هیچ انبیا نداد آنا خوشه چینان این خرمن اند تا تشریف مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل جلاله نه بر امعنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قائم بنفسه اگر بصفت موجودی تجلی کند گوید لیس فی جبتی سوی الله و اگر بصفت قائم بنفسه تجلی کند سالک گوید سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر دلالت کند بر معنی زیاده بر ذات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا پس اگر بصفات عالمی تجلی کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقادره تجلی کند لیکن چنان شود که محمد علیه الصلوة والسلام باشارت انگشت ماه را دو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت داد وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اگر بصفت مریدی تجلی کند چنانچه عثمان حیری را بود که گفت سی سال که حق تعالی همه آن خواهد که من میخواهم اگر بصفت سمعی تجلی کند چنانچه سلیمان علیه السلام آواز مورچه شنید اگر بصفت بصری تجلی کند چنان بود که این ضعیف گفته بیت زان رو که کنون آینه روی توام ۞ از دیده تو بروی تو همی نگرم ۞ اگر بصفت حیات تجلی کند چنان بود که خضر و الیاس راست حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که وکلم الله موسی تکلیما اگر بصفت بقا تجلی کند رفع انانیت انسانی [illegible]

کند بمحوالله مایشاء و تیبست منصور اینجا گفت بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انی من البین اما صفات
فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و اماتت اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مریم علیها السلام را بود و هزی
الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و بصفت خالقی مر عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی الآیة و بصفت احیا ابراهیم علیه السلام را تجلی نمود رب ارنی کیف تحی الموتی الخ و نیز عیسی
علیه السلام را بود و اذ تخرج الموتی باذنی و بصفت اماتت بایزید را بود که بر مرید ابوتراب نظر افتاد و در حال
بمرد و صفت جلال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل صفات فعل را در اماتت گفته شد اما صفات
ذات بر دو نوعست صفات جبروت و صفات عظمت بصفات جبروت اگر متجلی شود نور بی نهایت
بیچگونی در نهایت هیبت ظاهر شود و فنای صفت انسانیت کند و محو آثار هستی آشکارا شود و شعور بر فنا هم
نماند صحت عبارت ازین حالت بود و صفات عظمت هم دو گونه است صفت حیی و قیومی و صفت کبریائی و
قهاری صفت قیومی و حیی فناء الفنا و بقاء البقا بخشد و نوری ظاهر شود که هرگز فنا نپذیرد و طلوعی که غروب
ندارد یهدی الله لنوره من یشاء و تجلی صفات جمال را گاه مستر بود گاه تجلی زیرا که مقام تلوین ست اما جلال را
مقام تمکین ست دو رنگی بر خیزد اگرچه نادر بود سخت چنانچه ابوسعید در مجلس ابو علی گفت این حدیث مرا دوام
بود گفت نه سه بار همین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابوسعید باز گفت این از نهان نادر باشد
و نعره زد و در چرخ آمد و میگفت انم آنچه ایمان بود عیان گشت و دو رنگی هجر و وصال نماند حقیقت لا اله الا الله
اینجا متجلی شود که هست وجود بیکبارگی بر خیزد ٭ کی بود ما نا جدا ماند و ٭ من و تو رفته و خدا مانده ٭ اگر بصفت
کبریا و عظمت و قهاری متجلی شود سالک آنچه یافته بود گم کند و حیرت قائم مقام آن شود علم و معرفت بجهل
و فکرت مبدل کند این جهل بالای همه علمهاست رب زدنی تحیرا ازینجا فرموده سالک اینجا دریا صفت گردد
همه وجود مستغرق اینجا بیشتر شود از تشنگی لب خشک ماند و دیده تر حسب این حال این ضعیف گفته رباعی
ای لعل لبت بخون دلها تشنه ٭ چشم تو به بیدار دلی چون ما تشنه ٭ هر دم دل من برو تو تشنه ترست ٭ این
طرفه که دریا شد و دریا تشنه ٭ اگر باین صفات بر موجودات تجلی کند قیامت قائم شود در تحت کل شیء هالک
الا وجهه بر ناصیه موجودات ٭ کند ندای لمن الملک الیوم زند و به خود گوید لله الواحد القهار چنانچه این ضعیف
گوید رباعی از عشق مهی چو بر لب آمد جانم ٭ گفتم بکنی بوصال خود درمانم ٭ گفتا اگرت وصال من میباید
رو هیچ ممان تا که همه من مانم ٭ بدانکه راه بحضرت او بنهایت و جذبه او نیست ٭ ای دل این ره

بتبیل و ضلالت نمی‌شوند و نه بر در نیستی و ضلالت نمی‌روند و آنگاه در آن هوا که مرغان می‌اند تا بپر نیابی
پروبال نمی‌شوند و خرقانی گوید که راه بخدا دوست یکی از بنده بحق و این راه ضلالت ست و دیگر از حق
به بنده این راه هدایت ست موسی علیه السلام از خود راه رفت و ارنی گفت لن ترانی شنید محمد صلی الله علیه
وسلم را خود برد که سبحان الذی اسری بعبده بمقام قاب قوسین او ادنی رسید دید آنچه دید رباعی با عشق
جمال ما اگر همنفسی و یکحرف بس ست اگر بدین در تو کسی و تا با تو توئی تست در ما نرسی و در ما تو گهی رسی که
در ما نرسی و وصول آن حضرت نه از قبیل جسم بجسم ست یا عرض بجسم یا عالم بالمعلوم تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا بلکه از عنایت و جذبه اوست انتهی و در شرح گلشن راز ست که تجلی که ظهور حق ست بر دیده دل
پاک سالک از روی کلیه چهار نوع ست آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصور جسمانیات
که عالم شهادت ست از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بیند و در حدیث رویت جزم دارند
که حضرت حق ست آنرا تجلی آثاری میخوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری و در صورت انسان مشاهده
نمودن اتم و اعلی ست و تجلی افعالی متمثل بانوار ملونه می‌نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور سرخ
و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات و علم و قدرت و
ارادت و سمع و بصر و کلام ست متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه بماند یعنی حق را متمثل
بصورت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا
نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات متجلی علیه متفاوت ست اگر حضرت حق را تجلی ست فاما اگر خود
مظهر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق ست اتم و اکمل ست زیرا که تحقیق در ضمن آثار زیاده ست در جمیع
مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع ست و شنیدن موسی
علیه السلام ندای انی انا الله رب العالمین و حدیث رایت ربی فی احسن صورة و من رانی فقد رای الحق
شهود و عدول اند بر وقوع از تجلیات و بقا بالله که بحسب حال کاملان واصل را دست میدهد آنست که بعد از فنا
سالک در تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند و علم خود را محیط ذات
همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی باشد و قیوم و قدیر بر همه عالم باشد و هیچ
چیز غیر خود را نه بیند انتهی **در بیان اقسام حجاب و تحقیق سیر و جذبات وغیره** که
در رسمیه کن شیخ ... آمده بدان که حجاب دو قسم اند نورانی و ظلمانی ظلمانی ... که از ناسوت

تا ملکوت و ناسوی و نورانی از سیر فنا فی الله شروع میشود تا آخر کار پس ظلمانی را دو نوع ست لطیف و کثیف کثیف
که مایل حس پنجگانه باشد و لطیف که مایل عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم دو نوعست کثیف که در مراتب تشبیه
واقع ست چون صفور علیه و لطیف محض عظمت و کبریا الله که در مراتب تنزیه و تقدیس ست هر چند سیر بلند تر
حجاب با سیر مانع در ک باشد **در تحقیق سیر** بدان که سیر اگر در ناسوت ست بعضی را کوه و دشت و دریا و بیابان
نظر آید و با ابدال و اوتاد صحبت واقع شود یا کشف ضمائر و قبور و جنیات رو نماید و باطن ارض و باقبض و بسط
زمانه میسر گردد اگر سیر ملکوت رسد بر آسمانها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده
نماید اگر مشتاق معرفت الهیست بیکی از نیها متوجه نشود خصوص عالم روح که برزخ ست در عالم لامکان و خطرگاه
عظیم ست زیرا که تجلی روح بی کیف ست و بعینیت او هم کمال بی کیفیتی عالم بند مطلق میشود که تا تنزیه یه کما حقه
در یافتم **در تحقیق جذبات** بدان که جذبات اگر از راه جداول شیونات فرود آید مثلاً در جدول
صفت حیات فرود آیند ذوق و فرحت پیدا آرند و قیام در حالات غریبه بهم رسد
و اگر در جدول صفت علم فرود آیند معارف جدیده ارزانی دارند و اگر در جدول
کلام فرود آیند دل را گویا گردانند نوعیکه دل دیگر یرا نیز گویا گرداند بذکر الهی و اگر ز ارادت
فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر از صفت امر فرود آیند حجب زمانی و مکانی از بصیرت و بصارت
بردارند و آنکه از جدول تکوین فرود آیند ارشاد یه اند ارشاد طالبان همین جذبات ست و آنکه از جدول جمالی
فرود آیند لذت رغبت در عبادت فرود آیند و اگر از جلال فرود آید استهلاک نصیب سالک شود و جذباتیکه از
جداول اسمای معادی فرود آیند سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشند و معاد ادنی و اعلی و اوسط جذب بکنند
انتهی **در تحقیق وصال** بدان که وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق شاد یافتن ست
اگر شاد نیست منتهی از مشاهده بوصول ست **تحقیق ولایت** بدان که ولایت غلبهٔ محبت ست که بقرب
حق میرساند **تحقیق حال** بدان که حال از ازل تا ابد الان کما کانست هیچو ماه تابان و استقبال نیند ابرست
که بر وی گذرد و ماضی نام یابد پس قیام نیست مگر حال را که پا توانی مده ز دست این حال که همه حال اندرین
حال هست انتهی از تحقیقات خیر العارفین **مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول
الی الله** بدان که سید محمد حسینی ساکن کالپی درین باب رسالهٔ مختصر نوشته است که اینجا بعینه نقل
کرده میشود دانسته باشد حضرت واجب الوجود یکیست بدین هزار صور و اشکال ظاهر شده چه هر صورت نمود

ذات خود را گهی بر شکل آدم * گاه حوا * و پس از شکل بیچون و بیچگونی که بصد هزار چونی و چگونگی ظاهر و هویدا گشته
ای طرفه بیرنگی که دارد رنگهای بی شمار * طرفه بی شکلی که دارد شکلهای صد هزار * غیر او موجود نیست همه اوست
ای در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع * بالله همه اوست ثم بالله همه اوست * و درود بر آن رسول مسعود که مقصود
از ایجاد عالم اوست بیت مقصود وجود تست ای پاک * لولاک لما خلقت الافلاک * میگوید فقیر حقیر دل شکسته
و از خود رسته سید محمد الحسینی که این رساله ایست در مراتب فنا و وصول الی الله هر طالبیکه بدین طریق سلوک نماید
و سعی بلیغ پیش گیرد بمقصود حقیقی که وصول حق ست مشرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات
فقر ست بر سه قسم ست فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال عبارت ست از برون
آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی و سکناتی و اقوالی و افعالی که پیش ازین بخود و بدیگر
نسبت میکرد و از خود و از دیگران میدانست همه را بحق نسبت میکند و افعال خود را نسبت بحق چنان خیال
کند که حرکات کلید بنسبت دست و حرکات مرده بنسبت غسال هیچ چیز بکسی نسبت نکند که شرک و کفر نزد این
طائفه همین ست بیت صیاد ازل که دانه در دام نهاد * مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد * هر نیک و بدی که
در جهان میگیرد * خود میکند و بهانه بر عالم نهاد * ناوک اندر کمان خود دارد * شاهدان را بهانه در ابرو *
و فنا فی الصفات عبارت ست از دانستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی
از صفتهای خود و صفتهای دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت و غیره باشد چنانچه پیشتر ازین بخود و بدیگران
نسبت میکرد و از آن خود و دیگران میدانست همه را بحق نسبت کند و صفات حق داند پس اصلا و مطلقا بخود
و بدیگران نسبت نکند که این نیز نزد این فرقه شرک ست بیت گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم * وین طرفه تر که
گوش و زبانم پدید نیست * نقل ست که چون سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره از دار فنا بدار البقا
رحلت نمود بروح پاک ایشان خطاب آمد که یا بایزید بدرگاه ما چه آورده گفت خداوندا التوحید یعنی توحید
آورده ام جواب آمد الا لیلة اللبن یعنی چه توحید آورده یاد کن شب شیر را که شبی شیر خورده بودی که شکمت درد
کرد کسی پرسید که چرا شکم تو درد میکند درد شکم را بشیر نسبت کردی و میگوئی که توحید آورده ام بیت نگو گوئی
نگو گفته ست بالذات * که التوحید اسقاط الاضافات * سبحان الله سلطان العارفین بیک نسبت که بغیر
کردند درین معنی مشرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اند چه خواهد بود ازینجا ست که حق تعالی فرمود
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده در معنی مشرک اند بیت تا رهبر تست

عادت خویش * مردود منافقی نه درویش * و فنا فی الذات عبارت ست از دیدن و دانستن سالک ذات
خود را و تمام عالم را بذات حق یعنی الیقین داند که حضرت حق از مرتبهٔ اطلاق نزول فرموده بدین صورتها و اشکال
ظاهر شده همه اوست و غیر او نیست ع هرچه بینی یار هست اغیار نیست * غیر او جز وهم و جز پندار نیست
از جمال هو معکم جلوه هاست لیک هر کس لایق دیدار نیست * از اینجاست که پیغامبر علیه السلام فرموده اند من عرف
نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را که من هم حق ام که بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار
را و نیز فرموده اند عرفت ربی بربی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم چون خود را گم کردم حق را شناختم
و از خود رفتم حق حق شناخت ع تا توئی از خدا نیابی بو * خود نباشی خدا نماید رو * اما این فنا را ترتیبی هست
باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خدا شناسی و وصول الهیست حاصل شود ترتیب اینست اول
باید که همه عالم را یک آئنه فرض کند و در آن جمال حق مدام میدیده باشد و درین نسبت چنان مقید گردد که
یک لحظه و لمحه از دل و دیده فوت نکند و در همین خیال مدام باشد مصرع ای خنک حالی که در آئینه دیدی
روی یار * در نهایت این حال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذتها خواهد یافت بعد از ان ترقی کند
و بر تر آید و همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق ست که بدین صورتها و شکلها ظاهر ست
هو الظاهر هو الباطن رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نه * خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نه * دیدم همه
طالبان و مطلوبان را * کان جمله توئی و در میان غیری نه * درین خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که
هیچ ساعتی ازین خیال و تصور خالی نباشد درین باب سعی بلیغ و کوشش کمال پیش گیرد که هیچ مقصود بی سعی
نتوان یافت و سعی ست که آدمی را بمقصود رساند در اثنای این تصور چیزهای عجیب خواهد دید و لذتهای
گوناگون خواهد یافت بعده ترقی گیرد و بر تر آید و خود را از درمیان بردارد و در نفی و نیستی خود اثبات حق کند
یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من دانستم که منم من نیستم حق ست که بدین صورت ظاهر شده است
و بدین تصور مداومت و مواظبت کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن
بر وی این ترانه خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر بر آمده است ع آنرا که من میگفتمش اکنون نمیدانم چه شد *
بسیار وی را جستمش اکنون نمیدانم چه شد * چون این تصور غالب آمد خود را فراموش کنم اکنون بیننده
و دیده شده یکی گشت حجاب برخاست حضور حق حاصل شد ع که همون شاهد و همون مشهود * غیر او نیست
در جهان موجود * رد تا آن شوخ بیچم بمنزل نشستیم * شب با تو غنودیم نمیدانستیم * گفتم که ز سعی بجائی برسم * خود

تفرقه آن بود مبید استیم ❊ نی بخود بودن واز خود رفتن همین ست ومقصود ومطلوب طالبان همین ست فقیر حقیقی همین ست وفنای قلبی ونفسی درین مقام ست فنا فی الله وبقا بالله حاصل گشت **رباعی** آنرا که فنا شیوه و فقر آیین ست ❊ نی کشف ویقین نه معرفت نی دین ست ❊ رفت او ز میان همین خدا ماند خدا ❊ الفقر اذا تم هو الله این ست ❊ ازینجاست که گفته اند صوفی آن نیست که چله ها کشیده وخلوتها وریاضتها کند صوفی آن بود که خود در میان نبود درینجا سر کل شیء هالک الا وجهه وکل شیء یرجع الی اصله والنهایة هی الرجوع الی البدایة فاینما تولوا فثم وجه الله رو نماید الله تعالی جمیع طالبان را بمقصود برساند بحرمت النبی الهاشمی صلی الله علیه وسلم انتهی رساله شغل توحید از سید محمد قدس سره ساکن کالپی **مطلب پنجاه وهشتم در شرائط عزلت و بیان انوار که در عزلت رو دهد به تفصیل هر چند اجمالا بیانش سابق گذشت** بدان که سر گروه عزلت چهار ست وارکان سلوک نزد ارباب طریقت همین چهار ست اول طهارت یعنی دوام وضو ودوام ذکر دوم توکل یعنی دوام صلوة ودوام صوم سوم توبه یعنی دوام همت ودوام نفی خواطر چهارم قسط یعنی دوام رابطه با روحانیت شیخ وترک اعتراض بر مقادیر حق سبحانه تعالی واز صحبت توانگران غافل و مردمان جاهل احتراز نماید وصحبت اهل صلاح غنیمت پندارد وبر هیچ شکسته بچشم حقارت ننگرد وبداند که این قبایست سری ست اولیاء الله درین قباب پوشیده شده اند پس شرط ارادت آنست که در اولیا بنور حق نگرد نه بنور عقل وحس تا از ولایت این قوم برخوردار شود ازینجاست که مریدان پیران را در حال حیات شناختند ومنکران بعد از وفات بایزید را در حال حیات جز هیژده کس نشناختند غرض باید که بهیچکس بنظر حقارت ننگرد وهمیشه در باطن بحق مشغول باشد پس شمه از کلیات در مکاشفه انوار در می یابد تا سالک را وقوف حاصل شود بدانک که نور چیزی را گویند که او خود را داند وبیند وباو اشیا دیده ودانسته شود واین نور مطلق صفت حق ست وبدانکه نور ارادت ارضی ست ونور ولایت سماویست وهر دو صفت اوست پس نور را در غیب نفس بر نور حقی وروح وسر ودل ونفس اطلاق کنند ودر شهادت نفس بر نور باصره وقوای مدرکه ودر دماغ مخزون ست اجرا کنند ودر غیب آفاق بر ارواح ملک وجن اجرا کنند ودر شهادت آفاق بر آفتاب و ماه وسیارگان وچراغ وشمع ومشعله اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک روی از غیب وشهادت آفاق بگرداند واز شهادت نفس نیز اعراض کند در غیب نفس آرد اول پرده که در نظر آید پرده ملکیه باشد که پرده غیب شیطانی ست ونور او چون یعنی باشد از آتش بی رنگ پرده او ابر رو زمین بیند وهمه بساط بی رنگ سرخ تیره گردد ونقطی چون چشم سیاه بر روی آن سرخ

ظاهر شده بدل از دیدن آن منغص شود و ذکر به دشواری تواند گفت و همه اعضا متالم گردد گویا کوفته شده اند
باید که باراده کامل یا قوت شیخ کند و بذکر مشغول شود آن لعبت بزمین فرو شود و خفتی در وجود سالک پدید آید
و ذکر صافی جاری شود بر زبان او و آتش ذکر مشتعل گردد و آن پرده مکدر کبودی نقل کند و هر چند آتش ذکر
بقوت تر میشود الوان صافی تر میشود و درد کمتر میشود و هر چند که لقمه از حقوق باشد درد نماند و بوی های خوش
بمشام رسد و الوان منوره در نظر آید و مشاهده روحانیان اتفاق افتد اینهمه برکت ذکر و رعایت لقمه که
نور و خطوط ظاهر شود و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و سبز درین مقام از قوت آتش ذکر باشد
و ممکن ست که ذات ذکر از لیس پرده با نعره بردارد که لا غیری باید که مغرور نشود که این مقام مبتدیان ذکر
ست و دیگر آتشی که ظاهر شود نامحصور ست اما آنچه از انجا عبارت توان کرد آتش حق ست و آتش ذکر و آتش
عشق و آتش شوق و آتش شهوت و آتش شیطان و آتش غضب و آتشی ست که وجود بنیت انسانی از ان
مرکب ست و تمیز میان هر یکی بعلامات طریقت توان کرد و مبتدی بی ارشاد شیخ بتمیز آن مشغول نتواند شد
بعد از ان چون از آتش ذکر فنا حاصل آید نور نفس بظهور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعده نور دل طلوع کند
پرده او سرخ عقیقی رنگ باشد سالک را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و استقامتی در سلوک پدید آید بعد از ان
نور سر ظاهر شود و پرده او منور باشد درین مقام علم لدنی کشف شدن آغاز کند بعد از ان نور روح اشراق کند و پرده او زرد بغایت خوشاینده بود و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعده نور خفی که
روح القدس اشارت بدوست در تجلی آید پرده او سیاه باشد بغایت صاف و عظیم با هیبت گاه باشد که
از دیدن آن پرده سیاه سالک فانی شود و رعشه بر وجود او افتد مقصود آنکه آب حیات جاودانی در ظلمات
تعبیه است بجواهری که درین ظلمات ودیعت ست متوجه نشود و بقدم صدق درین ظلمات رود و دل قوی
دارد و به هیچ صور هائل و آوازهای سهمناک خائف نشود و بعده نور مطلق مجرد از اتصال و انفصال مقدس از
حلول و اتحاد متجلی شود و پرده او سبز باشد بعده اقامت در برزخ و انشقاق آسمان و تبدیل زمین و تسییر کوهها
و انتشار ستارگان ثوابت و تکویر آفتاب و ماه و انکدار سماء و باز داشتن در عرصات و باز خواستن حساب و ترازو
و گذرانیدن بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن بر درجات چون این علامتها مشاهده کند و او را در بهشت
جای داده‌اند بعد ازین بکلی متوجه حضرت عرش باید شد بحکم ما زاغ البصر و ما طغی تا ذات مقدس تجلی کند بیچون
و بیچگون که هیچ چیز بد و نماند و از همه منزه باشد و نور خفی را تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نوری بدو نماند و

سالک را در بدایت تجلی فانی گرداند و نور روح از نور آفتاب عظیم‌تر و باهیبت‌تر بود و مثالها تجلی او از پس پشت
باشد و احیاناً از چپ و راست هم باشد و نور سبز سبز ماند اما ازو لطیف‌تر و نورانی‌تر و تجلی او در مواجهه باشد و
خود را در جمیع سالک زند و در وجود وی شود و سالک را فانی سازد چون سالک از آن حال باز آید علوم بسیار در باطن
خود جمع یابد که هرگز نخوانده باشد و نشنیده باشد و نور دل بماه ماند در طور اول لیکن نقطهٔ حقیقی که در آن تعبیه است
در برابر دل سالک بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی گرداند و درین حال انوار
غربت و احوال عجیبه بر سالک طاری شود و نور نفس گرد بر گرد فرو گیرد و آن باقی ماند صافی که آفتاب آنجا
افتاده باشد و از آنجا عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور نفس را قوت امتنا باشد اما انوار دیگر چون شمع و مشعله
و چراغ انوار ارواح طیبه باشد از جنس ما انس علی اختلاف مراتبهم و تفاوت اقدارهم و آنکه آسمان و ستارگان
و آفتاب و ستارگان و ماه بیند آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت انفس و گاه باشد که انوار ارواح
ملائک مقرب و انبیا و اولیا باشد علیهم السلام و شعلهای آتش که در بدایت بیند علامت عبور سالک باشد
بر عنصر آتش وجود و پریدن بر هوا و رفتن بر هوا نشان گذشتن باشد بر جزو هوای خود و شناوری کردن در دریاها
و رود و خانه و رفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود و در آمدن در کوچه‌ها و خانه
و دیوارها علامت عبور سالک بر عنصر خاک خود و هر وقت که اجزای وجود سالک از لقمات حظوظی پاک شود
آتشهای خوش رنگ صافی سریع الحرکة فی الصعود در نظر آید و هواهای صافی و نورانی و آبهای منور و کوچه‌های
فراخ و سراهای عظیم پاکیزه و فرشهای خوب گسترده و دعوتهای پرنعمت آماده کرده مشاهده کند اگر تلوث
باشد بلقمات حظوظ برخلاف این بیند چون آتشهای سهمناک پر دود و بطی الحرکة که در وی افتد و او را
میسوزد و بیند که او را در چاهی اندازند و هوای تیره باشد و برق و صواعق باهیبت و تاریکیهای هولناک که
او در آنجا گرفتار مانده است و آبهای کدر بر نجاست که او در آنجا غرقه میشود و گل آلوده میگردد و کوچه‌های
تنگ و تاریک و سرای خراب و نجس که در آنجا گم میشود و هر گاه که میخواهد که بصحرا بیرون رود دیوارهای بزرگ
حایل میشود و تپه‌های خاک که او بدشواری بر آنجا میرود و چاههای عمیق ظلمانی بیند که او در آنجا می‌افتد
و در آن مقام صید اثبات سوزنده چون مار و عقرب و کژدم و شیر و پلنگ و خرس و خوک و امثال آن پدید می‌آید
و او را ضرر جهت میرساند و اینها صور صفات نفس باشد و بقدر آنکه ظلمات لقمات حظوظی بصفات لقمات
حقوقی در بدل صفا باشد افتد صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل میشود این صور کریه نیز بصور سلیمه بدل

گوسفند و آهو و مرغان خوش رنگ و خوش آواز مبدل می‌شود و گاه باشد که صورت حیوانی خلع کند و بصورت
انسانی متلبس شوند و خود را بر سالک نمایند و هر چند صفای لقمه حقوقی زیاده تر حسن این صور زیاده تر
و علامت حسن این صورت غیبیه در عالم شهادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلم شبان
نور متشخص شود در مقام سالک را بر حقیقت لطیفهٔ انانیت و ترتیب بدن مکتسب که با و باقی خواهد ماند
اطلاع افتد و بر سر سخن ابراهیم ادهم قدس سره وقوف باید که فرموده است اطب مطعمک و ما علیک ان تقوم
باللیل و تصوم بالنهار و بدان که پیش افتاد در راه سالک چهار رنگ از رعایت لقمه است و یکی رنگ انوار رشاد
و اگر نعوذ بالله بلقمهٔ حرام مبتلا شود بسد رمق بخورد و اگر شبهه بود از توسع پرهیز کند و اگر حلال باشد از اسراف
پرهیز کند مقصود آنکه سالک چون در وجود این توفیق باید قدم در سلوک نهد بعضی انوار که مشاهده کند از علامات
طریقت و توفیق حال آید و بر کشف حجبات در رفع ستر مشغول گردد و باید که تا دم آخر غافل نباشد که هر دم در این
عالم ظلمت است اگر به رفع آن مشغول نشود ظلمت بر ظلمت افزاید و مبادا که شیطان نفس را با لقای معانی
باطل از سلوک در طریقت حق ملول گرداند تا مرتد طریقت شود دیگر باید آنکه ظهور انوار بیست عظیم که خلوت
تاریک را روشن سازد و بقدر قرص آفتاب ماند و برابر پیشانی سالک ظاهر گردد چنانکه سالک نظر می‌گمارد
تا او راهی بیند بالاتر می‌رود تا وقتی که در بالای خلوت کوهی پدید آید و آن نور از بالای سر سالک می‌تابد
و همهٔ خلوت را روشن می‌سازد و بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک از وضو ساختن مراجعت کرده
در خلوت آمده باشد اما در نهایت آن قرص را که بالا می‌دید در عین صدر خود بیند که از آنجا بیرون می‌آید
اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه سالک مبتدی یکبار خلوت را از اختلاط الوان و انوار روشن
می‌بیند به روشنی که فرش و بساط را بدان نور بتواند دید بسبب قوت آتش ذکر باشد و گاه باشد که دائره در مقابل
سالک ظاهر شود انوار از وی بیرون می‌آید چون چشمه که آب از وی می‌جهد این علامات تبدیل صفت نفس اماره
و لوامه باشد بصفت ملهمگی و مطمئنگی و هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت که در حدیث است بیان تفصیل آن در دفترها
نگنجد فی الحال این بیچاره در هفت قسم منحصر کرده اول پردهٔ غیب شیطان است و پردهٔ آن زنگار است ده هزار
حجاب آنجا رفع باید کرد بعده پردهٔ غیب نفسی است و پردهٔ او کبود است ده هزار حجاب اینجا رفع باید کرد بعده پردهٔ غیب دل است
که سرخ عقیقی رنگ است ده هزار اینجا رفع باید کرد بعده پردهٔ غیب سر است و رنگ او سفید است ده هزار اینجا نیز رفع باید کرد بعده پردهٔ
غیب روح است و رنگ او زرد بغایت لطیف است ده هزار اینجا نیز رفع باید کرد و این همه حجابها بسالک تعلق دارد و او محجوب است بدین حجاب

از حق نه آنکه حق محجوب است که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از رفع این حجاب بحجاب کبریا رسد چنانچه
در خبر است حجابه نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره و در روایتی ما انتهی الیه بصره من خلقه زیرا مقام
سر بر آستانه عجز باید نهاد اگر نور جذبه رسد و او را مجذوب گرداند و بحضرتش داخل گردند فهو المراد والا لازم
آستانه عبدیت باید بود تا بوقتیکه بلطف و فضل در بگشایند و کلید آن در بدست غیبت صلی الله علیه
وسلم جز از روی نطلبد تا محروم ابدی نگردد توقع از حسن ارادت یاران چنان است که کشف احوال از مجاهدات
طلبند از قیل و قال تا اهل مشاهده گردند و چون دیده جانها بدین انوار روشن گردد این بیچاره را
به دعا یاد کنند و زبان را دائما بصلوة متحرک دارند وصلی الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین انتهی از مجمع الفوائد
و نیز بزرگی دیگر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب چنین فرماید در بیان این هفت غیب
اول غیب جن است چون این صاف شود رویت جنیان و شعوذهای آنها دیده شود بصور بلیه خود را
بنمایند چراغها در دست گرفته و از غایت لطافت اندرون در آینه و انواع حکایات گویند و تجلیات
صوریه جلبه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند ورای این کمالی نیست اگر ابله باشد اعتبار کند
و صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیاری در زمانه ماضیه بودند که باین قسم تصرفات از مقصود
باز مانده اند نعوذ بالله و حالا نیز موجود اند و منشا این فساد ظاهر و باطن است هر جا که این فساد ظاهر
و باطن باشد باختیارات و تصرفات آنها مغرور شود و محجوب و طالب صادق را باید که بدوام نفی اغیار کند
و قدم ثابت دارد پس عجائب اسرار و انوار بیند که ندیده بود و بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از
احوال ماضی و مستقبل اهل قبور و بان شعوذهای آنها التفات نکند و بزور نفی کند اگرچه ایشان عجائب
اسرار نمایند اما نفی کند دوم غیب نفس است چون صاف شود حمیده و ذمیمه خود و دیگر مردم از احیاء و
اموات نیک روشن شود بواسطه این معنی وقتی باشد که در غرور افتد که خود را بینا و دیگران را نابینا
تصور کند و این تزکیه نفس خود است و در شریعت منهی است فلا تزکوا انفسکم و چون این صفا بکمال رسد از
صفائی قلب ظاهر گردد و نفس صفت قلب گردد و کشادگی باطن و بسیاری انوار دیده آید سوم غیب
قلب است چون این صاف شود اسرار عجیبه و انوار غریبه در صور انسانی و حیوانی و نباتی و ارضی
و سمائی و تجلیات صوری دست دهد از آنکه صفات سر درین لطیفه ظاهر گردد و قلب سر گردد و گاه باشد
که قلب لعبت شیطان را قبول کند و از سلوک باز ماند که دل اهل طریقت است و شیطان او استاد است

اگر لغویات او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابت دارد بتجلیات صفای سر متصف شود چهارم غیب سر است اینجا بسیار انوار عجیبه و مشاهدات نور به تجلیات صفاتیه پدید آید و بشرف صفای روح متصف گردد اینجا نیز از سلوک باز ماند و قدم پیشتر نهد پنجم غیب روح است که جبروة او جبروة حق است جل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار الطف و اصفی باشد این طبقه چون کمال صاف شود طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت و عجب پیدا آید از آن که روح خلیفه خدا است و دعوی خدائی کند و پندارد که خدا را می بیند اینجا بدولت شیخ و علو همت از این هستی برون آید و از اینجا راه در نیستی باشد و این به تصرف شیخ دست دهد کما قال الله تعالی وکونوا مع الصادقین یعنی اگر صادق نباشید با صادقان باشید تا نور صدق ایشان ظلمت هستی شما را محو گرداند ششم غیب حق است و این غیب خلاصه روح است که ظاهر نشود مگر به تجلیات جلالیه و قوت جذبه آن درین طبقه صفات ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند و وقت باشد که درین طبقه زندقه و الحاد پیدا آید چرا که وجود حق را با وصاف در افعال الهیه ببیند فرق نکند میان حلال و حرام و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف مقبل شود نعوذ بالله و فرق میان محقق صدیق و محقق زندیق آنست که صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر و نهی از مقام جمع است و امتثال امر و اجتناب نهی در مقام فرق است فلا جرم مقبل او امر باشد و از نواهی ممتنع هفتم غیب الغیوب است که تجلی ذات قدیم جل جلاله بر سالک ظاهر شود و ذات حق را که غیب الغیوب است بشناسد حق شناختن و باین مقام رسل الا انبیا و اخص اولیا و غیر را هرگز دخل نیست انتهی از مجمع الفوائد تفصیل و تشریح این مقام ضروری بود لهذا بتکرار و شرح و بسط تمام نوشتم که اکثر سالک در مقام غلطی میکنند در راه گم میشوند

مطلب پنجاه و نهم در بیان حقیقت عشق و محبت و اقسام آن و بیان ماخذ آن و علامات آن و ما یتعلق بها

بدان که اشتقاق عشق از عشقه است و آن گیاهیست که بر درخت می پیچد و درخت را بی بر و زرد و خشک میگرداند همچنین عشق هم درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند تا چون ذات عاشقی برخیزد همه معشوق ماند و عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مسند ناز نشاند و اشتقاق لفظ محبت از حبه بکسر حا است و آن تخم است که چون در زمین افتد و نهان شود و باران بارد و آفتاب بران تابد و سرما و گرما بر وی بگذرد او متغیر نشود و بر وقت بروید و گل بر آرد و میوه دهد همچنین محبت چون در دل قرار گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نشود بلکه ببالد و شاخ و برگ بر آرد و محبت را اقسام است در مجمع السلوک است که سالکان سه اند محبت عشق [illegible] ده اند [illegible] نهایت محبت را گویند

و بدایت محبت موافقت ست بعده میل ست بعده موانست بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت
بعده شغفت بعده تیم بعده وله بعده عشق اما موافقت آنست که دشمنان حق را مثل دنیا و شیطان و نفس دشمن
داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل
ایشان جای یابی چه هر کس که در دل صاحب دولتی جای یافت و منظور وی گشت صاحب دولت شد و برخوردار
یافت و میل و موانست آنست که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت جویان مانی من انس بالله استوحش
عن غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز و زاری و بغایت اشتیاق و بیقراری و هوا آنست
که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب کنی و طلب آنست که پر کنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی کنی از غیر
دوست و محبت آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی و باوصاف حمیده موصوف شوی و شغفت آنست
که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت سر
ربوبیت ست و افشای سر ربوبیت کفر بلکه بغلبه حال که طاقت نماند و اختیار هم نماند و تیم آنست که خود را بنده
محبت و اسیر او گردانی و به تجرید ظاهری و تفرید باطنی موصوف گردی و وله آنست که آئینه دل را برابر جمال
دوست داری و مست شراب جمال گردی و بطریق بیماران باشی و عشق آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی
انتهی و بعضی معنی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شی زائد و معنی شوق و اشتیاق یکی ست قال
الشوق هو هیجان القلب عند ذکر المحبوب و قیل الشوق ام المحبة لان الشوق یتولد من المحبة و قیل الشوق
اثر من آثار المحبة و هی حرقة القلب بوصول المشتاق الی المشتاق الیه و معنی شوق آنست که تقاضا و طلب
آن بود که دوست در چشم حاضر آید و چون نظر بران بود که حاضر نیست و حالت دل بشادی و فرحت بود آنرا انس
گویند و چون حالت دل طالب بود آنرا شوق خوانند و بعضی میان شوق و اشتیاق فرق کرده اند که طلب
وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق الشوق اهتیاج القلوب الی لقاء المحبوب و الاشتیاق هو
احتراق بنار المحبة و تقلب القلب الی المحبوب غرض محبت عبارت از میل باطن ست و عشق از افراط میل
بغیر شرکت و شیخ عبد الحق محدث در کتاب مدارج النبوة نوشته اند که حب علی الاطلاق را نه مرتبه است
دو مرتبه از حق ست و باقی در خلق پس مرتبه اولی در حق نامیده میشود و حب الی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا
و چون حاصل شود آن حال در حب حاصل شود از لذت و ارادت حقیقیه خدا راست تعالی شانه و اول مراتب
حب در خلق میل ست و آن انجذاب قلب ست بسوی مطلوب و چون زیاده گردد رغبت نامند و چون زیاده

گردد رغبت طلب گویند و چون زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد ولع و دوام پذیرد صبابه گویند
و چون قوی گردد و فرو رفتن تقلیب دل انس گیرد مراد آنرا هوا نام است و چون مشغولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف
گویند و آن بحیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود و چون نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنای خود آنرا غرام
گویند و چون مستحکم گردد و طفح پذیرد و ظاهر و متمکن شود و فانی گردد محب از نفس و حبیب نیز بحیثیتی که شی واحد گردد
و این حب مطلق است این را عشق گویند و این آخر مقامات است امر خلق را در حب میگردد و محب درین مقام
حبیب و حبیب محب و رنگ میگیرد و هر یکی به صورت دیگری بسبب آنکه متمکن میگردد در روح عاشق بصورت معشوق
و متعلق میگردد آن صورت روحانیه بدل وی مستحیل میگردد فک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه
گفته است رق الزجاج و رقت الخمر الابیات و این نه مرتبه خلق را حقیقی است و گفته نشود که مر خدا راست مگر آنکه
وجود خلق همه برای خداست و اما حب و ارادت مر خدا راست حقیقة و حب را مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در خلق
و حق و نامیده میشود آنرا مرتبه جامعه و این را ود میگویند و یکی از اسمای الهی ودود است که وی تعالی دوست
میدارد هر که را میخواهد از بندگان خود و دوست میدارند بندگان او را فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه
پس دو مرتبه مشترک است و این نهایت مراتب عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین و نسبتی عزیز
در خلق اعلی از مرتبه عشق از هو نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم انتهی و در کتاب همعات است
که حقیقت عشق آنست که چون مومن اعتقاد اتصاف حق سبحانه تعالی باوصاف کمال دارد و کمال خود منحصر
در یاد کرد وی می بیند بعد از آن نام وی تعالی شانه همیشه یاد میکند و آثار و نعمای او را ملاحظه مینماید این مداومت
آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری و اضطراب و قلق و هیمان پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر
میشود تا آنکه نام مبارک وی تعالی بر زبان راندن نمیتواند نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون
در نفس این کیفیت متمکن باشد و در جوهر دل فرو رفت و نفس به آن رنگین شد آنرا نسبت عشق گویند و این نسبت
را نزد یکی اکمل اهل فنا و بقا ظهر بیست و لطیفی ظهرش کیفیتی است مستقر در نسمه وی بمنزله سایر کیفیات نفسانیه
و لیکن منبعث ذاتیه است که حامل آن نفس مجرد است بلکه قبل از وجود روح پیدا شده بود تفصیل این اجمال آنکه
چنانکه ارض و ماء را بجانب اسفل میلان است و هوا و نار را بجانب فوق طیران همچنین هر موجود محسوس و معقول را
کمالی نهاده اند که مشتاق آنست که تا آنرا نیافته است قلق و هیمان دارد و چون آنرا یافت الفت و انس با او
الفنا کشش بسوی منبع است که حاصل میلیست میلان و طیران آن هست و مظهر ما انما سر ارتباطی است هر کجا ...

وا بجا حصول حالتی یا لمعی مقصود نیست و او را بدین لذات و نعماء انتباهی نه آنرا محبت ذاتیه گویند پس این محبت
مستقره در نشئه متصل میشود با محبت ذاتیه حقیقیه مرکب میگردد که چون بدین کیفیت تسمیه است در جوشش محبت ذاتیه
و صاحب آن فرق درین هر دو نمیتواند کرد و ازینجا توان دانست وجه جمع درمیان دو قول صوفیه که بعضی گویند
که قلق و اضطراب عذابی ست و اصل محبوب را چرا دهند و بعضی گویند که هیچ حال به از عشق و قلق از سالک مرتفع نمیشود
و نه اندرین جهان نه اندران جهان پس مسقط اشاره قائل اول قلق و هیجان نسیمی ست و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه
اما چون آن هر دو در حق اکثر عارفان باهم اختلاطی و امتزاجی دارند و در تعبیر و تعیین مراد متحقق نشد اینجا
دو نکته باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه نسبت رویت سریان محبوب در همه
یابد آن نقصانیست در حق وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و درگذشتن از
فکر اهل و عیال با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت تسمیه ممکن نیست و صاحب این نسبت
تسلطی دارد بر جمیع ماسوی و اعراض دارد ازان و لهذا هیچکس او را نه بیند الا که فروتنی کند برای او انتهی و در تحقیقات
خواجه محمد پارسا که قال حجة الاسلام حق سبحانه تعالی در دل آدمی سری نهاده است و گوهری ودیعت کرده که
سماع آواز موزون و دلکش آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس را دران هیچ اختیار نباشد
آدمی را در حرکت آرد آنرا وجد گویند و سبب این وجد مناسبتی هست که گوهر آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم
ارواح گویند هست و عالم علوی حسن و جمال ست و اصل حسن تناسب ست و هر چیزی را که تناسبی ست آنرا
نمودگاریست از جمال آن عالم و هر جمال و حسن که در عالم محسوس ست آن ثمره حسن و جمال آن عالم ست
پس آواز خوش موزون مناسب مشابهتی دارد و عجائب آن عالم پس بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید
و حرکتی و شوقی پدید آید و باشد که آدمی نداند که آن از چیست و این معنی در دلی بود که در وی مشاهده بود و
در هر دلی که آن عشق و مشاهده نبود سماع او را حرام بود و کسی را که آتش دوستی حق در دل غالب بود سماع
او را مهم تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات جسمانی او را
دست دهد و در دلی که دوستی در وی باطل بود سماع وی را زهر قاتل باشد و بر وی حرام بود و هر چیز که دوستی
حق سبحانه تعالی بدان زیادت شود مزد آن بیشتر بود و سماع صوفیان را اصل این بوده است اگرچه اکنون
برسم آلوده شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان شده اند بظاهر و مفلس اند از معانی ایشان
در باطن و کسی باشد که از ایشان در میان سماع او را مکاشفه پدید آید و لفظها رود بر زبان ایشان که بیرون

بیرون

سماع بود آن احوال لطیف که از عالم غیب برایشان بپیوندد بسبب سماع آنرا انقد و جد گویند و باشد که دل ایشان
در وجد چنان پاک رود و صاف گردد که نقره در آتش کند و زر تنها تمام برود که بریاضت بسیار آن حاصل نیاید
وسماع آن سر مناسبت که آدمی دارد با عالم ارواح مجرده فراجنباند که بکلیت ایشان را ازین عالم بستاند تا آنچه
درین عالم بود از همه بیخبر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بیفتند و بیهوش شوند کسیکه سماع و وجد و احوال صوفیان
را انکار کند از مختصری خود می کند و معذور بود چیزی که کسی را نباشد انکار کند آنکس که اینحالت او را داده اند انکار
نتواند کرد باید که بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و از ان قوم نباشی که حق تعالی
در حق ایشان میفرماید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم شعری که در حدیث زلف و خال و جمال و صورت
و حدیث فراق و وصال آنچه عادت عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد که کسی آنرا
بزنی که دوست دارد فرود آرد و یا بر کودکی فرود آرد آنگاه آن اندیشه وی حرام باشد اما اگر بر زن و کنیزک
خود که حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبود و کسانیکه بدوستی حق سبحانه تعالی مستغرق باشند از سر یکی
معنی فهم کنند لائق مقام خود مثلا اگر در شراب و مستی بود چنانکه گفته اند گر دو هزار رطل می بیمائی
تا می نخوری نباشدت زیبائی آن فهم کنند که کار من بحدیث و دانش راست نیاید بذوق راست شود
انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا شخصی از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که عشق و محبت فرمودند عشق
محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشائخان پرسیده شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون
از عشق گیرند عشق را لون پیدا نیست عشقم که زرد و کون مکانم پدید نیست عنقای مغربم که نشانم
پدید نیست بعده حضرت مخدوم فرمودند که قول بعضی ست که عشق آتش ست جوابش اینکه اگر عشق آتش
بودی عاشق با آب دیده غرق چرا بودی و قول بعضی ست که آب ست جوابش اینکه اگر آب بودی هزاران دل
سوخته از وی چراست و بعضی گویند که زهر ست پس در طبع مشتاقان چندین جوشش و نوشش چراست و اگر
گوئی نواخت و عطاست پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس بجان خریدن
چراست و اگر گویند راحت ست پس چندین سوزش و گدازش چراست همچنین هر کسی بعبارتی بیان کرده است
و اشارتی رانده نه بیان عبارت تمام شد نه نشان اشارت درست گشت اما حکم مشایخ طریقت آنست
که عشق برات آورد از حضرت دوست بر دل که قرار نیارد و بر جان که از نشاط ببرد و بر سر که از راحت و دربار
و بر مغز که رنگ بنگیں برد و بر تن که قوت بده و بر دیده که دربار و بر جان که تیره باشد و فنای زبان و هجر دوستان

وطلاق کونین و داع عالمین کن این برات بشرط فال شده است بعاد و فرمود قاضی حمید الدین ناگوری که
متن در تقدس ذات وصفات حق ایا ی خواهم کرد تو آنرا عشق نام نه خواه محبت وعین القضات در مکتوبی نوشته
است که عشق چون در آید صفات مذمومه را ببرد یعنی صفات انسانیت وبشریت بعده محمودات پدید آید محبت
در آید آنهمه را ببرد و همعنی را لعصا موسی و ید بیضا تمثیل کرده انتهی و محبت خلت از او صاف حضرت ابراهیم خلیل الله
علیه السلام بود که لخته جگر را بحکم حق قربان کرد و در مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری محبت و عشق را شرح و بسط
تمام ست اینجا مختصری از خلاصه مضمون آن بقلم می آرم بدانکه حق تعالی صفت عشق و محبت بجز آدمی در هیچ
مخلوقی ننهاده است که هیچ کدام مخلوق را همت بلند نبود آسمان بار امانت نتوانست کشید ✤ قرعه عشق
بنام من دیوانه زدند ✤ پس کار بلائکه راست نظر می آید از محبت ست که با ایشان حدیث محبت نرفته است
و این زیری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده از محبت که با ایشان حدیث محبت رفته که یحبهم و یحبونه
هر کرا شمه از محبت بمشام رسد گو دل از سلامت بردارد و در راه ملامت گیرد و خود را وداع کند که المحبة لاتبقی
ولا تذر کسی از دست خود سخود را نتوان بریدن و درین کو قدم نتوان نهادن که عشقبازی جانبازی ست
مرد آنست که چون حدیث محبت در آید و تیغ از غیب آشکارا گردد جان دل را باستقبال و فرستد قول امام احمد
غزالی ست مرد می باید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج مهرش بساحل لطف افگند فقد فاز فوزا عظیما
و اگر نهنگ قهرش بقعر فرو برد وقع اجره علی الله کس بر تو زبان نکرد منهم نکتم ✤ المعرفة نار والمحبة نار
فی النار و در ارشاد المریدین ست که گاهی محبت از طرف حق بر بنده میشود و آن ارادت حق باشد برای
انعامی مخصوص که رحمت ست و دادن ثواب مر بنده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن اینست
که بنده بدل خواهد که اتیان اوامر و اجتناب نواهی او کند و خواهان دیدار عظمت جلال می باشد
خدا که با بنده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از ان مطلع شود باستدلال دریابد و آن اینست
کما اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه حب التابع اقتناه یعنی هرگاه حق تعالی بنده را دوست دارد او را
مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغه نماید اقتنا کند یعنی هیچ مال و فرزند نگذارد که علامت محبت حق با بنده
همین ست که او را از غیر خود متوحش کند و خود در میان او و غیر حائل شود و هم در خبر ست اذا احب الله عبدا
ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی اصطفاه معنی اجتبا آنست که بنده را بصفتی مخصوص گرداند تا انواع نعمتها
بی سعی وی بوی حاصل آید و معنی اصطفا آنست که بنده را از ناشایستها صافی گرداند و هم در خبر ست اذا احب

عبدا جعل له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یامره وینهاه و هم در خبرست اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب
نفسه و هم در خبرست اذا احب الله عبدا بصره ذنبه یعنی قبل از مرگ توبه اش نصیب کند تا گناهش هیچ ضرر نرساند اینهم علامات
دوستی حق ست مر بنده را و دیگر از علامات محبت آنست که کمال انس باشد بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با محبوب حقیقت محب آن
باشد که آرام نگیرد مگر با محبوب چنانچه حق تعالی از موسی علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده ایست مرا الا که در وی عیبی ست گفت ای
پروردگار چه عیب ست فرمود نسیم سحر را دوست میدارد و بآن آرام میگیرد کسیکه مرا دوستدار باشد با کسی آرام
نگیرد و هم نقل ست که عابدی در بیشه مدتی دراز عبادت کرد روزی آنجا مرغی را دید بر درختی آشیانه بسته آوازهای
خوش میکرد در دلش آمد که اکنون صومعه خود زیر این درخت سازم تا آواز این مرغ شنوم و بدان انس گیرم پس
وحی آمد به پیغامبر وقت آنجا که فلان عابد را بگو که بمخلوقی انس گرفتی ترا از درجه تو بلند انداختم فقط پس محب را شاید که
با هیچکسی جز محبوب خود آرام نگیرد و قول رابعه بصری ست که هر چیزی را ثمره هست ثمره محبت روی بخدا آوردن ست و
قول حضرت بایزید بسطامی ست علامت دوست داشتن حق مر بنده را آنست که وی را سه خصلت دهد سخاوت چون
سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین و قول الحسن فی راق ست که علامت دوستی
الله تعالی متابعت دوست اوست رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که در هر که این سه خصلت نباشد وی دوست
خدا نباشد یکی آنکه سخن خدا را بر سخن خلق گزیند دوم آنکه لقای حق را بر لقای خلق گزیند سوم آنکه عبادت
خدا را بر خدمت خلق گزیند و از آنجمله آنست که تاسف نکند بر چیزی که فوت شود از وی جز خدا و جنید گوید رحمة الله
علیه که بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب آن از و ساقط گردد و نقل ست که مردی ابراهیم ادهم را صحبت
کرده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت فرمود دل از آن فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و دو
دوست بدی نبیند حبک الشئ یعمی ویصم یعنی محبت از عیب محبوب کور و کر میسازد گر هنری دارد و هفتاد عیب
دو لات نبیند بجز آن یک هنر و قول حضرت بایزید بسطامی ست لیس العجب من حبی لک وانا عبد ضعیف بل العجب
من حبک لی وانت ربی قوی غرض محبت خدا مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را درست ست که کتاب و سنت
برین وارد ست و اجماع امت برین شاهد که حق تعالی بصفتی ست که دوستان وی را دوست دارند و وی
دوستان خود را دوست دارد لیکن محبت بنده را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بر توفیق خیر و هدایت
تاویل نمایند و سبب محبت ست که خدا بنده را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت
ایمن گرداند و از خلاف و فعل بد محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیعه و مقامات عالی امت کند

التفات بغیر بگسلاند و عنایت ازلی بروی می‌نویند تا از کل مجرد گردد و طلب رضای او را بکار شود و محبت بنده مر خداوند را کیفیتی ست که اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رضای او را طالب شود و اندر طلب رویت بی‌صبر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و بذکر وی خو کند و از غیر او تبرا نماید من احب شیا اکثر ذکره و روا نباشد که محبت حق مر بنده را از جنس محبت خلق باشد با یکدیگر که آن میل بود با حاطت و ادراک محبوب و این صفت اجسام ست و حق مقدس ست از احاطه و ادراک پس محبت دو نوع باشد یکی محبت جنس با جنس و آن میل نفس و حظ نفس ست بدوست و طلب ذات محبوب ست از راه مباسطت و ملازمت دوم برعکس آن و این طالب قرار کند با صفتی از صفات محبوب که بآن بیارامد و انس گیرد و چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب و اقاویل مشائخ اندر عشق مر مشائخ را سخن بسیار است جماعتی ازین طائفه آنرا از بنده بر حق روا داشته اند اما از حق تعالی بر بنده روا نداشته اند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع ست از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بروی جائز بود و از وی روا نباشد و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از انچه عشق مجاوز بود از حد و خداوند محدود نیست و نیز گویند که عشق بی معائنه صورت نگیرد و محبت بسماع روا نبود و بعضی گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی ست که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری رود نه برای غیر باشد نه برای نصیب خود بلکه کاری رود در عشق بی اختیار وی و بعضی گفته اند عشق از بیان و برهان معلوم نشود که او برتر از انست که بقوت قلم و بیان کسی پیرامون سراپرده جلال او برسد انتهی اینقدر از مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری خلاصه کرده نوشته ام و در صفت محبت بالی جداگانه در مثنوی اهل المعارف نوشته ام اگر خواهی ببین و در صفت عشق سخنهای بلند و دراز که قدری اینجا نوشتن افتاد مولوی روم میفرماید ؎ مرحبا ای عشق خوش سودای ما ✤ ای طبیب جمله علتهای ما ✤ ای دوای نخوت و ناموس ما ✤ ای تو افلاطون و جالینوس ما ✤ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ✤ کوه در رقص آمد و چالاک شد ✤ عشق آن شعله ست کو چون بر فروخت ✤ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ✤ در نگنجد عشق در گفت و شنید ✤ عشق دریای ست قعرش ناپدید ✤ شرح عشق ار من بگویم بر دوام ✤ صد قیامت بگذرد وان ناتمام ✤ عاشقی پیداست از زاری دل ✤ نیست بیماری چو بیماری دل ✤ علت عشق از همه علتها جداست ✤ عشق اصطرلاب اسرار خداست ✤ العشق نار یحرق ما سوی المحبوب قول شیخ عرب ست ؎ کجا است

عشق مرا [illegible] اعراض [illegible] خدا [illegible] او یاران که زکوه [illegible] اعراض [illegible] اگر عشق مجازی با کثافت

باشند هم رهبر بحقیقت عشق و چنانچه مولوی هم زیبا گوید ؎ عاشقی گر زین سر و گر زان سر است ٭ عاقبت ما را بدان سر رهبر است
٭ المجاز قنطرة الحقیقة در خبر است که من عشق و عف و کتم مات مات شهیدا پس قوت عشق باید دریافت که هیچ کسی خالی
از عشق نبود تمام عالم بدولت عشق ظهور و نمود یافت ؎ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ٭ چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ٭ فرید الدین عطار
گوید ؎ کفر کافر را و دین دیندار را ٭ ذره دردت دل عطار را ٭ امیر خسرو گوید ؎ کافر عشقم مسلمانی مرا
در کار نیست ٭ هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست ٭ حافظ گوید ؎ باز عاشق شدم و خط بغلامی دادم
خواجه را گو که بیاید بمبارکبادم ٭ مغربی گوید ؎ عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقای مغربم که نشانم
پدید نیست ٭ دیگری گوید ؎ عشق هر چیز که باشد رهبرش در کار نیست ٭ سیل بی رهبر بدریا میرساند
خویش را ٭ عاشقی چیست بجان بندهٔ جانان بودن ٭ دل بدست دگری دادن و حیران بودن ٭ حدیث
عشق همین بس که سوختیم بیا یار ٭ سخن یکیست دگرها عبارت آرائیست ٭ کمال عاشقی پروانه دارد ٭ که او از
سوختن پروا ندارد ٭ بدانکه ای عزیز اخفای عشق مشکل است که عشق و مشک را نتوان نهفتن شاعری
گوید ؎ میتوان داشت نهان عشق ز مردم لیکن ٭ زردی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ٭ فقیر مؤلف گوید
؎ خیمه زد در کشورم سلطان عشق ٭ شد مهیا یکسرم سامان عشق ٭ کردم از وحشت جنون صد جیب چاک ٭
تا بکف آمد مرا دامان عشق ٭ گه بصحرا میبرم گاهی بدشت ٭ هر زمانم تابع فرمان عشق ٭ عاشقان محنت کشند و
جان دهند ٭ بوالهوس بگریزد از میدان عشق ٭ جز غم و درد و ملامتهای خلق ٭ جنس دیگر نیست در دکان
عشق ٭ کشتی صبر و شکیبائی شکست ٭ جوش زد از دل چنان طوفان عشق ٭ مصرعهٔ برجستهٔ آهی خوش است
٭ از برای مطلع دیوان عشق ٭ حسن گلروی سمن بوی ترا ب ٭ کرد ما را بلبل بستان عشق ٭ دیگر خوردم
از تیر مژه پیکان عشق ٭ کرد تیغ ابرو هم قربان عشق ٭ واعظا از حالم ترا نبود خبر ٭ از سرم برخیز ای نادان
عشق ٭ هر چه بادا باد من سر داده ام ٭ در ره سلطان عالیشان عشق ٭ عشق برد از دلم تا زندگی ٭
نیست جز مردن دگر درمان عشق ٭ شربت دیدار باید غیر ازین ٭ دارویی نخورند بیماران عشق ٭ هر که را
سوز درون آهی کشد ٭ گوییش از تو گرفتاران عشق ٭ فارغم کرده است از ناموس و ننگ ٭ هست بر من نیز ا
حسان عشق ٭ کیست محرم تا بگویم حال خود ٭ پادشاهی و قسم از فیضان عشق ٭ تا بکی طال اللسان باشی
شرابی ٭ لب به بند و تن بزن ایجان عشق ٭ غرض در عشق هزارها سخن است و هزاران سخن از عشق
بر آمده اند برای خاطر الغرض انقدر گفته شد و در خانه اگر کس است یک حرف بس است ٭ زیاده زیاده دخل نشتی

همه را عشق خود نصیب کند تا بدانند که معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا ٭ چون وصل از نگنجد هجران
چه کار دارد ٭ در مقام معرفت چند اشعار از مثنوی حضرت شاه مجا قلندر قدس سره که در شورش عشق و غلبهٔ حال
بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل باید کرد ٭ **مثنوی** ٭ هر دلی کز عشق یزدان زنده شد ٭
از حیات معنوی پاینده شد ٭ از حیات معنوی گر بو بری ٭ از درخت معرفت بار بر خوری ٭ رو درخت معرفت
در دل نشان ٭ تا نگردی بی نشان از بی نشان ٭ بی نشان را کس نیابد از فصوص ٭ هم نیابد از فتوحات و [illegible]
عمر را ضایع مکن در گفتگو ٭ گفتگو چون پرده های تو بتو ٭ پرده های تو بتو در دم بسوز ٭ تا ببینی روی آن فرخنده
روز ٭ هر که روی یار در دنیا ندید ٭ هم نه بیند او بعقبی ای مرید ٭ جهد کن تا تو بچشم دل عیان ٭ روی
یار خویش بینی در جهان ٭ تا ببینی یار را هر سو عیان ٭ بی دلیل و بی اشارت بی بیان ٭ اینهمه علم و تعلیم حق است
نی زهد و چندی از یقین است ٭ جهد و جهد کو دیده بهر روی یار ٭ نی زهد علم همی گوش دار ٭ علم رسمی رهزن هر سالک
ست ٭ این عقیده حنبلی هم مالک ست ٭ هر که او در شبه قال و قیل شد ٭ همچو فرعون غرق اندر نیل شد ٭
کیست فرعون آنکه او خود را ندید ٭ کیست موسی آنکه از خود وا رهید ٭ بند دین مشکل تر از بند حدید ٭ ای
خدا برهان از این قید شدید ٭ دیده یعقوب تا بیند روی او ٭ خویش را قربان کند بر بوی او ٭ گریه و فریاد
یعقوب دار ٭ تا ببوی رسد از مهر دیار ٭ بوی یوسف سرمهٔ یعقوب بود ٭ زان بصر در دیده اش بفزود ٭
یوسف کنعان نهان در چاه دل ٭ تو همی جوئی ورا از آب و گل ٭ جان فدای یار کن در هر قدم ٭ تا تو گردی همان
قدیم ٭ چون تجلیش آمد و این یک جهان [illegible] هزاران موج گشته زو عیان ٭ ما و من پیدا شده زان موج ها
بل بزو پیدا شده وصد موجها ٭ موجها لیکن عین بود و غیر شد ٭ از یکی هستی زد دیگر دیر شد ٭ بحر جان محفوظ از هوا
بود ٭ پاک تر از مال و ملک و تاج بود ٭ از سر دل با تو گویم سخن ٭ زان نهند در جهان کس حرف من ٭ گاه حرف نیست
با شنو که بلند قضا زبان [illegible] ٭ هیچ ذره چه نهان و چه عیان ٭ نیست عاقل بکیمی از سر جان
سر جان با هر کسی کشوده نیست [illegible] هیچ شی موقوف نیست ٭ جمله عالم در حجاب اندر حجاب ٭ ور نه دلبر
اظهر ست از آفتاب ٭ [illegible] از دیده ها انداخته ٭ غیر چون از دیده ها بیرون شود ٭
هم در راه [illegible] شده [illegible] ٭ [illegible] رازِ اوراق سبق
کتابی چند ورق [illegible] از عشق [illegible] ٭ [illegible] بیرون کن
[illegible]

گرچه گشته چون سبو در قید تن ✤ قید تن گشته سبو مر بحر را ✤ قید تن کرده سبو مر بحر را ✤ گر بیند از دیماهی ساید ...
گرد مفلس بی مایه ✤ ای در لغای و رعنای در یغ ✤ هست خورشید نهان در زیر میغ ✤ انتهی سر مذ ...
سر مذغم عشق بو الهوس را ندهند ✤ سوز دل پروانه مگس را ندهند ✤ عمری باید که یار آید بکنار ...
سر مذهبیه بهر کس را ندهند ✤ رباعی سر مذغم عشق را به شادی ندهی ✤ در ...
اگر شود مرادت حاصل ✤ زنهار ز دست نامرادی ندهی ✤ رباعی سر ...
ز دوست تا جان ندهم ✤ آن دوست که یادگار در دیار ست ✤ این ...
سرها که ز جام عشق مستش کردند ✤ بالا بروند باز پستش کردند ✤ سبو است ...
در بت پرستش کردند ✤ رباعی سر مد در دین عجب شکستی کردی ✤ ایمان بفدای چشم مستی کردی ✤ عمریکه با یاد ...
وحدت گذشت ✤ رفتی و بت پرستی کردی ✤ فصل بیست و هشتم در بیان مصطلحات صوفیه
که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل ست آنرا بتفصیل بیان می کنم ✤ مرغان چمن ...
خوانندش با اصطلاحی ✤ بدانکه اصطلاح آنرا گویند که بزرگان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غیر ...
در مجلس ایشان باشد نفهمد یا کتاب ایشان ببیند نفهمد پس مصطلحات این طائفه بدو قسم ست یکی در اشعار یعنی
غزلیات و مثنویات دوم در کتب نثر و در رسیه لهذا شروع از الفاظیکه در نظم ست کرده میشود بدانکه از شرح ...
بدانکه الفاظ مصطلحات مثنوی گلشن راز نیست چشم مراد از آن احاطهٔ حق باشد با عیان که بیاری بجوران
مستی و میلان از دوست لب مراد از آن نفس رحمانی باشد که نیستی را بصورت هستی مینماید چنان ارواح ...
گویند غمزه جذبه را گویند بوسه افاضهٔ وجود را گویند خواب و مستی هستی مجازی را گویند زلف سلسلهٔ
امکان را گویند که اول آن عقل کل و آخر آن انسان ست سر زلف انسان کامل رخ ذات حق را گویند
خط عالم روح را رخسار حقیقت جامعه را که فاتحة الکتاب ست خال غیب هویت و وحدت دل انسان کامل را گویند شراب ذوقی را گویند
که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی ذاتی را شمع نور عرفان و هم نور الهی گویند شاهد محبوب حقیقی را گویند که بر همه جلوه کرده جام ...
جامعیت نفس رحمانی را گویند خراباتی خلاصی از تعین مقام محو و فنا باشد پیش ... انکه سر بیت شیخ عرض کنند
شطح انچه در غلبهٔ احوال واقع میشود در ... الدارین ... ذوق ...
گویند بیت انسان کامل را اسلام مجازی کر ... زنار ... عبادت و ...
... تجرید از رسوم و عادات باشد ... عقول ملکی را گویند ... حقیقت محمدی را گویند

سیمرغ عقل کل را گویند کوه قاف حقیقت انسانی را گویند جابلسان شهریست در عالم مثال مطلق
جابلقا مثال مقید را گویند قد استعداد حضرت احدیت که برزخ وجوب و امکان ست بدانکه این الفاظ در گلشن راز
واقع اند و درانجا همین معنی مراد دارند گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و آنجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ
مصطلحات حافظ شیراز باین معنی که مرقوم میشود باید دانست ساقی مراد از مرشد و محبوب حقیقی
باشد که پرورنده درون عارفان کامل ست شراب مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان فانی ست
پیر مغان و مغبچه مراد از مرشد عالم معانی و روحانی که از صفات ذمیمه و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته و متصف بصفات
حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاریبی بر دل او وارد گردد میخانه و بتخانه مراد از باطن عارف کامل
و نیز از عالم جبروت تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف انوارش تابد کلیسا و کنشت
مراد از عالم تعین و شهود معرفت باشد جام مراد از دل عارف که در مشاهده غیبی بظهور آید عاشق مراد
از مردی که از مواحق دنیا گذشته باشد و معشوق حقیقی ناظر و بر رنج و محنت راضی و شاکر باشد محتسب
مراد از متشرع ظاهری آب مراد از فیض که بعارفان فانی میرسد مطرب مراد از سالک روحانی که ترانه
توحیدی سراید صبا مراد از غفلت باطنی که با دوام معرفت رو نماید عید مراد از وصال محبوب حقیقی که
نزهت عارفانست بهار مراد از ذوق و شوق سالکان روحانی ست خزان مراد از بوی معرفت که
بعارفان مبتدی رو نموده باشد گل مراد از لذت معرفت که باد صبا بحکم الهی عطر بیزی میکند بلبل مراد
از عارف ربانی که مدام بذکر و فکر حق شاغل ست و از نفس اماره فارغ البال صبا مراد از مژده گو و میانجی
که میان عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبرئیل علیه السلام رقیب مراد از نفس اماره و حواس خمسه ظاهری
و باطنی وصال مراد از انکه روح صفت شده در مقامی رسیده باشد که میان او و حق تعالی حجابی نباشد
فراق مراد از محنت که بغایت رسیده باشد و بمراد نرسیده باشد رازه مراد از محبت و معرفت حق در دل
عارفان که علی الدوام است گبر و کافر مراد از عالم لاهوت و ملکوت زنار علامت یکرنگی شدن در دین و
یقین وهم مراد از مرونی که بدل عارف حاصل شود مست و شیدا مراد از اهل جذبه و تارک الدنیا
قلاش و رند عبارت از قاطع آلایش دنیا شمع و کرشمه عبارت از پرتو انوار معرفت که در دل سالک
ظهور نماید معشوق مراد از ذات الهی ست که پرتو بخش معرفت ست زلف عبارت از جذبه الهی ست
روی عبارت از وجه حق ست رخسار عبارت از وحدانیت ست دهان عبارت از سر الهی

خط عبارت از برزخ کبری است که درمیان صفات واقع شده باشد خال عبارت از نقطه وحدت
رب الودود است زنخدان و غبغب نیز عبارت از لطف است اما قهر آمیز که سالک را از حجاب نورانی
در حجاب ظلمانی اندازد قامت عبارت از جمعیت وجود عبارت فانی است میان عبارت از برزخ صغری
است چشم و مژگان عبارت از بصیرت ازلی است قصیص عبارت از جذبه باطنی است عارض
عبارت از سرایت ربی بعین ربی است شعر از مراد از عالم جبروت و لاهوت است حافظ تخلص است
انتهی این مصطلحات حافظ است که در دیوان وی ازین الفاظ استعاره باین معنی میکنند دیگر از مصطلحات
شیخ فرید الدین عطار و فخر الدین عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بو علی قلندر و مولوی روم و غیره
یکجا نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز می نامند معشوق صفات حق را گویند
و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ الکبری و ام الکتاب و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق
اسماء حق را گویند و آنرا احدیت و مرتبه آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و منشاء کثرت و عالم ملکوت و عالم
ماسوا و عالم معانی نیز می شمارند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر است قد
عبارت از امتداد حضرت الهی است که برزخ وجوب و امکان است زلف اشارت از تجلی جلالی که در صور جسمانی
و صفا و قهر جا دارد و آن حجاب روی وحدت است یعنی مشکلات حقائق طریقت که پیچ در پیچ باشد ابرو
کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت است یعنی اسماء الله و آنرا حاجب ازان گویند و مراد ازان مرتبه
صفات است که حجاب ذات باشد و اشاره بقاب قوسین نیز توانند شد چشم اشارت بشهود حق مر اعیان را
و آن شهود است که معبر بصفت بصری میگردد مژه حجاب سالک است بر دیده و تقصیر در اعمال و اسرار
جهر الحکم الهی روی عبارت از کشف انوار ایمان و عرفان حجاب از جمال خط اشارت است بحقیقت محمدی
صلی الله علیه و سلم که شامل اخفا و ظهورات باشد و مراد از عالم ارواح خال کنایت از نقطه وحدت باشد که
مبدء و منتهاء کثرت است لب اشاره است از فیض و بسط نوازش فرمودن عاشق لب بضم عقل منور بود
بنور قدس دهان آن سر خفی را گویند که در ادراک هیچ در نیاید بوسه لذت روح است با جسم که تن مرکوب
روح آمده است کنایه در یافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند غمزه خوف و رجا را گویند ناز قوت دادن دل
معشوق است مر عاشق را لطف پرورش دادن معشوق است مر عاشق را بطریق موافقت عشوه
تجلی جمال را گویند وصل وحدت حقیقی را گویند که در اسماء میان ظهور و بطون است و نیز فنا شدن در مشاهده

که بدلیم خیری ازان روان ارد فراق غیب را گویند از مقام وحدت و آمدن سالک از وطن اصلی که عالم
بطون باشد بدین عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال او آن مرگ ست جلال احتجاب
حق از نظر ما که بحقیقت چنانچه اوست کسی او را نشناسد سوای او و او را کماهی نداند از جلال اهل خدا لیش
صفت قهاری مراد دارند جمال تجلی حق ست بوجه حق برای حق مهر محبتی که باصل خود بود با وجود آگاهی
از یافت مقصد و مقصود محبت دوستی بعلاقه مراد خود با حق تعالی ذوق مستی شراب عشق ست مر عاشق
را که بالکلیه از خود محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات و نباتات
رجوع طبعی را که بی اختیار باصل خود مایل ست عشرت لذتی که سالک را با حق تعالی باشعور باشد تجلی ظهور وجود هستی
که مسمی باسم نور شد و آن ظهور حق ست بصور اسماء اکوان و اکوان مظهر اسماء الله تعالی اند و آن ظهور نفس الرحمان ست
عارف مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند وصل آنکه از خود رسته و محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد صوفی
آن ست که فنا شده و بجاده شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام گردیده از غیر خدا خود را نگاه دارد قلندر آنکه تجرید و تفرید
بکمال دارد و در تخریب عادات عبادات کوشد ملامتی آنکه در کتم عبادات محفوظ باشد رند آنکه شراب نیستی خورد و نشد
نقد هستی سالک می ستانند زاهد خشک جاهل بی معنی و ریاکار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت
گویند طالب آنکه فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید باطلاق رود
یعنی از ممکن بواجب پرواز و مجذوب آنکه در مقام سکر و فنا باشد چونکه در مقام جمع الجمع و البقا بعد الفنا
رسیده است انتهی. از انشا عالم مطلع ذات و صفات و اسماء الهی را گویند فقر عبارت از فنای فی الله
است پس فقیر آنست که بهیچ چیز محتاج نباشد ننگ و ناموس آوازه نیکنامی خواستن ست خرابات
عبارت از مظهر خدائی ست که سالک در انجا از تجلی قهاری محو و فانی میگردد و نیز عزلت خانه پیر را گویند
پیر خرابات آن مرشد کامل ست که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات الهی داند مسجد مظهر
تجلی جمالی را گویند و نیز آستانه پیر را خمار مقام تلوین سالک ست ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی
وحدت ست شراب عشق را گویند شمع پرتو انوار الهی بر دل سالک ست که عرفان باشد مستی
عبارت از حیرت در مشاهده جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند ترسا مرشد کامل که توجه جمیع
موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار باوست ترسابچه آن کامل باشد که در ولادت معنوی
بنسبت کامل بکاملی دیگر منسوب شده ترسائی [illegible] باشد [illegible] آنرا گویند که از [illegible]

واسماء و افعال و رنگ گذشته باشد و حق را بتعینات و تکثرات می پوشد بت عبارت از مظهر ست که متعلق بمراد آن حق باشد زنار کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از ذات بسبب ناقوس عبارت از انتباه ست که سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات الٰهی باشد پیاله کنایت از چشم ست بلکه هر ذره از ذرات عارف را پیاله شراب معرفت ست حباب صفات ذمیمه انسانی ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را گویند نی مولوی جامی فرموده که نی را بو اصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تمام ست و میتواند بود که مراد از نی قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسانی کامل مراد است یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت در مرتبه تسلیم پیش نقش نامی و دست کاتب گرید و هم گرد و بر این تشبیهات خود سوال ها کرده اند و جواب ها نوشته اند و خواجه حسین خوارزمی نی را بقلم وجود محمدی که واسطه ظهور سر مکتوم و رابطه تعلیم جمیع علوم ست تفسیر کرده و بعضی نی را کنایت از درویش صاحب حال میکنند انتهی و حضرت شاه فتح علی قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از نی ذات سرور انبیاست علیه السلام چنانکه آواز نی در حقیقت آواز نائی ست همچنین جمله افعال و احوال و حرکات و سکنات آن سرور از حق بودند نه از خود و در شرح شعر بشنو از نی چون حکایت میکند خوب نوشته اند انتهی و در کتاب مقصود الطالبین از این مصطلحات را شرح و بسط تمام نوشته است احباب لاجل الفاظ را از آن نقل بر داشته اینجا می نویسیم ساقی دو قسم ست یکی بواسطه و یکی بی واسطه بی واسطه ذات حق باشد چنانچه در وسقیهم ربهم شرابا طهورا اند کو ست دوم بواسطه انبیا و اولیا و ملائکه و غیره باشد و مراد از شراب محبت ست و طهور اصرف بی شرکت غیر پس مراد از شراب طهور فیض الٰهی ست که بر دلهای صدیقان وارد ست و ساقی بواسطه شیخ هادی ست که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت بدل مریدان بواسطه وی میرسد خرابات و خراباتی به آنکه خرابات عبارت از خرابی اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و خراباتی نا بوس و ننگ ست دیر و کلیسیا عبارت از عالم اطلاق که عالم روحانی ست زنار و ناقوس ناهم و ناموس زنار دو نوع ست زنار مذموم و زنار محمود پس محمود در عبادت و عبودیت ست و مذموم در تعلق بدنیا و نفس ست و ناقوس عبارت از انتباه است که کسی را سوی توبه و انابت خوانده اند و ناهم و ناموس عبارت از شهرت و جاه و حسن نیکنامی و غیره است قلندر صحرا و صلا شیخ عبارت از تجرید و تفرید از ورطه عدم صحرا و خیمه ایام بر آمدن از حالت روحانی را خوانند بت غیر حق را گویند و شاهد هم او را گویند زلف عبارت از ظلمت کفر

عارض و جمال و روی و خد عبارت از کشف انوار ایمان ست **نماز و روزه** عبارت از توجه
باطن الی الله است و اعراض از ما سوی **محراب و قبله** مراد از سر مطلوب و مقصود ست که دل بدان متوجه
باشد. انتهی از مقصود الطالبین **لسان الحق** انسان کامل را گویند که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم **لطیفه
انسانیه** دل را گویند و در حقیقت منزل روح ست **هوا** میل نفس ست بسوی اسفل **ایضا بیان اصطلاحات**
صوفیه که در **تحقیقات حضرت خواجه محمد پارسا ست اینست** که آنچه در بعضی اصطلاح صوفیه
آمده است که **بتخانه و میکده و شرابخانه** مراد ازینها باطن عارف کامل باشد که دران باطن ذوق
و شوق و معارف الهی بسیار باشد **و ترسا** مرد روحانی را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره وی مبدل
شده باشد و بصفات حمیده موصوف گردیده **ترسابچه** وارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آید
بت تجلی شاهد غیبی را گویند که بر صفتی باو را صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود **دیر و خرابات** عالم معنی
و باطن عارف کامل را گویند **گبر و کافر بچه** یکرنگی در عالم وحدت باشد که تمام روی از ما سوی باز رفته باشد
و در سواد نیستی جا گرفته **می** ذوقی بود که از دل سالک بر آید و او را خوشوقت گرداند **ساغر و بتخانه** چیزی را
گویند که در وی مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی **زنار** یکرنگی و یکجهتی سالک باشد در راه دین
و متابعت راه یقین **یار و دلدار** عالم شهود را گویند **محبوب و صنم** حقیقت روحیه را گویند در ظهور تجلی
صورت صفاتی **غمزه و بوسه** فیض و جذبه باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود **چشم و ابرو و
جمال** الهام غیبی باشد که بر دل سالک وارد شود **قلاش و قلندر** اهل ترک و تجرید را گویند که از مقام
لذت نفسانی گذشته باشند **مست و شیدا** اهل جذبه و شوق را گویند **خمار و باده فروش**
پیران مرشد را گویند **ساقی و مطرب** فیض رسانندگان و ترغیب کنندگان را گویند که بکشف
رموز و بیان حقائق دلهای عارفان را معمور دارند **پیر مغان و پیر خرابات** کاملان مکمل را
گویند مثلاً اگر گویند **ه** هر کو بخرابات نشد بیدین ست * زیرا که خرابات اصول دین ست * مراد
ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعه نور ذات
که اصول دین را برای این آبادانی ست که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در کون
آدمی پنهان کرده اند برین خراباتی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح آن دراز ست
و لایق هر فهم نباشد و گروهی که معنی ندانند و حدیث زلف و خال و صنم شنوند بر ایشان انکار کنند از

احوال ایشان بیخبر شوند و ندانند که عالم معانی لطیف ست و وجود روحانی ما دام که از صورت مجرد باشد بادراک بصری راه بآن نتوان برد پس بحسب اقتضای معنا بر معنی را صورت خاص باید که بروقائم باشد و مفهوم شود و صورت مثال غیبیه در عالم کونی ازین قبیل و آن پس از جهت عارفان هر معنی را بصورتی باز نموده اند مراد از هر صورتی معنی خاص خواسته اند برین طریق مثلاً **محبوب** گویند مراد حضرت حق باشد و محبتیکه مستغنی دارند او را از دوستی مطلقا بی قیدی **طلب** جستن حق را گویند عام تر از انکه دوست دارند بیشتر از راه عبدیت و عبودیت **عاشق** شیفته جمال و جلال الهی را گویند بعد از طلب و **معشوق** حق را گویند بعد از طلب او سبحانه بجمیع تمام از انروی که مستحق دوستی وی ست و پس **حسن** جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد **جمال** اظهار کمال معشوق ست جهت ترغیب و طلب عاشق **جلال** اظهار کمال استغنای معشوق ست از عشق عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او **لقا** ظهور معشوق ست چنانکه عاشق را الیقین حاصل شود که او ست **شکل وجود** هستی حق را گویند **لطف** تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسا تا قوت تاب آن جمال او را بکمال حاصل آید **ملاحت** بی نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس بآن نرسد **جلاوت** ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل آید مجرد از باده **شوخی** کثرت التفات را گویند باظهار صور افعال **شنگی** لوامع و طوالع انوار ست در باده **شمائل** امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند **شیوه** تبرک جاذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود **مکر** غرور دادن معشوق را گویند مر عاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهر تا بی بضاعتی عاشق مر او را ظاهر شود تا یقین گردد مر او را که حق را هم بحق توان شناخت و یافت و او را سبحانه هم باو نتوان دید **فریب** استدراج الهی را گویند **وفا** عنایت ازلی را گویند که بواسطه عمل خیزد **جفا** پوشانیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بر آنها تربیت کرده اند **جور** باز داشتن سالک بود از سیر در عروج **قوت** غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک هیچکس بران محیط نشود **خشم** ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین **کینه** صفات قهریه را گویند **جنگ** امتحان الهی را گویند **صلح** قبول اعمال و عبادات را گویند **پرده** موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق **حجاب** موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از معامله عاشق **نقاب** موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق که عاشق را بنور ستعداد تجلی دست نداده **سلطانی** جریان اعمال و احوال را گویند بر عاشق

چنانکه علم و ارادت الهی بود اسیری ارادت خود را فانی کردن بود به سالک توانائی صفت فاعلی مختاری
تونگری جمیع صفات کمالی بود با وجود قدرت بر اظهار صفتی توازی احاطت و استیلای الهی را گویند
تاختن اتیان اوامر الهی را گویند تیر کشادن جذبه الهی را گویند که سالک مجاهده و رنج بسیاری کشد و کشاد
نمی یابد تا گاه جذبه الهی در رسید و او را [illegible] تیغ جذبه الهی را گویند که بی واسطه بدل رسد که سلوک
و اعمال مقدم باشد و سالک متصور آن بود اگرچه از امر و اعمال بر او جاری باشد تاراج سلب اختیار سالک
را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی تعلق حقیقت ربوبیت بود که با همه مخلوقات پیوسته است
چون تعلق خالقیت بمخلوقیت بیگانگی استغنای عالم الوهیت را گویند بهیچ چیز و بهیچ وجه مفتقر نیست و هیچ چیز
مشابهت و مماثلت ندارد یاری صفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق تر
ازین اسم نیست مر سالک را نگار صفت جمالی را گویند که عموم و شمول دارد و نسبت به همه موجودات مهربان
صفت ربوبیت را گویند دلدار صفت باسطی را گویند دلگشا صفت فتاحی را گویند جانان صفت
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات نباشد هیچ چیز در وجود و بقا نیابد
جاویدان صفت بقا را گویند که از آن صفت باقی [illegible] که فنا را بدو راه نبود دوستی سبق
محبت الهی را گویند بر محبت سالک قد استیلای صفت جباری الهی را گویند قامت سزاواری پرستش را گویند
که هیچکس را بجز از خدای سبحانه آن سزاواری نیست زلف غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست
موی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه همه کس را معرفت وجود علم حاصل است گیسو طریق طلب را
گویند بعالم هویت که [illegible] از دست [illegible] زلف اسرار الهی را گویند پیچ زلف اشکال الهی را گویند
که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصیری الهی را گویند دیده اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالکان از
خیر و شر چشم مست ستر الهی را گویند بر تقصیری که از سالک در وجود آید چشم بیمار ستر کردن الهی است
از سالکان [illegible] آن احوال نزد اهل کمال ظاهر [illegible] با حق سبحانه تعالی و سرور دل را
[illegible] را گویند که مقارن عبودیت بود
شراب [illegible] صرف را گویند [illegible] عالم ملکوت را گویند بتخانه عالم لاهوت را
گویند [illegible] مشاهدات را گویند خمخانه عالم تجلیات را گویند [illegible] است ساقی [illegible]
[illegible] را گویند که از [illegible] آن سالک را [illegible] وقت را گویند [illegible] احوال [illegible]

مقام را گویند چهره موقف را گویند چیز هم صدار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود
مست خراب استغراق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم بشریت بود شمع نور الهی
را گویند شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات صوری
روز تابع انوار را گویند شب عالم غیبی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطی است میان
عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر بقای سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق شب یلدا
نهایت انوار را گویند که سواد اعظم است عسل مقام جمع را گویند نور [illegible] مقام تفرقه را گویند ظلمت عالم
تفرقه را گویند [illegible] دقایق حقایق را گویند [illegible] عالم انسانی را گویند کیمیا عالم حیوانی را گویند
[illegible] عالم طبعی را گویند ناموس یاد کرد بمقام تفرقه را گویند [illegible] مقصود و مطلوب را گویند باز
گشتن از چیز ناقص نازل را گویند ورد آوردن چیزی کامل عالی ایمان مقدار دانش را گویند تحقیقت
حق سبحانه و تعالی اسلام هم متابعت را گویند بجمیع انبیا علیهم السلام [illegible] اعتقادی را گویند که از عالم
تفرقه سیر کرده بود [illegible] ترک ایثار را گویند [illegible] مقام وصلت را گویند حج سلوک الی الله را گویند
بیابان قطع طریق را گویند طامات معارفی را گویند که در آوان سلوک بر زبان سالک گذر کند
ابر حجابی را گویند که مانع سبب حصول باشد باران نزول رحمت را گویند نسیم باد آورد عنایت را
گویند بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت در مقام جمع ازل الی الکنون در حالت تفرقه اعتماد خطرات
آگاه کننده از عالم ربانی نامی پیغام محبوب را گویند [illegible] طامات معشوق را گویند شراب آئین محبوب
و محبت را گویند سماع مجلس انس را گویند چشم ترک ستر [illegible] عاصیه بود که اهل کمال آنرا پنهان دارند
و غیر خدای را سبحانه بران اطلاع نباشد روی مرادی تجلیات را گویند از معانی نوری و صوری
و تجلی بروق منتهی گردد و هو الباقی مع الله سبحانه یا هر دوی تجلیات صوری را گویند که سالک را
بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود رخ تجلیاتی را گویند که در ماده بود چهره گلگون تجلیات را گویند
که در غیر ماده بود در خواب یا در حالت بیخودی خال سیاه عالم غیب را گویند خط سیاه عالم غیب را
گویند خط سبز عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل [illegible] کلام معشوق را گویند
لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه [illegible] حاصل است و اولیا را بتصفیه باطن حاصل
لب شیرین کلام بیواسطه را گویند دهان [illegible] صفت متکلمی را گویند سخن اشارت [illegible] اشنائی

گویند قبالهٔ غیب سخن **بشیرین** اشارت الٰهی را گویند با انبیا بواسطهٔ وحی و اولیا بواسطهٔ الهام **بیغ**
مشاهده را گویند که از مطالعهٔ جمال خیزد **بناگوش** دقیقهٔ محبوب را گویند **دست** صفت قدرت را گویند
بازو صفت مشیت را گویند **ساعد** صفت قوت را گویند **انگشت** صفت احاطت را گویند **سلام**
درود و محمدت را گویند **پیام** اوامر و نواهی را گویند **وصال** مقام وحدت را گویند **فراق** غیبت را
گویند از مقام وحدت **هجران** التفات بغیر را گویند **کالبد** **خزان** هجران محبوب را گویند **عمده**
مقام مستوران را گویند **محنت** رنج معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بیند **میدان** مقام
مشهور را گویند **چوگان** مقادیر احکام نسبت بعاشق را گویند **ناله** مناجات عاشق را گویند **معشوق**
زندگی قبول اقبال محبوبی را گویند **بیهوشی** مقام طمس را گویند که محو صفات ست **دیوانگی** مغلوبی
عاشق را گویند **بیچارگی** مقام تکلیف را گویند **آزادی** مقام محو ذات عاشق را گویند در باب
تقلید ذات **فقیری** عدم اختیار را گویند **سعادت** خواندن ازلی را گویند **شقاوت** راندن
ازلی را گویند **سردیگی** شعور معارف ذات و اسماء و صفات و افعال بود **پاکبازی** وجه خاص را
گویند حضور مقام وحدت را گویند **گرمی** حرارت محبت را گویند **سردی** نفس فارغ را گویند
خواب فنای اختیاری را گویند در افعال بشریت **بیداری** عالم صحو را گویند **جهت** عبودیت
مخالفت شهوات و آرزوهای نفس را گویند **زر** ریاضت و مجاهده را گویند **سیم** تصفیهٔ ظاهر و باطن را
گویند **گوهر** معانی صفات و اسمای الٰهی را گویند پس عارف زیرک را این جمله کفایت بود که در هر عبارتی
لوازم معانی را چگونه رعایت باید کرد انتهی از کتاب تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره هرچند این
الفاظ سابق هم نوشته ام لیکن اینجا به تفصیل تمام ست گو مکرر الفاظ و معانی شده باشد امّا تلخ نباید
که قند مکرر باید دانست **در بیان قاب قوسین او ادنی** بدانکه قاب قوسین در لغت
قبضهٔ کمان را گویند که میان دو قوس ست و در اصطلاح صوفیه عبارت قاب قوسین ایمائی ست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الٰهی که مسمی دائرهٔ وجودست تقابل چنانچه ابداع و اعادت و نزول و عروج
و فاعلیت و قابلیت و آن اتحادست بحق با بقای تمیز و اثنینیت اعتباریه او ادنی اشارت از تقلع
تمیز اثنینیت اعتباریه چرا که وحدت حقیقی را دو نسبت ست یکی انتفای تعدد دوم اثبات تعدد باعتبار
انتفای تعدد وحدت را او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند **بیان معنی وجود**

وشهود ونور بدانکه ذات صرف که لاتعین ست خود را بجمیع اسماء وصفات مجملا یافت وجود عبارت
ازین نسبت ست وصفات خود بخود معلوم کرد علم عبارت ازین ست وجمال خود بواسطه خود دید نور ازین
گویند چون خود بخود معلوم ومشهود گشت شهود عبارت ازین ست یا بر خود تجلی کردن اشارت بنور ست
وخود را یافتن عبارت بوجود وحضور با خودی خود بودن شهود وانهمه را معلوم کردن علم ست این چهار مرتبه
صلاحیت ذات اند **در بیان حقیقت روح** بدانکه روح اعظم که در حقیقت روح انسانی ست
مظهر ذات الهی ست بحیثیت ربوبیت ولهذا محققان گفته اند لایمکن ان یحوم حولها حائم ولا ان
یروم وصلها رائم الدائر حول حماها نجار والطالب نور جمالها یتقید بالاستار لا یعلم کنهها الا الله تعالی
آنرا در عالم کبیر مظاهر واسما ست چون عقل وقلم ونور ونفس کلی ولوح محفوظ وغیره همچنین در عالم صغیر
انسانی نیز اورا اسامی ست چون سر وخفی وروح وقلب وکلمه وروع وفواد وصدر وعقل ونفس اما حق سبحانه
حق تعالی فرموده فانه یعلم السر واخفی وقل الروح من امر ربی وان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع وهو شهید وکلمة من الله وما کذب الفواد ما رای والم نشرح لک صدرک ونفس وما سویها
ودر حدیث صحیح ست ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله
واجملوا فی الطلب اما سر ازان گویند که انوار آن خبر ارباب قلوب وراسخون فی العلم نا الله ودیگری را مدرک
نیست وخفی ازانکه حقیقت او بر عارفان وغیر هم مخفی گشت وروح ازانکه رب بدن ومصدر حیات حسیه است
وقابض بر قوای نفسانیه است وقلب ازان گویند که منقلب میگردد میان وجهیکه بحق ست ووجهیکه
بنفس حیوانیه از وجه حق استفاضه انوار کند وبر نفس حیوانیه منقبض گردد وکلمه ازانست که ظهور وی در نفس
رحمانی مثل ظهور کلمه است در نفس انسانی وفواد ازانست که متصل بدنست وتصور انوار بر انست وروع
باعتبار خوف وفزع او از قهر بدیع قهار وعقل باعتبار تعقل ذات خود وموحد خود ونفس باعتبار تدبیر
بدن وتعلق آن واین نفس را بسبب ظهور افعال نباتیه نفس نباتیه گویند وبظهور افعال حیوانیه نفس
حیوانیه بعده باعتبار غلبه قوای حیوانیه بر روحانیه اماره وباعتباری لوامه که لائم بر افعال خود گردد ووقتیکه
نور قلبیه غالب شد بر قوای حیوانیه واطمینان یافت مطمئنه چون نور واشراق او قوت گرفت ومراتب تجلیات
الهی گشت قلب نامند وسواء الجمیع بین البحرین پس معلوم ومحقق شد که یک حقیقت ست که باعتبار
اسامی مختلف یافت واکثر محققین فرموده اند که قلب ...

روح و نفس و حکما آنرا النفس الناطقه گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب است پس روح
در مرتبه اول است و قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح ظل مرتبه واحدیت و روح از حیثیت
جوهریت و تجرد مغایر بدنست و قائم بذات خود و محتاج بدنست در وقت قوام خویش و از آن جهت که بدن
صورت اوست و مظهر کمالات و قوای او محتاج بدن است و جدا نیست از بدن و ساری است در وی حلول
و اتحاد و هر که کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت
جنید فرمود الروح شیء استأثره الله بعلمه ولم یطلع علیه احدا من خلقه ولا یجوز العباده عنه باکثر من موجود
و ابو عبدالله نساج گفت الروح جسم لطیف قائم فی الکثیف و جمهور بر آنند الروح معنی یحیی به الجسد و بعضی
گویند الروح نسیم طیب یکون به الحیات و النفس ریح حارة به الحرکات و الشهوات و اللذات و از
ابوبکر تحلیلی پرسیدند گفت الروح لم یدخل تحت ذل کن معنی نزدیکی آن بود که روح داخل تحت امر کن
نیست و نیست آن مگر احیا حی و احیا صفت محی است چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق است لهذا امر
به قل الروح من امر ربی شد و بعضی گویند که امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست و صحیح نیست که الروح
معنی فی الجسد و مخلوق کالجسد فرمیدانکه در اصطلاح این طائفه علیه عالم ارواح مخلوق است بی ماده و مدت
و عالم اجسام مخلوق است بماده و مدت پس معنی قول قل الروح من امر ربی اینست که روح از عالم امر است که
موجود شده است از امر حق بی ماده و مدت و در رساله مرآت الروح آورده که آدمی را سه روح است یکی
نباتی که موجب نمو اوست دوم حیوانی که سبب آن حس و حرکت است و درین دو روح با نبات و حیوان شریک است
اما روح ثالث که نفس ناطقه است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافت کرده فرمود و نفخت
فیه من روحی و درین روح با او شریکی نیست و علو درجه آدمی بدین است و عجائب و غرائب ازین واقع نیست
و روح حیوانی و نباتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فساد جان وجودی نیست و روح ثالث چنانچه تا که
بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن و تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی است و علاقه او بجسم
بیایی نسبت دخول و خروج و اتصال و انفصال نیست چنانچه معیت حق با اشیا لهذا نبی ما صلی الله علیه وسلم
فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح مراد است و شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق در بیان کیفیت
روح دو فرقه اند یکی بر آنست که روح در جهان یکی است که آنرا روح کل گویند و این روح صادر اول است از
ذات واجب بطریق ابداع بنا بر اختلاف اعتبارات اسامی مختلفه دارد و گاهی حقیقت محمدی اش نامند

وگاهی عقل کل و قلم و غیر آن و صدور ارواح ازان آنچنین ست که هرگاه جسم انسانی تسویه یافت پرتوی
ازان برین جسم پیدا میشود چنانچه جسم صیقلی مقابل آفتاب روشن گردد باز در وقت موت باصل خود
راجع میشود که روح کل ست واین ارواح جزئی بعد از انتقال ابدان باصل خود راجع میشوند و اصلا
امتیاز باقی نمیماند چنانچه آب نهر باعتبار ظروف متعدده و شعاع آفتاب باعتبار اماکن و این تجزی
و تبعیض اعتباری است والا روح کل جوهر بسیط ست تجزی و تبعیض را دران راه نیست و گروه دیگر گویند
که ابدان منحصر در اجسام عنصریه نیافتیم بلکه این روح را دو بدن ست عنصری و مثالی اگرچه عنصری
فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود و تا درین نشاء ست باین تعلق دارد بعد از فساد این بدن ببدن
مثالی متعلق می شود الا ما شاء الله این معنی بذوق همه را معلوم ست چنانچه در خواب
که بدن عنصری معطل می شود بآن بدن دیگر خود درین وقت تدبیر هر دو بدن نمی کند و اگر
تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود موت عبارت ازین ست و کمل اولیا و حکما را
حالتی ست که انشراح و انخلاع گویند که ارواح انسانی تا ده روز بلکه زیاده ترک
تدبیر بدن کرده در عالم مثال سیر می کنند این را موت اختیاری گویند و
بریاضت حاصل میشود و برین طائفه موت آسان میشود و موتوا قبل ان تموتوا متوجه این معنی
ست و جمعی از ناقصان بر آنند که آدمی مثل حیوانات روح حیوانی دارد بعد فساد ترکیب فاسد شود
بواسطه قصور علم خود را در جسم عنصری منحصر دانند اولئک کالانعام بل هم اضل سعادتمندانی که خود را
شناخته اند و دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روحست لاجرم در ریاضت کوشیده اند و جاهلان
همت قاصره خود را در پرورش بدن فانی دراز کرده اند هیهات هیهات دیگر بواسطه ترکیب روح با بدن بعضی امور که
روح را قبل ازان نبود حاصل شده نفس و قلب و سر و روح و خفی و لطیفه خفیه و هر کدام را آثار علیحده است
و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سبعه تعبیر کرده اند یعنی اول طهارت بدن باید که ظاهر شریعت
بدان ناطق ست و بعده تزکیه نفس بمخالفت هواهای او و بعده تصفیه دل از اخلاق ذمیمه چون حسد و حقد
و حرص مال و جاه و غیره بعد تخلیه سر از یاد غیر حق و تجلیه روح یعنی مشاهده حق بعده از معیت آگاه میشود
در لطیفه خفیه حقیقت فاینما تولوا فثم وجه الله منکشف میشود و سالک منتهی میشود و این لطیفه را با ذات این
نسبت ست که شعاع را با آفتاب سیر الی الله تا اینجاست و ... قدر انتهاست

بیان مراتب الهیه و کونیه و تحقیق عالم مثال و احوال قطب و افراد و غیره بدان که
تعین اول که آنرا وحدت گویند مجمل ست این را تفصیل نسبتی ست که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت
نسبتی باسما الهی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال ست که عین هباست و این جمع را نیز تفصیل
ست که عبارتست از عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع صور مثالی و این را نیز اجمال ست
که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم و ارکان اربعه گویند و این را نیز تفصیل ست که آنرا موالید ثلثه گویند و این
تفصیل را جمعیت حقیقی و اجمال عیانی ست که صورت آدم ست علیه السلام پوشیده نیست که ذات من حیث هی
نجس این مفهوم بشرط نیست اما بهر تعین باسمی مسمی گشته اگر بشرط لاشی اخذ کنند مرتبه احدیت گویند و اگر بشرط شی
اخذ کنند مرتبه واحدیت گویند و اگر لابشرط اخذ کنند هویت مطلقه و وحدت گویند که ساری در همه موجودات ست
و اگر بشرط ثبوت علمی در وی اخذ کنند مرتبه اسم الباطن مطلق ست که رب اعیان ثابته است و اگر بشرط
کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن ست که رب عقل اول ست و این را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی
گویند و اگر بشرط تفصیل اشیا اخذ کنند مرتبه اسم الرحیم ست که رب نفس کلیه ست و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب
مبین نیز گویند و اگر بشرط منفصله جزویه متغیره اخذ کنند مرتبه اسم الماحی و المحیی و الممیت ست که رب نفس
منطبعه و لوح محو و اثبات ست و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور نوعیه روحانیه جسمانیه باشد مرتبه اسم
القابل ست که رب هیولی کلیه که کتاب مسطور و رق منشور نیز گویند و اگر بشرط روحانیت مجرد اخذ کنند مرتبه
اسم المدبر ست که رب عقول و نفوس ناطقه است که حکما این را عقول مجرده گویند و اهل الله روح گویند
اگر کلیات در وی مفصل باشد اهل دلال این روح را دل خوانند و اگر اخذ کنند بشرط صورت جسمیه عنصریه
مرتبه اسم المصور ست که رب جهان مطلق و مقید ست و اگر بشرط صور جسمیه مشهادیه اخذ کنند مرتبه اسم
الظاهر ست که رب عالم ملک ست انتهی از مجمع الفوائد **در بیان لوح و قلم** که از حضرت شیخ محی الدین
عربی در رساله یواقیت و الجواهر آورده اند اینست که در باب سیصد و شانزدهم وی گفته است که سوای
قلم اعلی و لوح محفوظ سیصد و شصت قلم و همین قدر الواح دیگر اند که کم اند از رتبه قلم و لوح اول از آنکه
هرچه در لوح اول که محفوظ ست نوشته است تغییر و تبدیل ندارد و درین الواح محو و اثبات میشود و از آن
اقلام و الواح بنی آدم را فیض میرسد پس خاطری می آید مثلاً که فلان کار کند اراده آن کار قدری مانده
باز محو شد و خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در ارادت حق باشد که انکار ثبات گیرد آن خاطر محو نمیشود و

فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی یا از قسم فرائض که حق تعالی آن عبادات و اعمال بر بندگان
خود ایجاب فرموده و اینها من حیث الامتثال والانقیاد از ارتکاب والتزام آن نموده اند و چون در میان
ایجاب و ارتکاب وجود انسان درمیان نیست نتیجهٔ آن البته فنای ذات بنده و استهلاک جهت خلقیت
در جهت حقیت ست و این را قرب فرائض نامند درین قرب حق تعالی فاعل و مدرک ست و بنده با قوای
و اعضا و جوارح بمنزلهٔ آله و واسطه و قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت باین مرتبه است
کذا ذکره الجامی **بیان چهار موت اصطلاحی** در نفحات ست که حاتم اصم فرموده هر که درین طریق
درآید باید که چهار موت بر خود گیرد موت ابیض که آن گرسنگی ست و موت اسود که آن صبر کردن ست
بر اذای مردم و موت احمر که مخالفت نفس ست و موت اخضر که آن پاره‌ها برهم دوختن ست برای
پوشش پس ملا عبد الغفور درین مقام حاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مرادات نفس بموت کنند و موت را
چهار قسم ساخته اند ابیض و اسود و احمر و اخضر بدانکه گرسنگی را موت ابیض گویند بنابر اینکه از لوازم آنست
بیاض و نورانیت قوت مدرکه و سرعت ادراک و صبر بر ایذای خلق را موت اسود کنند بنابر آنکه از لوازم
وی ست غم و لازم غم ست ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد ست بحسب تمایل و بعضی وی را اسود گویند
بنابر اینکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و التذاذ و عدم تالم وی
بنابر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را محبوب و فاعل حقیقی مستند میداند پس درین مقام
افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص و سائر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه
اندیشه وی از غیر حق سبحانه فانی و معدوم ست و فنا و عدم ظلمت ست و ظلمت سواد چنانچه گذشت و
مخالفت نفس بمنزلهٔ کشتن وی امر ست و کشتن را لازم ست حمرهٔ خون و پوشیدن مرقعات را موت
اخضر گویند بنابر آنکه مرقع بواسطهٔ اشتمال بر رقاع بر زمینی ماند که در روی نباتات و شگوفه‌ها بود و برین تقدیر
تسمیهٔ وی باخضر باعتبار خضرهٔ حسی بود و بعضی گویند که وی را اخضر برای آن گویند که صاحب مرقع عیش و
زندگانی وی سیری و خوشحالی ست از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حالی وی که از
خیال محبوب حقیقی وی را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیهٔ وی
باخضر باعتبار خضرهٔ مجازی و معنوی بود انتهی **دیگر در بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم
اجسام یعنی مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله که اکابر اولیا آنرا باطوار سبعه**

تعبیر می کنند بدان که روزی حضرت شاه باسط علی قلندر الٰه آبادی قدس سره از مولوی عبد القادر
سنوکهر پوری که از علمای فحول و خلفای آن حضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال و ارواح
و اجسام و مراتب تنزلات در بیان سیر الی الله چیزی تحریر کن اوشان فوراً قلم بر داشتند و آنچه حاضر وقت
بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص آن حضرت دیده نقل بر داشته است اینجا مناسب ست
که بقلم آرم و آن اینست **بیان عالم مثال** بدان که عالم مثال عالمی ست ما بین عالم اجسام و عالم
ارواح فوق از اول در سعت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس ست از مواد و تمدد یعنی
نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم مثال ماده ندارد اما مقدار میدارد
و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کردند و نشناختند و حکمای اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان
قائل اند و عقل صحیح بدان حاکم ست چون قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار منزه است و عالمی
دیگر که بهر دو موصوف سعت قدرت چنان میخواهد که عالمی ما بین هر دو می باشد که ماده ندارد و مقدار دارد
اما آنچه مقدار ندارد و ماده دارد متصور نیست که موجود بالقرینه باشد و نزد محققان بیشتر احکام آخرت که شرع مطهر بدان ناطق ست
بهمان عالم تعلق دارد انشاء الله تعالی و عالم مثال را عالم خیال میگویند و خیال دو معنی دارد یکی معنی خاص آنکه ماده ندارد و مقدار
دارد و دوم معنی عام آنکه اطلاق خیال بر چیزی [illegible] ست خواه ماده و مقدار دارد و خواه ندارد و اینجا لفظ خیال بمعنی خاص اطلاق
یافته است الا خیال بمعنی عام شامل کل عالم ست العالم کله خیال [illegible] بدان مانند که علمای نحو جمیع کلمات مستقلة
الدلالة غیر مقرونة الازمنة را اسم گویند بعموم و بعد از آن بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات مبهم
یا صفتی معین ندارد چون حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چرا که دلالت بر ذات
مبهم با صفتی معین دارد پس معلوم شد که عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند صوفیه کرام فرمایند
که العالم کله خیال پس برین تقدیر هر چه ما سوی الله است باشد که آنرا عالم گویند همه خیال باشد و آن معنی
عام ست و دیگر خیال بخصوص بر عالمی اطلاق نمایند که ما بین عالم ارواح و عالم اجسام ست و خیال
بدین معنی خاص باشد و بمعنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل
آنچه بقای وی [illegible] از نشاء عنصریه تعلق دارد و بدان موقوف ست و خیال منفصل آنچه بر بقای این قوای
موقوف نیست و بعضی تفصیل متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند اما این واضح تر ست و باز گویند مثال مطلق
و مثال مقید و این را نیز بر وجه منفصل و متصل تقسیم نمایند پس هر دو تقسیم یکی باشد تا گویم صور مثالیه [illegible]

وغیر آن پیش از نشأۀ عنصریه مطلق باشد و بعد از نشأۀ عنصریه مقید باشد بحسب اعمال و اخلاق و اخلاق مطلق در مثال متصور نیست اینست ماحضر وقت که باستعجال تمام نوشته میشد و چون بمراجعت بکتب قوم دست دهد زیاده ازین معلوم خواهد شد **خیال متصل** آنچه به بقای نشأۀ عنصریه تعلق دارد مثل صور مثالیه و آنچه در بیداری و بحضور مرئیات و مسموعات ملاحظه نمایند و این مثال متصل گاه مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشۀ خاتم که زرگر پیش از صوغ ملاحظه نماید و بعد از آن بر طبق آن بسازد و گاه متأخر چنانچه کسی خاتم را دید و صورت آنرا ملاحظه کرده در خود گرفت **خیال منفصل** آنچه بقای این قوای موقوف نیست یعنی بر بقای قوای نشأۀ عنصریه تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت قبر یا رنج و عذاب قبر بعد از انفساخ بدن عنصری چنانچه در شرع مقدس وارد است مولوی معنوی فرماید ؏ آن تجلی که بی بدن داری بدن ۞ پس مترس از جسم جان بیرون شدن ۞ یعنی غیر ازین بدن عنصری ترا ابدان مثالیه اند که هرچه ببدن عنصری ترا حاصل شود از آن نیز حاصل شود بلکه بوجهی خوب‌تر و روشن‌تر و آدمی مادام که درین نشأۀ عنصری محبوس است از آن غافل است یا منکر است و چون از آن جدا شود و این را دریافت که بنسبت آن هیچ است و آنچه ملا عبد الغفور نقل کرده در لمعۀ نهم که خیال نفوس جزئیۀ انسانی را مثال متصل گویند که چه متصل است بنشأۀ انسانی و خیال نفس کل را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال منفصل گویند چه منفصل است از نشأۀ انسانی انتهی کلامه این تفسیر قریب به تفسیریست که گفته ام و بیان واضح آنکه افراد انسانی زید و عمر و بکر و غیر ایشان برای هر یکی نفسی واحده مخصوصه متعینه است آنرا نفوس جزئیه گویند و صور علمیۀ جزئیه که در آن حاصل است آنرا خیال متصل و مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیه با بدان عنصریه و این نفوس جزئیه را نفس کل بمنزلۀ دریای برای انهار و بمنزلۀ آفتاب برای ذرات مقرر است چنانکه ارواح را روح کل و عقول را عقل کل و اجسام را جسم کل بهمین وجه نزد صوفیۀ کرام معلوم است پس صور علمیه که در آن حاصل است آنرا خیال منفصل و مثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدان عنصریه هذا والله اعلم بالصواب

در بیان عالم ارواح بدانکه روح نزد اطبا عبارت از بخار خون لطیف است و معدن آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آنجا روح طبیعی باشد دوم دل و نام او آنجا روح حیوانی باشد سوم دماغ و نام او آنجا روح نفسانی باشد و این ارواح ثلثه ازین سه موضع که معدن اینهاست بجمیع بدن و تمامی اعضا برسد از جگر بوساطت روده و از دل بوساطت شرائین و از دماغ بوساطت عصبات

و اولیا غیر ازین ارواح که عبارت از بخار خون لطیف ست و از اجزای بدن عنصری و محسوس حس لمسی
و حس بصر نیست روح نداتند و نشناسند **بیان ارواح ثلثه** روح طبیعی که در جگر ست تغذیه بدن
یعنی غذا گرفتن و تصرف دران نمودن و تنمیه یعنی بدن را در اقطار ثلثه بمقدار طبیعی رسانیدن بدو تعلق
دارد و روح حیوانی که در دل ست حیواة حیوان که بدان جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد بدو تعلق دارد
و روح نفسانی که در دماغ ست و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و انچه در بدن از حواس خمسه ظاهری و حواس
باطنی ست از روح نفسانی ست که بواسطه اعصاب بجمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و همچنین حرکت ارادی
در بدن بواسطه اوست و تفصیل این سخن زیاده تر بوقتی دیگر نوشته شود ان شاء الله تعالی اما حکمای محققین
و علمای مسلمین دریافته اند و دانسته اند و از کتب الهیه فهمیده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن متعلق
بدان بوده تدبیر و تصرف در بدن میکند از عالم غیب ست نه شهادت نه معقول نه محسوس نه داخل بدن
و نه خارج و نه متصل بدن و نه منفصل و نسبت او با بدن نسبت حق با عالم ست و آنرا بزبان حکما نفس ناطقه
بشریه گویند و او متوجه بتدبیر بدنی باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود باشد و زندگی بدن
بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد ارواح و قوی و اعضا همه بیکار گردد و آنرا
موت گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت آن نفس ناطقه که آنرا موت نیست و باشد که بعد مفارقت
بدن عنصری ببدن مثالی محل رنج و راحت و نعمت باشد و الله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که آنرا
نفس ناطقه بشریه نیز گویند باعث تفرقه در میان انسان و سائر حیوانات و همین نفس ناطقه است
که مامور و منهی و معاتب و مخاطب باشد و همین ست که کسب کمالات کند و از مرتبه اماره بلوامه و از
لوامه بملهمه و از ملهمه بمطمئنه میرسد و همین ست که از نام نفس بنام قلب و بنام روح و بنام سر و بنام خفی
و بنام اخفی ترقی نماید و همین ست که مظهر اتم گردد و هو المقصود من الخلق **بیان عالم اجسام**
که در مراتب تنزل ست مراتب تنزل را فقرای طریقت گاهی به تعین اول و تعین ثانی و اعیان ثابته
و ارواح و امثال و اجسام تعبیر نمایند بالترتیب و گاهی بعما و هبا و عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند
و عقل کل مر عقول مشخصه را و نفس کل مر نفوس جزئیه را و جسم کل مر اجسام متعینه را بمنزله دریای اعظم باشد
مر آنهای جزئیه را مانند آب انهار و آب عیون و غدران و آب ظروف و کیزان و درینمقام زیاده ازین
تعرض نشده [illegible] ست که [illegible] اصل [illegible]

قبل ان یخلق الخلق فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء عما در لغت عربیه ابر رقیق و تنک را گویند
که آفتاب را نپوشد بلکه آفتاب بسبب آن واضح تر و ظاهر تر دیده شود و پیغمبر حق صلی الله علیه وسلم مقتضی
از مراتب تنزل ذات را که هنوز بمرتبهٔ کثرت نرسیده بعما تعبیر فرموده و آنچه ما فوقه هواء و لا تحته هواء گفته
اشارت بدانست که آن عماء از جنس این عماست که مشامی فهمید و نیز اشارت به بساطت آن مرتبه است
که هنوز کثرت را آنجا راه نبوده است هبا عبارت از مرتبهٔ تنزل ست بعد تنزل عما و هبا در لغت هم
غبار رقیق را گویند پس تنزل هبا فروتر از تنزل عما باشد که در و نسبت بعما کثافت من وجه باشد
این ست ما حضر وقت و میباید که وقت مراجعت بکتب قوم زیاده تر ازین و خوب تر ازین در یافته میشود
والله المستعان بدانکه اکابر اولیا سلوک طریق را باطوار سبعه تعبیر میکنند حیوان ناطق با تشخص
مخصوص زید باشد و با تشخص مخصوص دیگر عمرو و با شغل همبرین قیاس این را اشخاص انسانی و افراد
انسانی گویند و این هر یکی را نفسی واحده مخصوصه متعینه باشد که آنرا نفس ناطقه خاص خاص گویند
او دست متصرف و مدبر در بدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض ست و نفس ناطقه ازان
لطیف تر و چون نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قلب گویند غیر از قلب صنوبری که مضغهٔ گوشت است
و جز بدن و چون قلب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر گویند و چون سر
صفائی یابد آنرا خفی گویند و انا نیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا اطوار سبعه گویند قوله
تعالی وقد خلقکم اطوارا اطوار اول قالب ست که آنرا کثیف گفته شد لیکن بفضله تعالی چون مراتب
ما بعد صفائی کلی یابد قالب نیز صافی گردد و حکم روح هبا پیدا شود ان شاء الله تعالی و مراتب ما بعد
بترتیبیکه گفته شد لطائف اند و آنرا لطائف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطائف سته
جواهر متعدده متغائره بالذات اند مذهب ما و مذهب آن محققان درگاه کبریا آنست که این امور
سته جوهر واحد نورانی ست و آن تفاوت باعتبار کیفیات لا و الذات واحدة لا غیر و مرتبهٔ اخیره که
آنرا انا نیز گویند اشارتست بدانست و از اسمای ذات حضرت هو ست هیچیان انت هیچیان انا و فقرا بعضی
ذکر هو مشغول باشند و ذکر انت بعضی و ذکر انا بعضی و الکل واحدة فالفرق بالترتیب والله اعلم
بالصواب انتهی خاتمه در تحریر چند مکتوب خود اسمی برادر عاشق علیجان ادام الله
[illegible]

که با فقیر دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مریدان حضرت والدم قدس سره بودند در آخر عمر او شان را ذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود از احوال تازهٔ خود و کیفیت مزاج و آخیر غفلت خود به بیداری و ندامت از تضییع اوقات خود در دنیاداری و غم تلوث دنیا و ما فیها جا بجا می نوشتند فقیر هم بجوابش حسب حال و علم خود چیزی می نوشت و به تسلی او شان می پرداخت نقل آن بعضی از اعزهٔ فقیر برسیده داشتند درینجا تحریر آن مناسب دیدیم که یادگار کیفیت و استعداد آن برادر مرحوم خواهد بود و نیز خالی از فائده نباشد خذ ما صفا و دع ما کدر و آن اینست

مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول یزدان برادر صاحب احسن الاخوان امیر عاشق علیخان بهادر سلمه الله تعالی من الآفات از خاکپای درویشان و متلبس بلباس ایشان فقیر تراب علی اجد از سلام مسنون و اشتیاق مکنون و دعاهای خیریت مشحون مطالعه فرمایند نامهٔ محبت مع دو لنگی چارخانه سیاه رنگ سید خانه دوستی آباد ببر یافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش شدم حق تعالی در ذوق و شوق شما برکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین عمر هم چنان بظهور می آید یعنی حسن خاتمه همین است که آخر عمر آل کار بخیر باشد و آثارش همین که از شما دیده میشود که دولت بسیار پیدا کردند و آنرا بجا صرف کردند و مسکینان … و در دین محکم اند و سعی تحصیل فضائل اخروی دارند و قدردان درویشان و معتقد پیر و صوفیان اند درین باب مثل شما کیست شکر باید کرد اللهم زد فزد و لا تنقص هرگاه کیفیت ذوق و شوق شما یاد می آید ناخن بدل میزند که کاش روزی ملاقات میشد تا با یکدیگر همکنار شده میگریستیم و دل خالی میکردیم که او شما درین وقت از بقیهٔ منتسبان حضرت صاحب قبله قدس سره از صحبتیان آن حضرت همچنین بوده اند ع

چو گم گردی بهم عمری نگاهش یاد می آید … ایام طفلی یاد می آید … لاله و داغ جوی ببینم گریبان می درم صحبت یاران رنگین یاد می آید مرا … یاد کنید

در عهد حضرت صاحب قبله چه قدر چه چه این عالم بود و چه انتهای صحبت آن حضرت که گدا هم از دور و نزدیک جمع آمده مستعد این کار میشدند در تکیه از هر حجره صدای های هوی بر میخاست و دیگران آن حضرت اند که شائق این طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند افسوس که من از استعداد ناقص خود هیچ نتوانستم و آنچه از علم معرفت دریافتم درین وقت کسی را طالب آن هم نمی یابم که چیزی از آن بر زبان آرم خلاصه این … تا سرخرو باشم بهر کیف وقت پیری رسید تیاری سفر باید کرد و سیر چند درین مدت قلیل زاد گرفته شود باید گرفت تا خالی دست و روسیاه رفتن نشود …

… و … رفاه … خوشنشته امضا التصوف … حفظ الله

غالب کہ پسند افتد دعاها باید کرد که قال با حال موافق شود ای برادر عمر را غنیمت دانسته بیاد حق باید گذرانید
خواه بذکر زبانی خواه بذکر قلبی بلکه اکثر بتصور معیت حق بسر باید کرد که تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین و آن تصور
همین ست ؎ که من هیچم یار ست از سر تا قدم ٭ حضرت والدم اکثر طالبان را مشغول احاطهٔ حق تعلیم میکردند که
ذات بحت حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق دران چون موج و حباب که غرق در بحر باشند بلکه عین دریا باشد
لمؤلفه ماهی آبیم و هم در آب غرق ٭ جز تعین نیست با هم هیچ فرق ٭ موج دریائیم و هم چشم حباب ٭ ظاهرا
غیریم و باطن جمله آب ٭ شجر گر هستیم در نشو و نما ٭ اول و آخر همه تخمیم ما ٭ گر شاخ و برگ و شجره بنگرے ٭
جز به تخمے کی بهبگر پی برے ٭ ؎ کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر ٭ سوی الله والله ما فی الوجود ٭ غرض
بعد ادای فرائض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق وغیره و نماز تهجد صرف اوقات در همین مشغولی
باید کرد که درین مشق نقد وصل حاصل ست و بس و اگر میل بکتب تصوف ست بهتر ست در طریقت کلام
حجة الاسلام کافیست و در حقیقت رسالهٔ مختصر خواجه خرد پسر خواجه باقی بالله که مسمی بنور وحدت ست خوب ست
و کلام حضرت غوث الاعظم رضی در فنا و نیستی محض ست نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فائده خواهد داد و سابق
رسالهٔ اعتقادیهٔ حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان طلب کرده بودم بگمان اینکه نزد
ایشان بوده باشد و ترجمة العوارف که کتابی ست ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شیئی زائد و نقلش تا اینجا
رسیدن مشکل مطلوب نبود اگرچه آن هم کتابی ست معتمد در کتب متصوفه اکثر جا استشنا دبآن میکنند و جامع آن
صوفی جلیل القدر ست و نزد شیخ فضل امام ترجمة العوارف نیست کتابی دیگر ست مختصر در فارسی که ترتیب ابواب و
فصول آن بر نسق عوارف ست اکثر مطالب آن هم دران مندرج ست و مختصر سے از کتب دیگر در ینجا بعد ظهر
همیشه موافق معمول حضرت والد درس کتاب تصوف میباشد چنانچه درین روزها عوارف المعارف از جاے
طلب نشسته خوانده میشود خدا قاری و سامعین را عمل بران نصیب کند از دریافت بودن کتاب فتوحات مکیه
نزد ایشان خیلی مشتاق شدم افسوس که بعد مسافت مانع از دیدنهاست والا خود هم میدیدم و ایشان هم
حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عبور بر مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض ست
عبارت فهمیدن مشکل چه جای اشارت و مراد آن الحمد لله که شما را ذوق و فهم و علوم صوفیان ست مطالعه
تصانیف این قوم اگر کسے را با عتقاد صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست ایشان دارد و هم قوم لا یشقی
جلیسهم آن برادر رسالهٔ ذخیرة العقبی و کلمة الحق که نوشته اند مطالعه در آمد هر دو رساله بکمال متانت واقع شده

برسیدن

هرچه حق و مطابق با اصول مقرره قوم بود بر سینه‌ها نچسپید اگر بصیر و بصیرت ناظر از غشاوهٔ تعصب صاف باشد
کلمة الحق خواهد یافت و ذخیرة العقبی خواهند نهاد و اگر نه کلمهٔ دیگر حرف زن خواهد شد چنانچه ایشان نوشته
بودند لیکن ایشان را چه ضرور که رد و انکار کسی که خود مشرب صوفیه دارند این قوم هفتاد و دو ملت را داخل یک
ملت وحدت میکنند ع جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه * چو ندیدند حقیقت ره افسانه زدند * اما العجب از
خیال تحریر در رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرک هم شود بگویند که ع ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس * تا توانید خود را از طعن مخالفان مشرب باز دارید هر کسی موافق فهم خود
گفتگو دارد کل حزب بما لدیهم فرحون ای برادر اهل وحدت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه بخیر لطیف
روحانی و مذهبی تمام وجدانی انتزاع نمایند ایشان را جز این مذهب مذهبی دیگر مخصوص هم باشد چنانچه
بگفتگو در آید که متکلم چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان پس شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند است
و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه بحمیده که آنرا تعبیر بسلوک میکنند و
سفر در وطن نیز گویند و اینهمه در کتب صوفیه مذکور است و بعضی آداب و اشغال که مشایخ آنرا وضع کرده‌اند
داخل طریقت است و اذکار و اشغال محض برای رفع اثنینیت موهومه است چون فاصل میان وحدت که
حق است و کثرت که خلق است جز وهم و خیال نیست پس رفع آن تخیال باید کرد ای برادر چندی وزیر خود
ریاضتی باید گرفت و افکار را مصروف این اندیشه باید ساخت تا خیال باطل از میان بر رود و احکام
شرعی که بنای آن دوگانگی است بخاصیت موصل بوحدت است اگر کسی سالها بعبادت و طاعات و اذکار
و اشغال پردازد و از وحدت غافل باشد از وصل محروم است و نزد مشایخ طریق وصول سه نوع است بذکر یا بمراقبه
یا برابطه اینهمه تعلق از حضور و صحبت مرشد دارد نه از دوری و خط و کتابت الا ماشاء الله کسی را که نسبت
اویسیه دست دهد یعنی از روح کاملی فیضی یابد مستوار شد و اینمقام عالی است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
پس آن برادر اکثر متوجه بحضرت مرشد خود شده ملتجی فیض یابنده باشند ان شاء الله تعالی بمقصود خود خواهند رسید
که اولیاء الله لا یموتون حق تعالی مارا و شمارا راه راست نماید و کشود باطن نصیب کند آمین از اتحاد و
اخلاص آبا و اجداد خود با آبا و اجداد فقیر که نوشته‌اند همه درست است بلکه زیاده لهذا این گرمی محبت و
اتحاد شما که با فقیر است نشانست از آن شعله آتش محبت و الد شما که با والدم بود چرا نباشد الولد سر لابیه
خدا روز بروز زیاده مشتعل دارد این مطلع مهدی مناسب حال ایشان می نماید ع آدم کا جسم جب کہ عناصر سے

مل نہ پایا کچھ آگے نہ بچ رہی تھی ہستی عاشق کا دل نہ پایا زیادہ ازین چہ نویسیم۔ درخاتمہ اگر کسی سنتا ایک حرف بایست بہمانست
مکتوب دوم بسم اللہ الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق برادر صاحب احسن الاخوان مستجمع بصفت
درویشان امیر عاشق علیخان بہادر سلامت از فقیر تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام و دعاہای حصول
مرام مطالعہ فرمایند عرصہ دو سہ ماہ گذشت کہ محبت نامہ شما محررہ چہارم جمادی الاول بذریعہ ڈاک کہ بتاریخ فرودہ بود
رسیدہ موضح حالات شدہ بود جواب آن کہ دریں عرصہ ہنوز ننوشتیم سببش آن بود کہ منتظر بودم کہ رسالہ نقد دل
ہر گاہ خواہد رسید مطالعہ کردہ جواب خواہم نوشت تا این مدت نرسیدہ بود اکنون در ایام تعطیل برخوردار
شیخ مومن علی آوردند لہذا بجواب ہر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب دمغ الباطل ہنوز نرسیدہ است
انتظارش دارم رسالہ جدیدہ دیدہ شد خوب نوشتہ اند بیان واقعی ست ہر کس پسند کرد سبحان اللہ چہ خوب
تحریر و تقریر ایشان ست برادر من آنچہ در باب مشغولی برزخ وغیرہ نوشتہ اند بہتر ست ہمیشہ ہمین شغل برداشتہ باشند
کہ طالب حق را یک شغل کافی ست توجہ سوی برزخ در ہمہ مشغولی داشتہ باشند کہ در سلوک بی پیر رہبر گزارہ
نیست الرفیق ثم الطریق حیات و ممات مرشد یکسانست کہ اولیاء اللہ لا یموتون و ہرگز از کیفیت جوانی
و طفلی بیاد نیارند کہ الماضی لا یذکر بلکہ لازم نقد حال باشند آنچہ در سابق بغفلت وغیرہ گذشت ازان توبہ باید کرد
التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ خدا غفور ست اکنون ہر قدر کہ عمر باقیست آنرا غنیمت شمارند و بیاد حق
گذارند خدا در عمر ایشان برکت دہد کہ ما را مغتنم معلوم میشوند دریں زمانہ ہیچ کسان نایاب اند کہ با وجود
فراغت و تلوث دنیا بدل پاکدامن می باشند و غم آخرت میدارند۔ ع غم دین خور کہ غم غم دین ست۔
ہمہ غمہا فروتر ازین ست۔ و از طرف برخوردار ہیچ تاسف نکنند اگر منظور الٰہی خواہد بود او شان را ہم
خود بخود از دنیا نفرت خواہد شد بالفعل جوان اند و حوصلہ بلند دارد و صحبت دولتمندان رہزن دین ست
در حق وی دعا کنند کہ بر طریقہ شریعت داخل سنت باشند و خدا معرفت خود ہم دہد دعای بزرگ در حق مقبول
میشود اشتیاق آستانہ بوسی وبکدہ خدا کند کہ گذشتن ایشان را درین ملک آرد کہ من ہم مشتاقم
و آنچہ خدمت صاحبزادہ صاحب کردند خوب کردند ما ہمہ را خدمت مرشد زادگان لازم ست لیکن حیثیت
کہ از من ہیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آید جای شکر ست کہ روح بزرگان را خوشنود ساختند کہ خدمت
ایشان عین خدمت حضرت شاہ باسط علی قلندر ست با وجودیکہ حضرت ایشان قدری تنگی معاش دارند
لکن ہزار ہا را قرضدار اند ہر چہ در معافی بابت می آید قرضخواہ می برد خود بعسرت میگذرانند حال و کماہی و شکرگذاران

کیسانی ست و رسیدگی نوازشنامه حضرت شاه علی مطهر صاحب قیام میدارند و درگنده شاه بخشش علی صاحب که
فرزند شاه عبد بخش صاحب اند ذات این هر دو بزرگان آنجا غنیمت ست خدمت و ملازمت این حضرات
موجب سعادت ست چونکه روح شما مقبول پیران ست انشاء الله تعالی آنچه میخواهید همچنان خواهد شد و شما
ایشان با پیران خود خواهد شد المرء مع من احب فقیر شما را بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که در عهد
ست بسیار خوش شد و اللهم زد و لا تنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول پیران خود شویم و از
گرفتاری این عالم نجات یابیم و در بی تعلقی ازین عالم شما را از خود بهتر میدانم که ایشان با وجود دنیادار
تارک اند و من با وجود درویشی گرفتار فکر اهل و عیال و از تکیه داری و بود و باش وطن در هلاکت افتاده‌ام
شعر تعلق حجابست و بیحاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی امسال درین ملک بسبب طغیانی بارش صدمه
عظیم رسید تمام مکانات تکیه که خام بودند مسمار شدند و هرچه پخته بود شکست خورد و مرمت طلب شد باید دید
که منظور الهی چیست مگر شکر ست که بخیریت گذشت در تمام جوار و دیار اینجا همین آفت نازل جابجا از صدمه
افتادن خانها مردم هم مردند و آبادی ویرانه بنظر می آید از انجا که فعل حکیم بی حکمت نیست لیکن چون و چرا کردن را
نشاید و راضی بر تقدیر وی شدن باید ازانست که بهر باست در حدیث ست اگر نعلی شکسته شود ازان
کفارت گناه گردد پس شک نیست که ازین رنج دفع گناهم خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد
و خانه گذاشتنی ست و دل ازین دار برداشتنی بهر حال نظر بر خدا دارم و فضل و کرم وی را امیدوارم از
حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت و با اهل بیت خود دعا باید گفت و طریق پاس انفاس
باید خواند که بدین شغل همیشه مداومت دارد بسبب بیماری زیاده عبادت بدنی را تحمل نخواهد شد بعد ادای
فرض و سنت بهمین شغل اوقات گذاشته باشد یعنی وقتیکه از درون ببالا می آید دران خیال لفظ الله دارد
و نفسی که اندرون میرود دران خیال لفظ هو بلحاظ این معنی که اندرون و بیرون همه الله است و بس مصرع
در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست غالب که در صحبت شما وی هم خداشناس شده باشد که الصحبت
متأثر هرچند شما را تعلقی نیست مگر این قدر بر شما حق ست که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هرچه مقدر
ست خواهد شد نسخه های که فقیر فرستاده است آنرا اکثر بمطالعه داشته باشند خصوصا مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجای
صد کتاب ست درین زمانه درویشان و صوفیان نایاب اکثری بصورت درویشان مخرب طریقه اند پس از صحبت ایشان حذر باید کرد و کتب این
قوم هم بسعادت جمع باید داشت که از مطالعه کتب تصوف خیلی فواید ست درین ایام اینجا خرچه که آب مطالب دیگر تکلم

منتخب از کلام حضرت سیدنا امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه میشود عجیب و غریب کلام است طلبکاری
از دیدن دارد شاید نزد آن برادر هم باشد انتخاب نسخه خوب است بعضی ترجمه هم رسیده در تکیه کسی که انتخاب این بعضی
کرد خواندن این کلام را لیاقت دارد چند کسان لایق بودند مردند یکی شاه انشاء الله مرحوم که چند سال شده
وفات کردند مثل ایشان در تکیه دیگری نبود و بعد از آن مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست
و خادم فقیر بودند یکسال است که ایشان هم مردند عمرشان یک ماه است که شیخ فضل احمد که از باشندگان قدیمی
تکیه بودند نهایت سعید و صالح و نیکبخت فوراً انتقال کردند عجب خوش اوقات بودند که تا آخر وقت نماز تهجد
از ایشان فوت نشد یا که وقت عشا در عین نماز عشا جان بحق دادند حالا کسی معتمد علیه در تکیه نمانده فقط مردم
خورنده و پوشنده و باشندگان سکان باقی اند در خانقاه فقرا آباد تکیه دو چهار کس طالب و درویش صورت
نباشند رونق درویشی نمی باشد لیکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم جنس و هم مشرب من باشند
بسبب فرزندان شب و روز طالب علم جمع می مانند از جهت تکیه آباد از نظر می آید والا چنانکه هست
هر کس شکسته است بطور خود بسر می شود قیامت قریب است در این وقت اگر کسی نماز پنج وقته گزارد بجای قربت
چه جای اینکه ورزش اشغال و اذکار نماید و کسب طریقت و سلوک راه حق نماید برکت حضرت والد است که در این
تکیه این قدر هم چیزی صوم و صلوة و تعلیم و تدریس است با وجود یکه فراخی معاش نیست بگر فکر معاد البته حسب حال
خود می باشد الحمد لله علی ذلک باقی تا تحریر خیریت است مکتوب سوم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب
محب فقرا قدردان درویشان احسن الاخوان امیر عاشق علی خان بهادر سلمه الله تعالی من المکروهات
از فقیر هیچدان خاکپای قلندران تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند محبت نامه
بعد مدت مدید هنگام انتظار رسید از رسیدن سه کتب مؤلفه ام نزد ایشان و از دیدن و محظوظ شدن
از آن معلوم شد کلام این هیچدان را پسند کردن و قدردان مؤلف شدن مقتضای محبت ایشان است
که معامله دوستان با دوستان همچنین باشد بیت گر هنری دارم و هفتاد عیب ❊ دوست نبیند بجز آن یک هنر
والا من آنم که من دانم بهر حال خدا مرا موافق مظنه نیک شما سازد تا ظن المؤمنین خیر گردد و در اینجا حالم بر همه
ظاهر است که ابتدا تا انتها برنگ حالم از اهل دنیا بجز خرقه فقر فرقی ندارم اگر سیرت درویشی نیست صورت
درویشی بچه کار آید بیت این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ❊ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
لیکن چه باید کرد که بخشیده پاک مردان است امید است که از برکت آن چنانکه در دنیا بجز مست ... فقیر زنده و در

ازان بپرده پوشی عیوب گردد وانچه از مشاهدهٔ برزخ حضرت مرشد خود علی الدوام و همراه آن مدام دیدن صورت
عم و جد و هم را نوشته اند راست باشد که این هر دو صاحبان چنانکه درینجا مقبول و مصاحب حضرت والد بودند
و دران عالم نیز خواهند بود شما را از طفولیت بسکه عقیدت و محبت با ایشان بوده است چرا نه در خواب همیشه
منتظر آیند. مرا برین دید و فهمید شما غبطه می آید که من کیستم اندر چه شمارم چه کسم تا همرهی سگانش باشد
همو سیم در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ جرسم خدا شما را درین مشاهده برکت دهد
شکر باید کرد هر چه شما را ازین دو بزرگان رسیده است بران تحمل دارند و فقیر را هم ازان مطلع سازند و دیگر آنچه
مرا ازان حضرت رسیده است هر که طالب شود تعلیم او حاضرم گو مرا از حال خود شرم می آید که خود فضیحت دیگران
نصیحت لیکن بموجب حکم پیران دریغ ندارم اما باین خیال که من نکردم شما حذر بکنید. و آنچه نوشته اند
که مرا با حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه و حضرت معروف کرخی و سری سقطی و حضرت امام علی موسی رضا و شاه باسط علی
قلندر قدس سرهم چه مناسبت ست که هر گاه حال این بزرگان می بینم گریه مستولی میشود و در دل انشراحی عظیم
پیدا میشود که هیچ انشراحی بدان نماند و چه نسبت که با وجود این بار گناهان این لذت حاصل ست برادر من درین
محل تعجب چیست آن بزرگان همه پیران سلسله شما اند چرا شما را با آن حضرات محبت نباشد این نشان
مقبولیت و خوبی استعداد شماست خدا روز بروز ترقی دهد در حق شما که حضرت والدم میفرمودند که این طفل
استعداد خوب دارد مرادش همین ست انشاء الله تعالی حشر شما هم با این حضرات خواهد شد خاطر جمع دارند المرء مع من احب
و شما مشغول جوارح حالت کیفیات قلب نمیشود که معامله جوارح دیگر ست و کارخانه دل دیگر درینجا از حال دل می پرسند که ما
اندرون را بنگریم و حال را. ما برون را ننگریم و قال را. مگر شنیده اید که کافری حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم را بسیار دوست میداشت چون وی بمرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون بمرد حضرت علیه السلام منع فرمودند
که لعن بروی مگوئید که وی خدا و رسول خدا را دوست میداشت پس چونکه شما را با مشائخ خود بسیار محبت ست
بی تکلف مقبولیت دارند و از ارواح ایشان فائده خواهند برداشت باید که همیشه بصدق متوجه بطرف ارواح
مشائخ خود باشند و از ایشان امیدوار فیض باطنی و مدد ظاهری باشند در تذکره ایشان لذتها و در خدمت
ایشان سعادتهاست درین مقام حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی نوشته اند که ازینجاست احترام مشائخ
و مواظبت زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنای تمام کردن
به تعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان غرض اولیت ارواح را همین محبت و مناسبت سبب افتاده و آن که

در باب عزیزی می‌نویسند که فلانی که مرید شماست چنین نااهل و بی‌موضع است چرا ادراک او نمی‌کنید و بر راه نمی‌آرید صورتش اینست که پیر خودکی درست که مریدش درست باشد مثل مشهور است بی‌پیر مرح و بیست فرشتگی سالخفته را خفته کی کند بیدار ما در خاندانم هیچکسی چون من ننگ خاندان نیست کسانیکه بهتر و افضل بودند بمردند لاچار نوبت بمن رسید که مشار الیه خلق شده ام چار ناچار درین وقت مرجع منتسبان خود بودم اما حقیقت حال آن طفل اینست که بعد از وفات حضرت والد خود چون بآستانه و مکده فائز شدم حضرت مرشد شاه مستعود قاسم اعلی را از راه بنده نوازی و ذره پروری لباس فقر خود عنایت کردند و حکم باستقامت وطن و اجرای سلسله کاظمیه فرمودند همین که بوطن رسیدم بر زبان والد آن طفل گذشت که من از مریدان ابوی حضرت صاحب ام لهذا میخواهم که اول اجرای بیعت از خانه ما شود باین پاسداری همچنان بوقوع آمد که روز عید اول آن عزیز معلوم مرید من شد پس دران عرصه وی را خوب با من محب بود هر چه از وی میگفتم بجا میآورد و از وظائف و عبادت و شب بیداری نمی آسود اکثر در صحبت من حاضر می‌ماند دران عرصه بظاهر بسیار سنجیده می‌نمود مثل وی کسی درین سن از ابنای جنس وی نبود چنانچه والدش بتعجب میگفتند که چشم چه کردید که بابت فرزندم منقلب شد مدتی برین حالت گذشت چون وی از وطن بسفر رفته بود در روزگار پیشه گردید رنگ دیگر برآید آن محبت و صلاحیت همه رفت از آن وقت تا اینندم بر یک منوال که خود بیاد است اکنون وی را نه با من محبت است و نه صحبت پس چگونه معلوم شد که صلاحیت و غیر صلاحیت طفلان اعتباری نیست بسیار سفر باید تا پخته شود خامی بد اگر در نصیب اوست شاید باز درست گردد و دیگر لاچارم نصیحت کرا کنم شنوائی نمی‌یابم حضرت شاه محب قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد الرسول گجهنوی نوشته اند ای برادر هر طالب که پیش تو آید در تربیتش او تقصیر مکن باقی سعادت و شقاوت بدست تو نیست پیغمبران نتوانستند که مردود ازلی را مقبول گردانند پیران کی توانند که مهجوران ازلی را مقصود گردانند پیغمبر علیه الصلوة والسلام باین دلیل نتوانست که ابوجهل را براه راست آرد کسی که در ازل مقبول دیگر او در ازل رفته است بصحبت من و تو ظاهر خواهد و شاد بود و تو از آن نیکنام خواهی شد و الا نیست بر رسولان بلاغ باشد و بس بیت غرض مرید صادق و کامل از هزاران یکی دو در میشود همچنین میدیده و شنیده میشود درین مقام جای تعجب نیست شیخی از شیخ و طالب مرید کسی گردد و مرید گفت اینجا اگر پیر خواهند بسیار اند اما مرید بسیار کم میشود و تحقیق این مقام در کتاب ... الرسائل ...

نوشته‌اند حضرت شاه محمد فاضل مرید را دو قسم نوشته‌اند یکی حقیقی دوم مجازی مرید حقیقی آنست که قولاً و
فعلاً و حالاً و قلباً تابع پیر باشد و مجازی آنست که قولاً و فعلاً متابعت پیر کند اگر چه قلباً و حالاً از دست و
نباید مثال سابق چنین بود درین زمان هر دو قسم مفقود اگر احیاناً کسی مرید میشود خالی ازین نباشد
یا بشرکاری و رسم باشد که آبا و اجداد وی مرید کسی بود و من هم مرید شوم شاید نجات را وسیله گردد یا بتوقع
دنیا شود که بدولت پیر یا ان و نفقه میسر خواهد آمد چرا پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از امیری که خادم
باشد سفارش روزگار کرده خواهد داد چنانچه در عهد حضرت والدم مردم کشمیر مرید شدند بتوقع سفارش
مرها را چه تکبیت باهی و غیره یا خیال دین و دنیا هیچ نباشد دو چار کسان را دیده خود هم بی تامل مرید
کسی میشوند و از حقیقت و منافع مریدی هرگز خبر ندارند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل ابی شعور اند
یا زن ناقص العقل که در اندک شعبده متعجب شده مرید میشوند پس ای برادر مریدی اینچنین کسان را
چه اعتبار است اکثر مردم درین زمانه همین قسم میباشند و فقیر را با چنین مریدان سابقه بسیار است
چه از یشان هرگز توقع اوصاف خدمت و اهلیت و محبت و صلاحیت دارم از ایشان همین قدر
بس است که هیچ چه ایشان را پیر بد نخواهند گفت و بر وقت بشرط توفیق گاهی تحفه بیتی هم پیش خواهند آمد
بهر حال از بیگانگان و اجنبیان بهتر اند درین باب زیاده نتوان اگر نوشت که دفتری سیاه شود
حق تعالی آن برادر را ایمان و صدق آفریده است مگر هر کسی را که موافق خود قیاس نکنید تا آن
را نصیحت [illegible] درین زمانه نصیحت را کسی نشنوا است هرگاه که در اندک امر خلاف طبع خود پیر
با پیر [illegible] پیر و مخالفت میشود هرگز نظر بر اتحاد و پرورش و سلوک وی نمی کنند پس پیر را که هیچ
خصوصیت ذاتی جز دست بر دست نهادن باهم نیست اگر ورا هرسه پیر خلاف وسی باید تنبیه
بهر چه [illegible] دستگیر نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له
و من یضلله فلا هادی له هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد در کتابی دیده ام که بزرگی فرموده
من از چهار صد سخن بزرگان چهار سخن چیده ام که همه را کافی و جامع باشند و از آن برای یادگاری
باید [illegible] کاری را شاید قسم اول خدا را همیشه یاد دارد و موت را همیشه یاد دارد و قسم دوم
آنکه خود [illegible] آن را فراموش بسازد و هرگز یاد نیارد اگر با وی کسی خلاف بدی کرده باشد
از [illegible] بسازد [illegible] اگر [illegible] سبحان الله این چهار سخن جامع جمیع مراتب ولایت و سعادت است

و آنچه از بهر رسید کن شرح فصوص شاه محب الله الهٰ‌آبادی که بر نقد الفصوص مولوی جامی نوشته اند خوش
شدم که این کتب تحفه است بهر چه تمنای شما میشود بدست می آید شرح مذکور بمانند نقد الفصوص نقد
النصوص جامی دیگر در کالپی هست مختصر نیست بالفعل سه نسخه دیگر برای ایشان نویسانند و نیمه قیمت
برخوردار علی حسن ارسال میدارم هذا الخبر رسانند هر سه نسخه در یک جلد کرده شد در اجرت کتابت و تیاری
جلد همگی نه روپیه صرف شده اند یک روپیه از روپیه های شما باقیست کاش بخیلی گران قیمت است
اگر دو چهار روپیه دیگر باشد نقل رساله نور الربانی ترجمه فتوح الغیب نویسانیده بفرستم و الا آن یک
روپیه را هر چه گویند کرده شود و کتبهاست که سابق فرستاده بودم آنرا پیش برخوردار بند باز پس کرده
که اینجا دیگر موجود است اگر آنرا از خوشنویس صاف کنانیده در مطالعه دارند و چند اوراق دیگر بسیار
که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم نوبت باتمام نرسیده هر چیز که از تالیفات فقیر نزد ایشان
خواهد ماند یادگار خواهد بود [illegible] نوشته بماند سیه بر سفید * نویسنده را نیست فردا امید * القصه
دل بجهت دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آن وقت رسیده است که یکبار شما نوشته بودید که آرزو
دارم اگر برخوردار امیر حسن خان اینجا بیاید همه کار حواله او کنم و خود برای چندی بکجا بشوم اکنون چون که
این مراد بر آمد حالا مناسب است بلکه ضرور که برای چندی اینجا بیایید اگر زنده باشیم بملاقات
یکدیگر مسرور شویم که دیدن ما و شما در این وقت غنیمت است ایفای وعده ضرور است اکنون [illegible]
آنجا ذمه برخوردار مذکور نمایند و هر مراتب فهمانیده خود فارغ البال در یاد ایزد متعال اوقات بسر برند
بالفعل برخوردار را تعلیم و ضبط داری و هوشیاری در امور دنیاداری کردن است [illegible]
اسلاف گذارد و پر نماز و روزه و طریقه اهل سنت و جماعت مستقیم باشد که در این زمانه
اینقدر بس است که مسرف و مشغول نباشد و بر آئین شما قدم نهد که دستور العمل شما خوب است
بالفعل از وی توقع مذاق تصوف ندارید که هنوز کم سن است و از بچگی پرورده دولت و
عادت صحبت اهل دولت است دفعةً چگونه تارک و متنفر خواهد شد رفته رفته اگر خدا
خواست و نسبی نیز تحویل شما در صحبت شما خواهد شد و هنوز تالیف [illegible] تا اینجا [illegible]
مشتاقم زیاده جز اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی ما را و شما را [illegible]
عاقبت بخیر گرداند [illegible] مکتوب چهارم [illegible]

برادر مهربان صاحب احسن الاخوان قدردان باهر درویشان امیر عاشق علیخان بهادر سلامت باشند از فقیر
هیچمدان هیچ در هیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند مکاتبه محبت انگیز در عالم انتظار رسید چنان جان
راحت بدل رسانید مضامین فکر مآل و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد لله علی ذلک این نعمتی است بزرگ
که درین عمر شما را بخشیده است ظاهر است که نفس و شیطان و خلق هر سه مانع سلوک اند درین زمانه کم کسی
ازینها نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بدبختی نپندارد و سعادت ازلی است که شما را ازین غفلت آگاه گرداند
خجالت برروی کار می آرد همین ندامت و عاجزی شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معبود خواهد شد
همین شکسته و ضعیف درا باید که خود را عاصی و قاصر عبادت مولی باید شمرد که بندگان کاملین و عارفان مکملین
با وجود ادای حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بجز ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک
حرفی بزبان نمی آورند پس ما و شما را که می پرسد و در چه شماریم شخصی از امام همام جعفر صادق علیه السلام
پرسید که مسلمانی چیست و مسلمان کیست فرمود مسلمانی در کتاب و مسلمانان در گور وقت اسلام
باید دریافت که چه بود و حال آن وقت چنان بود و حال اینوقت چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و پر فسق و
از کفر و ضلالت داد بیداد است درچنین وقت اگر کسی را اندک هم خوف عاقبت و طلب سعادت
پیدا شود آفرین بروی باید گفت و اندک را بسیار باید شمرد و مرا بر حالت عجز و شکستگی ایشان غبطه
می آید که با وجودیکه اهل دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و سرد دارند و از ناکرداری خود پی بردند اگر خدا
توبه نصیب ایشان کرده است همه نعمت آن جهان نصیب خواهد کرد التوبة ندم علی ماضی تجوز باید
خوش حال باشند مگر برکات پیر است که شما درین ایام پیری بدولت علم و عرفان جوان بخت شده اید
شکستگی دل کیفیتی است عجیب ع خبر شکسته می نگیرد فضل شاه شنیدم که وی تعالی این شکستگی را بسیار
دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی هیچ چیز شکسته نیکو نباشد الا دل هر قدر که
شکسته گردد درست تر شود فهم توحید وجودی که بالفعل حاصل شماست همین مشرب پیشوایان
است حضرت والدم میفرمودند عجب دارم از اهالی نقشبندیه که میگویند ع از اول تا آخر منتهی شد
نمیدانم که در مشرب خانواده چیست مبتدیان این خاندان اول شوق این مشغولی است مصرع
من نیم و تو نیم یاران من نیم همه حق است که بصورت عالم ظاهر است غیریت محض اعتباری است وجود
حق است که بر وجود ما ساری است پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غنیمت شمارند

و اوقات را صرف عبادت بدنی و قلبی دارند نماز را تعدیل ارکان و حضور شرط است و آن اینست که وقت
خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضوری رسول دست بسته ایستاده ام و وی را می بینم وگرنه وی مرا می بیند ایشان
این ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می نامند و صحابه و کبار محدثین و اسلاف شعار همین نسبت خاص ما
مورد ثی بود و از همین نسبت اشاره است در حدیث اعبد ربک کانک تراه و در همین نماز معراج مومنان است
اگر شرح آن کنم کتابی شود غرض بعد ادای فرائض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت وقت فرصت تخلیه
طریقش اینست که در مکانی خالی و خلوت باوضو متوجه قبله شده صورت مرشد را بطرف راست خود قائم کرده
بجلسه دوزانو بنشیند و سه بار استغفار گفته شروع در ذکر لا اله الا الله کند که آن را نفی و اثبات گویند
بدین طریق که هر دو دست بر هر دو زانو نهاده سر را تا ناف فرود آورده لفظ لا را از ناف تا ام الدماغ
بکشد و سر را بلفظ لا گویان از قدر بالا رساند بعده رخ بکتف راست کرده لفظ اله گوید مقابل کتف بعده
سر گردانیده بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ الا الله را ضرب دهد هر بار که کند همچنین (کذا) و هر مرتبه یکبار
لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله آهسته بگوید همین ترکیب از ده بار تا چند بار و از صد تا هزار برساند
مگر در وقت لا تصور نفی معبود و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله تصور اثبات معبودیت و مقصودیت و
موجودیت حق کند در دل خود امبتدی را باید که بجای اله معنی معبود خیال کند و متوسط از اله معنی مقصود
خیال کند منتهی معنی موجود بیندارد و بازی کرد در یکدم نماید و مشق حبس دم حاصل کند چون خوب مشق حبس دم
خواهد شد در یکدم چند بار ذکر کرده خواهد شد تا وقتیکه طاقت و لذت یافته کرده باشد چون مانده شود فقط
متوجه بطرف قلب شده لحاظ کیفیت حاصله آن در دل داشته باشد و نیز ذکر بدو نوع است یکی جهر دوم خفی
چون با آواز بلند بگوید جهر باشد آهسته گوید خفی باشد بنوعیکه آسان باشد بعمل آرد گر جهری موجب شوق و
گرمی ست و طریق پاس انفاس اینست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندرونی الا الله از دل گویا که در خاندان
قلندریه همچنین ست و هیچ شغلی برای یاد حق سهل تر ازین نیست که در نشستن و رفتن و خفتن همه وقت میسر آید
فقط خموشی و توجه شرط است و باقی هیچ نه روزی از حضرت والد خود سوال کردم که مرا طریق سهل برای یاد حق ارشاد
فرمایند فرمودند پاس انفاس چنانچه ازهمین ذکر اشاره کرده است فقیر در غزل ع پاس انفاس ست راه سهل
بهر یاد حق ☆ ذکر هو میگویی هر دم بنفس شاغل برآ ☆ و طریق زکوة این ذکر هم از حضرت والا م رسیده است
که آنرا خلوت شرط است و حضرت مخدوم ما نیز همین دو ذکر از مرشد خود رسیده است که بیانش اینست که حقیر

سید حافظ ابراهیم حضرت مخدوم فرمودند که تعلیم اذکار و اشغال بطالبان باینگونه قرار دهد که اول از ذکر نفی و اثبات آگاه سازد که جملهٔ روندگان این راه در ابتدای سلوک همین ذکر نفی و اثبات قرار داده اند و اوقات ذکر باینگونه قرار نماید که وقت اول از دو گهری شب باقی مانده تا چهار گهری روز بر آمده مشغول بذکر باشند و وقت دیگر بعد از مغرب تا فراغ نماز عشا نیز همین روش مقید شده بلحاظ نفی از ما سوا و اثبات هستی حق مستعد و سرگرم مانند تا وقتیکه غشاوهٔ ثنویت از میان بردارند و نوری از انوار معرفتش بر روی کار آرند آنزمان ذکر پاس انفاس بطالب آگهی دهد و آن ذکر مبارک الله است جل جلاله باینصورت که بوقت در آمدن نفس اندرونی لفظ هو گفته شود و بر آمدن نفس بیرونی لفظ الله بر زبان دل آرد و گاهی نفس را طول دهد که آنرا حبس دم گویند با بتدای حال از دو تا یکصد و دو صد بار و در انتهای آن از مائه تا الوف رساند و فواید این هر قدر که بتجربهٔ اکابر جذب و سلوک در آمده تحریر نماید که این مقدمهٔ کتاب قلب ست کتابت ظاهری را اصلا دران راه نسبت و سطے منازل این راه مشروط بذکر داشته اند کسیکه ازین راه سالها است در گذشته بمنزل مقصود خود رسیده فقط بواسطهٔ کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین دو طریق ست که با بتدای حال نفی و اثبات و بآخر کار پاس انفاس ست ولیس ای برادر این را خوب یاد دارند و بعمل آرند که مرا هم از والد خود همچنین رسیده است سابق که بطریقهٔ پاس انفاس نوشته ام قلندریه است و این قادریه یقین ست که شما را لذت بخشد که شوق دارند و استعداد نیک یافتند اکنون تاسف بر مافات نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند صرف عبادت دارند انشاء الله تعالی عاقبت شما بخیر خواهد شد در اندک توجه بسوی مرشد فیضیاب خواهد شد سلسلهٔ شما زبردست ست که بحضرت غوث الاعظم قدس سره میرسد اگرچه سلاسل جمیع اولیای کامل و موصل بحق ست لیکن این خاندان عالی شان را شانی دیگر ست که خود فرموده اند که مرا مکشوف شده است که هر که داخل سلسلهٔ ما تا قیامت خواهد بود وی را من شفاعت خواهم کرد نجات وی بیشک خواهد شد در قصیدهٔ غوثیه است ع کل ولی له قدم و انی ٭ علی قدم النبی بدر الکمال

مریدی لا تخف الله ربی ٭ عطانی رفعة نلت المنال ٭ مریدی لا تخف واش فانی ٭ عزوم قاتل عند القتال

ای برادر قاضی ثناء الله پانی پتی در کتاب سیف المسلول مینویسد که بعضی اولیای امت را مکشوف صریح که یکے از اسباب عالم ست ظاهر گشته که فیوض و برکات که از جناب الهی بر اولیای الله نازل میشود اول بر یک شخص نازل میشود و از ان شخص قسمت شده بهر یک اولیای عصر موافق مرتبه و بحسب استعداد او میرسد و هیچکس را از اولیاء الله بی توسط او فیض نمیرسد و کسی از مردان خدا بیوسیلهٔ او درجهٔ ولایت نمی یابد اقطاب جزئے

واوتاد و ابدال و نجبا و نقبا و جمیع اقسام اولیای خدا بوی محتاج می باشند صاحب این منصب عالی را ارشاد گویند
و قطب الارشاد بالاصالة نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظهور آدم علیه السلام بر روح پاک حضرت مرتضی علی
کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشاء عنصری آن حضرت هم در امم سابقه هر کرا درجه ولایت میسر شد بتوسط روح پاک
آن حضرت میسر شد و بعد وجود عنصری تا وقت رحلت او از صحابه و تابعین همه را این دولت بتوسط او میسر شد
و بعد رحلت او این منصب عالی بحسن مجتبی و بعد از وی به حسین شهید دشت کربلا پسر با امام زین العابدین پسر
بمحمد باقر بعد از آن بجعفر صادق پسر بموسی کاظم پسر بعلی رضا پسر بمحمد تقی پسر بعلی نقی پسر بحسن عسکری
علیهم السلام این منصب عالی مفوض گشته و بعد وفات عسکری تا وقت ظهور سید الشرفا غوث الثقلین
محی الدین عبد القادر جیلی این منصب عالی بروح عسکری علیه السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین
پیدا شد این منصب مبارک بوی متعلق شد و تا ظهور محمد مهدی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق
باشد و لهذا آن حضرت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمودند و باین بیت ترنم نمودند بیت افلت شموس الاولین
و شمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب یعنی فرو رفت آفتابهای دیگر اولیای کرام پیشین و آفتاب ما یعنی ائمه
عظام همیشه بر افق بلندی باشد غروب نشود چون امام مهدی ظاهر شود این منصب عالی را بوی مفوض کنند
و تا انقراض زمان بوی مفوض باشد انتهی ای برادر الحمد لله که ما و شما هر دو درین سلسله مریدیم و سلسله
نسب ما نیز بحضرت غوث پاک می رسد پس هر چند گنهگارم لیکن عفو حق را امیدوارم که شفیع و حامی
امتان زیر دست دارم و باید دانست که رابطه سلسله مشائخ بدو قسم باشد یکی از طرف خلیفه یعنی بواسطه
مریدان که به پیران رسد دوم از طرف فرزندان یعنی بواسطه اولاد که به آبا و اجداد رسد پس نوع ثانی را
سلسلة الذهب میگویند و این سلسله از سلسله اولی شرف دارد پس از اینجا فرق مقام یاران و فرزندان
در مراتب قیاس باید کرد مصرع رشته دیگر رگ جگر دگرست ۔ اینجا مقام فهم سخن فهم است و محل حل سوال
ایشان حضرت والدم میفرمودند اگر فرزندی متوجه بطرف ارواح اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد
بطرف وی متوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگر کسی این نکته هم یاد دارید همشیره ایشان که درین وقت قصد
بیعت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش شدم و در سلسله قادریه بمریدی خود او را گرفتم و تامل نکردم که در بیعت امر
توقف نشاید که در کار خیر تعجیل باید ترتیب آن برخوردار علی حسین را نوشته جلد روانه ڈاک کرده ام خدا
همراه رساند اسم اثر صحبت ایشان است که قدر بیعت و محبت فقیر پیدا شد درین راه محبت تمر ...

اگر مرید را محبت با پیر نباشد هیچ فائده از رسم بیعت نبود مثل مشهور است پیر من خس است اعتقاد من بس است
انشاء الله تعالی عاقبت او بخیر خواهد شد هر چند فقیر ناکاره لیاقت ندارد که دست او خود گم است کرا
رهبری کند لیکن چون که این دست من آستین دست دگر است امید که دستگیر من زبردست است
مددگار وی خواهد شد درین زمانه اکثر مردم از نعمت بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد
بعضی مشایخ بیعت فرض است و اگر نه واجب و مستحسن نقل است که در عهد حضرت شاه مینا لکهنوی شخصی مرده
سر شمی جنبید در جنازه خبر بحضرت ایشان رسید فرمودند که اشاره میکند که من بیعت نکرده ام و از آنها
او پیش آن حضرت آوردند آن حضرت کلاه خود بر سرش نهادند فوراً اطمینان یافت و سر از جنبیدن
باز ماند و در باب مشروعیت و ضرورت و فوائد بیعت فقیر بشرح و بسط تمام در کتاب اعتقاد المشیخت
نوشته است درینجا دو چهار فائده از ان نوشتن مناسب افتاد لهذا می نویسیم باید دانست که از فوائد بیعت
یکی آنست که وقت بیعت مرید توبه از جمیع گناهان میکند والتائب من الذنب کمن لا ذنب له چون مرید
در ارادت و توبه مستقیم آید هر گناهی که قبل از ان کرده بود از ان ماخوذ نخواهد شد بسبب این توبه پس خلائق را
باید که بر گناهان ماضی او عیب نگیرند که وی از گناهان ماضی پاک شده است دوم آنکه در حق بی پیره
وارد است من لا شیخ له فشیخه الشیطان چون سراج الدین بداونی از سلطان المشایخ درین باب پرسید
گفت این قول مشایخ است بعده بزبان راند که درویشی کامل حال هر کرا دیدی که پیوند کسی ندارد گفتی که
این کس در پله کسی نبسته است درین میان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود هر که با پیری پیوند
میکند هر چه از وی بوجود می آید فراوان اعمال را برپله پیر او نهند و از وی پرسند بعده فرمود که خود را برپله
کسی بستن رستن است از عذاب دنیا و عقاب آخرت نقل است که در همسایه خواجه معین الدین چشتی زیر حمیر
مردی از مریدان خواجه عثمان هارونی بود که بمرد خواجه همراه جنازه تا گور رفتند چون مردم دفن کرده باز رفتند
خواجه بر قبرش مراقب نشست زمانی نگذشت که رنگ خواجه زرد شد بعد ازان ساعت باز بحال شد سبب آن
کسی پرسید فرمود خود را برپله کسی بستن نیکو چیزی است وقتی که این را در گور کردند ملائکه عذاب رسیدند
بعد ازان میان پیر من حاضر آمد و طمانچه برروی آن فرشتگان زد و گفت برین عذاب نکنید که مرید من است
فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگویند که این کس برخلاف تو بوده است فرمود راست اما خود را برپله من بسته
است پس فرشتگان را حکم شد که دست از مرید خواجه باز دارید و بوی بسپارید که من او را بدو بخشیدم

بلا شبهه پیران شافع مریدان خود میشوند اگر خود کامل نباشند پیران پیر ایشان بوده باشند درین مقام
حکایات بسیار بود ننوشتیم مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق برادر صاحب عزیز
دلها مجمع خوبیهای شیخ عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر حقیر بعد از دعاهای خیر کثیر و حصول مدعاهای
مافی الضمیر مکشوف خاطر باد الحمد لله که تا تحریر خیریت فقیر مع وابستگان حاصل و خیریت ایشان مطلوب محبت نامه
همدست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید جواب خط سابق که مع کتاب ذخیرة العقبی فرستاده بودند
بدست برخورداران شیخ احسان علی و ضامن علی نوشته ام عنقریب بایشان خواهد رسید که آنها از عرصه
شانزده روز روانه آنجا شده اند از ان حال مفصل دریافت خواهد شد برادر من شکر الهی باید کرد که درین
فراغت دنیا شمارا این قدر درد آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی البطن امه جبلت و خلقت شما بر نیکبختی
وسعادتمندی بود از طفولیت حال ایشان دیده ام که با کسی هیچ بغض و نفاق و فسادی نداشتند و آراسته مزاج
بودند چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند و بارها از من تعریف شما میکردند و مذمت دیگر فرزندان آخر
تخم سعادت شما این نخل بر آورد که ثمره اش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما برکت دهد و در یگانه ها
با شما بر عکس است نشان حسد و بی نصیبی اوست که همچو بزرگ را راضی داشتن موجب حصول فوائد دینی و دنیوی
نگر چه باید کرد که جبلت این مردم چنین است شما هرگز بدی کسی خیال نباید و هر چه از خود شود به نیکی پیش
باید آمد که کار جوانمردان همین است و بسیار انچه از شوق و ذوق خود بطرف تصوف نوشته اند اللهم زد و ازین
صحت فهم و عقل است که قدردان و پیر و صوفیه صافی اثر در هفتاد و دو ملت فرقه ناجیه همین است که این فرقه را
با کسی نزاع و جدال نیست خواجه خرد میفرماید ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا اهل وحدت
که وی با همه یکیست که کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار مفید است در طریقت کلام
حضرت حجة الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الآخرت و در حقائق کلام حضرت شیخ
محی الدین ابن عربی و در فنا و نیستی کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که حضرت والد ما قدس سره
در تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار پسند میکردند و میفرمودند که کلام ایشان سالک را نسبت مفید
فقیر کتابی در اقوال صوفیه جمع کرده است مسمی بمقالات صوفیه این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد جزوار
امیر حسن را بنویسند که نقل آن کنانیده نزد شما رساند آنرا در مطالعه داشته باشید و از دیدن بسیار کتب
متفرقه طبیعت پریشان میشود هر کسی موافق خود سخنی میگوید طالب حق را همین قدر بس یا باید که بر طریقه اهل سنت

وهمه صحبت بوده مشغول بذکر و فکر باشد و اوقات عمر با ذکر و فکر صرف نماید بیت لاگا رہے لوک وخفته شکل بی اوج
بسے اوپر کھنچ واد وامی طلب باشد لیکن درین راه مرشد شرط است تا وقتیکه مرشد رو برو نشود سلوک نکشاند از نفس
و شیطان ایمنی نیست که از راه می برند و دقایق این از کتاب منهاج العابدین باید دریافت و از درس کتب
هیچ نمیشود آنچه از صحبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق الله مرحوم که از یاران حضرت والدم بودند می گفتند
که من همراه حضرت جد قبله در دیگده روزی بحضور حضرت شاه باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف باشد
از تو می پرسم که اگر ترا کتابی در پخت طعام بدست آید تو آنرا دیده طعام لذیذ و خوب چنانکه دران نوشته
میتوانی پخت عرض کردم که نه فرمود اگر چندی بصحبت باورچی باشی و بچشم خود پختن طعام ها که بر بینی بعده
میتوانی پخت عرض کردم که آری فرمودند پس همچنین است صحبت اوستاد در پختگی ست عارف باید که گدازد و جلد
تکمیل کرد آتش تیز رنگ را می شکند آهسته آهسته پخته خواهی شد پس صحبت اوستاد درین کار ضرورست اوستاد
کجا جای حسرت ست که در حضوری پیر قدر و شود نمیشود بعده حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین حسرت بکار
خواهد آمد دوهره هندی حسب حال یاد می آید دوهره چولیا موری میلی بهئی دهوبیا چهاند اگانون ها اون
دن گونے کا پیہر گھر جاؤن چه آنچه معنی آن بخیال فقیر می آید اینست مراد از چولیا اعمال ست که لباس
روح میشود و لیسنے وائل وقت پیری فهمیده میگوید که عمل من ناقص شده و گاه مراد از مرشد و نیست ازین عالم
انتقال کرده است و وقت مرگ رسید پس چه لباس آنجا روم چون معامله این ست پس شب و روز صرف
اوقات در کار نیک باید کرد و دنیا را بجا صرف باید کرد حقوق الله تعالی و حقوق خلق که از ایشان تعلق باشد
ادا باید کرد و جوارح را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت صرف باید کرد و دل را در یاد حق مصروف
باید داشت خواه بتصور خواه بمشاهده و تصور وحدت وجود مفیدتر ست از همه تصورات باید دانست
که حق درون و برون من ساری ست چنانچه گل در کوزه که کوزه باعتبار تخصیص بصورت نوعیه را کوزه میگویند
در حقیقت همه گل است کوزه جز نامی نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی خود
میفرماید بیت کمون نگاه نه قصور مدام من همه یار است از سر تا قدم پس این تصور کافیست و مسئله
وحدت وجود حق ست همه صوفیان برین رفته اند سه کس ازین زمره شهودی بودند یکی ابو الحسن خرقانی
دوم علاء الدوله سمنانی سوم مجدد الف ثانی باقی حضرات همه خاندان همین مشرب عالی داشتند وجهت
عشقیه امیر المومنین علی کرم الله وجهه ضمیر ماست که همه از راه ازان حضرت اند و همه سلسله مشائخ ولایت

بآن حضرت میرسید حکیم شه مراجعت نما اجتناب نماش شما در تعصب مذاهب گرفتار نباشند و تحقیق بسیار از
کتب نباید کرد آنچه مذهب سنیان هست بران باشند باقی صرف در کار حق نمایند روزی حضرت والد ما
از پیر و مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق حدیث و غیره نمایم فرمودند چه حاصل بنوعیکه از ذات شما معلوم
وست و یاد دیده پیمان طریق باش و باقی در یاد حق صرف کن که طالب را التفات باین قسم نباید کردن که
مقصود وی دیگر ست قول مرتضویست العلم نقطة کثرها الجهال و این نقطه علم معرفت حق ست که بنده را
می باید که نسبت خود که با مولاست بشناسد پس بران ساکت گردد یعنی بداند که من جزوی از اجزای کلم
و تمام عالم را همچنین داند چنانچه بزرگی رباعی گفته است رباعی حق جان جهانست و جهان جمله بدن ؛
ارواح و ملائکه حواس این تن ؛ افلاک و عناصر و موالید اعضا ؛ توحید همین ست و باقی همه فن ؛ ای
برادر توحید کوچه تنگ ست شاهراه دیگر یعنی در کوچه تنگ هر خاص و عام را گذر نباشد و در وی جز خواص
نتواند رفت و در شاهراه که همه کس میتوانند رفت مراد از آن شریعت ست پس فهمید توحید بسیار مشکل است
اکثری در توحید ملحد شده اند و ترک شریعت کرده اند کسی را که بر شریعت خود استقامت باشد و برا موحد
نتوان گفت حضرت منصور حلاج با وجودیکه انا الحق میگفت هر روز پانصد رکعت نماز نافله میکرد شخصی
پرسید چون شما خود حق اید پس عبادت چیست و برای کیست فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبه
اطلاق معبودم و در مرتبه تقیید عابد نه مثل ملحدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف اند پس بهتر همین ست
که بر شرع مستعد باشد و به عبادت حریص و از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید دو قسم ست یکی
حالی دیگری قالی حالی آنست که در تمام عالم یکی جو و بیند و همه صفات و افعال را نسبت بحق کند یعنی
هیچ موجودی را غیر حق نبیند و هر فعل و صفتی که از عالم صادر شود بحق نسبت کند و نشانش آنست
که اگر کسی با وی بدی کند از وی آزرده نشود و داند که حق کرده است ع هنوز اندکی شرک پوشیده هست
که زیدم بیازرد و عمروم نخست ؛ و اگر کسی با وی سلوک نماید داند که از حق ست به بنده نسبت ندهد اگر چنین
فهم و حال ندارد و در توحید کاذب ست که التوحید اسقاط الاضافات ؛ این مسئله دقیق ست حضرت والد ما
قدس سره میفرمودند که علم و فهمید توحید بس مشکل ست مدتی باید که بصحبت استاد کامل محقق گذارند غرض
و سلوک بی پیر و استاد گذاره نیست ع صحبت مردان اگر یک ساعت ست ؛ بهتر از صد خلوت و صد طاعت ست
بیت ؛ پیر را بگزین که بی پیر این سفر ؛ هست بس پر آفت و خوف و خطر ؛ پیر باید مرد را تنها مرو ؛

الف رشید حق

راز ہمہ عیان از دین صحرا سر زد • پیر بالا بد براه آمد تراشید بر ہمہ کاری نیاید امد ترا دید در این زمانہ نہ پیران اند
ونہ مریدان شخصے از حضرت جنید قدس سره درخواست مریدی کرد گفت اگر پیر خواہی بفرستم مرید ناپیدا است
ہرگاه کہ در ان وقت مرید صادق نایاب بود پس در زمانہ ما معلوم و چون درین زمانہ مرید حقیقی کمیاب است
پس مرید حقیقی کجا و ہمچنان حال پیران است از اوصاف پیران و مریدان کتابی نوشتہ ام مسمی [illegible]
شاید جزوی از ان نزد برخوردار علی حسین باشد باید دید غرض درینباب چہ گویم کہ ہر کہ خود کسی نیست من ہم
از اینہا نام کننده بکو نامی چند ام دیگر چہ گویم و چہ نویسم خدا شما را ہدایت دہد مرشد خود را یاد کنید متوجہ بخدا
شوید انشاء اللہ تعالی فیضیاب خواہید شد بالفعل ہمین قدر برای نجات کافی است کہ از عبادت مالی
کہ زکوة و صدقہ است قاصر نباشید و از عبادت بدنی کہ صوم و صلوة فرائض و نوافل است قاصر نشوید
و ہمیشہ خود را عاصی و گنہگار پنداشتہ باشید و ہر وقت تحسر بکنید و تکرار کنید [illegible] خدا
اگر شما را طلب صحیح داده است رہ بجای خواہید برد و محروم ازین دولت نخواہید ماند لیکن سخن است
کہ تعلق از مشاہده دارد و مقامات نہ تحقیق انچہ از والد خود دیده و شنیده ام بران عامل نیستم مگر بدولت
صحبت آن حضرت اینقدر علم دارم کہ در [illegible] نمیتوانم کرد زیاده ازین چہ نویسم حق تعالی
ما را و شما را و جمیع برادران و مسلمانان را ہدایت دہد و عاقبت بخیر کند انچہ استفسار از تاریخ وفات جد
بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بہیکہ و شیخ عبد الکریم قدس سرہما کرده اند و برای عرس فاتحہ
این حضرات میخواہند کہ پنجاه روپیہ سالیانہ مقرر کرده اجرای آن از دست فقیر و فقیرزادگان سازند
صورتش اینست فقیر متحمل این بار نمیتواند شد کہ امانت داری مشکل و اند ہمین جہت ہر دو دیگہا را کہ از نقد
غریبان کرده نزد فقیر فرستاده بودند آنرا حوالہ آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بخانہ خود نداشتم
کہ خالی از تکلف نیست اما درینباب بخاطر شما انکار نمیتوانم کرد کہ امر سہل است بروز عرس فاتحہ بر شیرینی
خواه بر طعام ہر چہ مناسب وقت خواہد بود کرده تقسیم کرده خواہند شد کہ ہمین موجب ناموری شما و یادگار
بزرگان شما خواہد بود چگونہ ازین امر نیک پہلوتہی کرده شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بہیکہ
قدس سره ہشتم ذیقعده و تاریخ وفات حضرت شیخ عبد الکریم سوم ربیع الاول است بالفعل در فکر کتب
حالات حضرت مخدوم ام از شما ہمین فرمایش دارم کہ کتاب زاد الآخرت مصنفہ مولانا عبد اللہ [illegible]
[illegible] و تذکره حمیدی مصنفہ آقا حمید الدین بدخشانی و تاریخ عظمے مصنفہ محمد اعظم خان مخاطب

بلکہ کلیات شاہ جہان را تلاش باید کرد و کتاب لمعات و شرح خواتم صبیدی را که از امیر ابراہیم جیب ہما سیب نیز باقی خیریت ست

مکتوب ششم

بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا عزیز از جان جامع محاسن انسان منشی عاشق علیخان بہادر از فقیر ہیچ در ہیچ ترابعلی بعد از سلام و دعا باسپ خیر و اشتیاق دلی مطالعہ فرمایند محبت نامہ ایشان بعد مدت دراز در جواب خط فقیر کہ بمدت بر خوردار علی حسین نوشتہ بودم رسیدہ موضح حالات گردید و بہ دریافت خیریت ایشان شاکر کردہ شد کتابیکہ فرستادہ بودند رسید خوب نوشتہ اند جزاک اللہ خدا شمارا علم تواریخ و فہمید نیک عطا کردہ است قابل صاد کردن ست انچہ از تغیر مزاج بطرف درویشی و تصوف و دین پیرانہ سالی نوشتہ اند الحمد للہ علی ذلک خدا شمارا دولت دنیا ہم دادہ است دولت دین ہم نصیب کناد لیکن این کار دولت ست کنون تا کرا دہند نیک نہادی و خوبی ایشان جبلی بود کہ درین مقدور باکسی بدی نکردند باہمہ بسلوک پیش آمدند چنین درین زمانہ کمیاب میباشد خدا در عمر شما برکت دہد چہ گویم دل مشتاق ملاقات میباشد باید دید کہ در زندگی باز مقدر ست یا نہ اگر ملاقات جسمانی شود آنچہ از زبان پدر بزرگوار خود شنیدہ ام بگوش شما ہم برسانم اگرچہ ازین کلمات مرا شرم می آید کہ خود فضیحت و بدیگران نصیحت چہ مناسب مگر نقل کلام بزرگان را مضائقہ نمیدانم مجملا اینست کہ امروز کاری باید کرد کہ فردا بکار آید ہر قدر از خود شود با حفظ شریعت در یاد حقیقت باید کوشید شغلے سہل مینویسم پاس انفاس را ورزش باید داشت کہ در دم بیرونی لفظ اللہ و در دم اندرونی لفظ ہو لحاظ باید داشت و باید دانست کہ حق اندرون و بیرون من ست چنانچہ حضرت شاہ باسط علی قلندر قدس سرہ در مثنوی خود میفرمایند کہ

کن بدینگونہ تصور دمبدم ✤ بینیم یار ست از سر تا قدم ✤

اینقدر کافیست و بظاہر نماز و روزہ و زکوۃ و دیگر کارہای نیک مصروف باید ماند کہ خدا شمارا عیاش زادہ است نیکوئے معاد ہم نصیب کناد مثل شما در برادری ما کرام نصیبہ ور ست کہ بظاہر چندین فراغت باشد و بباطن چنین صفائی دارد حال ما کہ لباس فقر پوشیدہ ام بدتر از دنیا داران ست کہ ہنوز از شبہ محبت زن و فرزند رہائی نشدہ است و ہمیشہ بفکر ایشان میگذرد

صبا شب چو عقد نماز برمی بندم ✤ چہ خورد بامداد فرزندم ✤

در حق من ہم دعا باید کرد کہ مثل شما صوفی شوم اقتضای وقت ست کہ شرفا رذیل میشوند از صفات رذیلہ خود و ارذال شریف شوند از صفات حمیدہ خود بہر حال شکر ست مرا خدا با ایمان بردارد و آنچہ در باب تلاش کتب نوشتہ ام از ان غافل نباید شد چیزیکہ ... را ...

بدخشانی ست درین کتاب حال اسلاف حضرت مخدوم مرقوم ست و مولانا حمید الدین از شاگردان رشید
قاری عبدالمجید جد حضرت مخدوم بوده است دوم زاد الآخرت مصنفهٔ مولانا عبدالرشید ملتانی که خلیفهٔ
رشید حضرت مخدوم بود و بموجب حکم پیر خود و پیرزادهٔ خود تالیف کرده است دران حال تمام مرقوم ست
فقط مقدمهٔ آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام از دهلی اگر کسی آشنای شما آنجا باشد بتلاش تمام
کتاب نماید سوم کتاب نتائج عظمی مصنفهٔ اعظم خان بن شمس الدین خان کوکا در حال پدر خود و پیر پدر خود
نوشته است و نیز مثنوی شمس الدین خان کوکا و مکاتیب وی که بیاران طریقت خود نوشته است اگر بهم رسد
غنیمت ست که دران اکثر حالات مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهم رسد زیاده خیریت آن
مکتوب هفتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب با خبر مقبول حق اجل الاخوان امیر عاشق علیخان
بهار سلامت از فقیر بیچاره تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند مکرر محبت نامجات
درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حق تعالی آن برادر را باین محبت و خوبی تا دیرگاه بسلامت دارد
شرح کتاب عطیة الاتقان بتوسط سبحان علیخان صاحب از دست قاضی محفوظ علیخان رسید بمطالعه
درآمد سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام خدا اولاد آن حضرت را اگر شمهٔ ازان کرامت فرماید بی تکلف
به انا الحق دم زنند هر چند نسخه غلط است اگر مضمون باقی نمی ماند رسالهٔ دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی
ست اگر نقل آن ارسال نمایند بهتر ست که بسیار مشتاقم بدولت آن برادر این کتابها دیده میشوند و تحفهٔ
لباده وغیره رسید خانه آباد خدا شما را خلعتهای فاخرهٔ این جهان و آن جهان نصیب سازد موافق حوصله
و لیاقت خود تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گزی پوش ام زرمن نمی زیبد فراخور حال خود
لباس باید خصوصا لباس پشمینه زیاده تکلف میباید که کرم میخورد چنانچه هنوز که ایام برشکال شود کرم خورد
این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و اخلاص خود فرستادند شکر آن تا کجا نویسم از دست گدای
بینوا نباید هیچ بجز آنکه بصدق دل دعای بکند که خدا در عمر شما ترقی دهد درینوقت بسیار غنیمت اند از رسل
وقتیکه مزاج حق پرستی ایشان شنیده ام کمال اشتیاق پیدا شده است افسوس نه من آنجا میتوانم
نه شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق کانپور افتد تخصیص برای ملاقات آن برادر آنجا آمده محظوظ
شوم و دل را خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب قبله اکنون ما و شما باقی ایم بملاقات یکدیگر غنیمت است
فقط مقدمهٔ کتاب زاد الآخرت مصنفهٔ مولانا عبدالرشید و چهارم [illegible] شمس الدین خان کوکا نزد برادرم خود [illegible]

امیر حسن خان فرستاده ام که بنشینی آن برادر روانه سازند شما هم تقید باید کرد تا زود برسند از مطالعه آن
حاصل خاطر خود خواهند دریافت که بچه مرتبه بوده‌اند در عجب هستم که کسی از مشائخ روزگار چنین نبود بهرحال تلاش
چند کتب ضروریست یکی شرح لمعات مصنفهٔ سید عبدالرزاق که جد حضرت مخدوم نوشته‌اند دیگر شرح عوالم
جنیدی که امیر ابراهیم نوشته‌اند و دیگر منهج تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم
قدس سره باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش ماند غالب که بهم رسد برادر من آنچه منظور
خاطر خود نوشته بودند که برخوردار امیر حسن خان را پیش خود می‌طلبم اگر بیاید همه کار خود باو سپرده فارغ شوم
و در کاپنور آمده بنشینم بهتر است خدا او را این فهم دهد که تابعدار شما شود که برای او در دین و دنیا
رضامندی شما مفید است غالب که در ایام سرما قصد آن طرف کند که یکبار بفقیر نوشته بود که بعد برشکال
اراده دارا پور دارم خدا راست آرد و ما را اشتیاق ملاقات شما بسیار است چه کنم آنجا رسیدن نمیتوانم
اگر اتفاق شما بکاپنور شود و زنده باشم ضرور برای دیدن ایشان بیایم که محبت شما بیقرار میدارد خطوط
شما نگاه میدارم و گاه گاه مطالعه میکنم که المکتوب نصف الملاقات در هر وقت شما یاد می‌آیند خدا شما را عمر دراز
بخشد الماری تحفه رسید و از کاپنور معرفت شیخ امید علی در ایام تعطیل بکاکوری رسید هشت روپیه صرف
کهاری بار برداری آن شد برادر امید علی هرگز نگرفتند از نزد خود دادند بدولت آن برادر این تحفه
دستیاب فقیر شد والا کی میسر می‌آمد برخوردار رضا حسن علی گفته بود که در چهپر الماری ها بیکار نزد من نهاده‌اند
معرفت مامون صاحب نمیتوانند رسید لهذا بآن برادر نوشته بودم چون آن برادر خود تیار کرده فرستادند
خدا ایشان را جزای خیر دهد فقیرزادگان را برای نگهداشت کتب شوق بود والا چنین چیز گران قیمت را
از کسی فرمایش نمیکردم الحمد لله که مطلب برآمد و کتاب کشف المتواری برای ایشان مینویسانم ان شاء الله تعالی
تمام میشود بعده بدست معتبری خواه همراه قاضی وحید الدین خان روانه آنجا خواهم کرد و اهل بیت خود را
درود و کلمه تعلیم باید کرد و پاس انفاس باید آموخت که در هر دم یاد حق کرده باشند خصوصاً برای آخر وقت
زیاده مفید است که آخر خاتمه بهمین انفاس است و وقتیکه الله گوید بدل اندیشد که هو ظاهر من الله است
و وقتیکه هو گوید اندیشد که در باطن من همانست پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشند و شجره پیران اگر
یاد نباشد اجمالاً فاتحه بنام پیران قادریه خوانده باشند خدا عاقبت وی بخیر گرداند تا وقتیکه زنده باشد
بخوشی گذارد تابعداری شما کرده باشد زیاده تا کجا نویسیم والسلام فقط جواب سوالات دارا شکو

نواب باقر علی خان ابن زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال که از عرصهٔ سی و چهار سال از تشنه‌لب
معرفت الٰهی بود چند سؤال از فقیر سائل شده بود که توضیح و نویسم لاجرم جواب سؤال ایشان حسب علم و فهم خود چیزی
نوشته شد تا کتاب مشتمل بر فوائد مسطوره باشد و آن اینجا هم مناسب دیدم ابتدای توضیح بسم الله الرحمن الرحیم
سؤال اول چیست انتهای راه بدایت کار و نهایت کار **جواب** آن بدو وجه است یکی آنکه بدایت
این کار طلب و ارادت است و نهایت آن وصول و معرفت و دوم آنکه بدایت اینکار توحید افعالی است
که عبارت از اسقاط جمیع نسبت و اضافات است حتی که نسبت وجود هم محو شود و نهایت این کار توحید ذاتی
است که عبارت از ارتفاع غیریت در شهود که اینجا غیر حق نبود و الفقر اذا تم هو الله اشاره بدو است
سؤال دوم چیست معنی قول سید الطائفه جنید بغدادی که النهایة هی الرجوع الی البدایة **جواب**
آن اینست که نهایت عبارت از لقاء بالله است که در او عقل سالک از جمیع صفات بشری خود بر آید و
بصفات ربی متصف میشود و حدیث بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش الی آخره و آیت و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی اینجا راست میشود و اینوقت صفات سالک که در وقت فنا فی الله محو شده بود باز عود
می نماید لیکن برنگ صفات حق پس مرجع نهایت بدایت باشد **سؤال سوم** ترقی را نهایت بود یا نه
جواب آنست که سالک تا که بمرتبهٔ فنای کامل نرسد خواه او را شهود وحدت در کثرت بود خواه شهود
کثرت در وحدت در هر آنی او را ترقی است و تجلی کل یوم هو فی شان در ترقیها و ترقیها می یابد و چون بمرتبه
فنای کامل و مرتبهٔ ذات میرسد که اینجا شاهد و مشهود و شهود هیچ نیست اینجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها مبنی
از اثنینیت است جامی فرماید رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است نی کشف و یقین نه معرفت نه
دین است رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است و قول جناب
ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اشارت بدو است
سؤال چهارم ظلوما جهولا در صفت انسان است یا در مدح وی **جواب** آنست که باعتبار علمای
ظاهر مذمت است که امانتی که سموات و ارض تحمل آن نشد انسان متحمل آن شد پس ظالم نفس خود ظلم
کرده که تحمیل بار اختیار نمود پس ظلوم شد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن چه مشکل است پس جهول شد
باعتبار علمای باطن در مدح انسان است زیرا که انسان مظهر اتم و جامع صفات متضاده است
مراد از امانت همین جامعیت او بود از انکه مخلوقات دیگر یا صفات طبعی دارند یا صفات ملکی و آن
حضر

جامع میان این هر دو صفات است که یکی از آن مقتضی چیزی بود و دیگر مقتضی خلاف آن چیز بود و چنانکه
مقتضای عقل بکار نبود و مقتضای طبیعت را گذاشت و بصفت ملکی متصف نشد ظلوم شد یعنی ظلم
کنند بر نفس اماره خود که بر مقتضای آن نرفت و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی هم ترقی
نمود و ترک صفات خود را گذاشت که حجاب ظلمانی و نورانی بود در بیرنگ صفات حق شد جهول گردید یعنی
بسیار جاهل از ما سوا حق پس این هر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال مدح انسان
ست سوال پنجم تا بحد کی گرد و جواب انیست وقتیکه غیر بالکلیه از ساحت دل طالب محو شود
و در مشاهده حق مستغرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول ست که ماری
در نماز بگردن مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشد و نیز حدیث ارحنا یا بلال اشارت بدوست و سر دار خطر
در نماز خطره الیست که مزاحم حضور نشود چون خطره را نیز بجهت حق بیند نماز بی خطره گردد سوال ششم
هرگاه معدوم شدن موجود محال باشد پس اشیا را معدوم چون توان گفت جواب آنست که اشیا از
راه حقیقت هرگز معدوم نیستند بجهت بودن اینها از تعینات الهی چنانچه عارفی گوید ؎ آنکه گویند فنا هست
غلط می گویند تا خدا هست درین معرکه معدوم نیست ما بنظر ظاهر که عدم معلوم میشود در نفس الامر نیست بلکه
خلع تعینی ست و لبس تعین دیگر که محسوس ما نمی شود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی فرموده که عالم
بوی از وجود نشمید پس بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بینا دل قلندر جونپوری
ست که گویند چون عبد الله شطار ملاقات آن حضرت در جونپور رسیدند سوال کردند که عالم حادث ست
یا قدیم آن حضرت فرمودند عالم هنوز از کتم عدم بعرصه وجود نیامده تا بحدوث و قدم چه رسد انتهی سوال
هفتم طالب فانی گردد یا مطلوب جواب که میتوان گفت که طالب فانی میشود در مطلوب خود و آن در وقت
فنا فی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود در طالب خود یعنی مستتر میگردد در وی چنانکه قول بزرگی که ؎
علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود اشارت بدوست و نیز این قول که ؎ در پرده
نهان باشم و بی پرده عیان اشارت ست بدو و میتوان گفت که نه طالب فانی میشود و نه مطلوب
بلکه وهم دوئی از میان برخیزد و خود را لتعین لا تعین بیند و الآن کما کان اشارت بدوست سوال هشتم
طالب را بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه جواب آنست که طالب را بعد موت که عبارت از فنا فی الله هست
هرگز وصال ممکن نیست زیرا که وصل مقتضی اثنینیت ست و فنا رفع آن ؎ معشوق و عشق و عاشق هر سه

یکیست اینجا و چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد و اگر مراد عبارت از فنای جسد عنصری است البته وصل بود
زیرا که موانع وصال بدین وقت بالکلیه مرتفع باشد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارت بهمین است و نیز در حضرت شیخ
محیی الدین ابن العربی ترقی در نشاء اخروی هم هست **سوال نهم** تفرقه و درد و عشق چیست **جواب** آنست
که تفرقه عبارت از تعلق با سوی است و درد عبارت از رنجی است که در فراق محبوب دست دهد و عشق غلبه محبت را
گویند و اینها همه در وقت نایافت باشد و در وقت یافت نایاب گردند **سوال دهم** انبیای سابق را معرفت بود
یا نه **جواب** آنست که معرفت نزد این قوم عبارت است از شناختن ذات و صفات الهی است از صور تفاصیل
احوال و حوادث در اول وهله و این کمال انسانست و انبیا که اکمل افراد انسان اند چگونه بی معرفت باشند
لیکن در معرفت ایشان باهم متفاوت باشد چنانکه الله تعالی گفت تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و از
آیت کلام در قصه حضرت موسی است ان معی ربی و در قصه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ان الله معنا نیز تفاوت بیان
کرده اند و نیز شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم جامع تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که رو
بیک سمت داشت و این هم کمال معرفت بود از جناب قدوة العارفین حضرت والد خود شنیده ام که شهود ذات
انبیای سابق را کم بود بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که شهود ذات آنجناب را بیشتر بود **سوال یازدهم**
العلم حجاب الله الاکبر کدام علم است **جواب** آن بدو وجه است یکی بحسب ظاهر و آن علمی است که وسیله کسب
دنیا و موجب غفلت از آخرت و مولی بود چنانچه از همین علم حضرت شاه محب الله قدس سره ارشاد میفرماید
علم رسمی رهزن هر سالک است ۞ دوم علمی که حجاب است نزد عارفان علم هستی خود است که خود را غیر داند
سوال دوازدهم تصور را اعتبار بود یا نه **جواب** آنست که اگر تصور عبارت از خیال است البته
اعتبار دارد زیرا که غیریت را که وهم و خیال است جز بخیال رفع نتوان کرد خواجه خرد میفرماید که درویشی
رفیع المرتبه میفرمود که درویشی تصحیح خیال است الحق خوب فرموده انتهی و تصور باین معنی را اگر اعتباری
نمی بود چرا انکار میآمد و اگر تصور عبارت از صورت مرشد است که آنرا نزد این طایفه برزخ گویند نیز
اعتباری دارد از آنکه طریق وصول الی الله را جزو سوم برزخ است و باقی ذکر و مراقبه است و اگر
از تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباری است از اعتبارات اگرچه موجود ذهنی و خارجی همه اوست
و این تصور از موجودات ذهنی است **سوال سیزدهم** بنام آنکه او نامی ندارد ۞ بهر نامی که خوانی سر برآرد
جواب آنست که ذات را در مرتبه اطلاق هیچ اسم نیست از همه نسبت و اضافات معرا است و [illegible]

همه عالم مظهر اسما و صفات اوست جز او موجود نیست حال چه بار دیگر اگر میگویم که من هیچم یار میرنجد که هرگاه که من در تو ام تو خود را هیچ میگوئی و اگر من میگویم شریعت میگوید که آداب بجا رفت جواب آنست رنجش یار از آنست که خود را بجمیع وجوه هیچ میگوید و عالم را از حق بوجهی فرق نمیکند و اگر خود را موجود و مستقل بگوید هیچ نسبت زیور لطلا امتثالاً و احکام شریعت را بجز لقب وجود و اعتبار و تعین فرود آرد به نهجی که حق را حق و عالم را عالم داند و احکام هر یک بجا آرد محل نمایان هیچ خلاف ادب شریعت نیست ○ از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ❊ اینچنین زیبا روش کم میبود اندر جهان ❊ جامی گوید ○

هر مرتبه از وجود حکمی دارد ❊ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ❊

۲۹۶۲ .	خاتمة الکتاب	

الحمد لله ثم الحمد لله که بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۵۷ یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری کتاب مطالب رشیدی بخوبی بسر انجام پذیرفت و چنانچه مرکوز خاطر بوده از قوه بفعل آمد و انجام گرفت هر چند درین عمر هفتاد سالگی بسبب ضعف بصارت چشم و نقاهت جسم لیاقت آن نمیداشتم که محنت تالیف بردارم و فکر در ترتیبی گمارم لیکن چکنم پاس خاطر یک جوان صالح این پیر ناتوان را بر این آورده که چیزی گفته و جزوی نوشته شود که برای طالبان مفید افتد پس عینک بر دیده می نهادم و قلم را از دست می جنبانیدم تا دفتری سیاه شد و حصول مدعا خاطرخواه بغرض تصرف پیران دستگیر نمی کرد که نی خامه انگشتان را بجای عصا پیری شد و الا کجا من و کجا تالیف اینهمه که ظهور یافت همه از برکت و فیض صحبت والد است قدس سره که در جناب آن حضرت گاهی عرض میکردم که خود بدولت در فن تصوف اگر کتابی تصنیف فرمایند خوب باشد در جواب ارشاد میشد که این کار از تو خواهد شد آخر همچنان اتفاق شد که درین عمر اتفاق چندین تالیفات شد و الا من آنم که میدانم محض هیچ دانم ○

من نیم والله یاران من نیم ❊ من بجان در هم بجانان میزنم ❊ همچو نی که هر دم نغمه آرائی کند و فی الحقیقت از دم نائی کند ❊ در پرده او شخص دگر نغمه سراید ❊ چون نی تهی از خویش تهی است ❊ بنده امید از مطالعه کنندگان آنست که اگر سهوی و نقصانی درین تالیف بینند باصلاحش کوشند و اگر اصلاح نتوانند

فان الانسان مرکب من الخطاء و النسیان چند بیت در تاریخ این کتاب طبع زاد شده و آن اینست

قطعهٔ تاریخ طبع زاد طبع مولف

مطالب رشیدی ز فضل خدا ٭ ز دست مولف با تمام شد ٭ یقین هست مقبول یاران شود ٭ که از بهر
تعلیم ارقام شد ٭ چو در دل مع تعمیه مصرعه ٭ تاریخش از غیب الهام شد ٭ بگفتم سر حرف جود و رباد ٭
مطالب رشیدی سرانجام شد ٭ یعنی آنکه در مصرعه آخره عدد بر سه می آیند مگر هشت عدد زیاده میشوند از تعمیه
از سر حرف جا که هشت عدد دارد دور کرده شد زیاده از ین چه نویسم اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه بارک و سلم ٭

خاتمة الطبع

شکر و احسان خدا است قدیر را که کتاب کامل الانصاب مجز معرفت و حکمت دریای عرفان
و موعظت باعث اهتدا ارشاد و صورت هدایت و سبب ارشاد است که ما قرا نام مطالب رشیدی
نام تصنیف شیخ عصر فرید دهر صوفی کامل عالم عامل مقتدای سبیل خدا آگاه حقائق آگاه ابن بنیو است
حق بین و حق دان محرم اسرار کردگار وارث رسول مختار عارف ولی الله حضرت شراب علی
شاه قلندر قدس سره ساکن قصبه کاکوری که چند سال مجهول است و در صدف خفا مانده بود
اکنون بخواهش بعضی از مریدان با اخلاص و معتقدان با اختصاص آن حضرت آن در شاهوار
بدست آمد بار ثانی در مطبع نامی گرامی منشی نول کشور صاحب بمقام لکهنو باه ستمبر ۱۸۷۶ع
مطابق ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
طبع گردید ٭

2962

